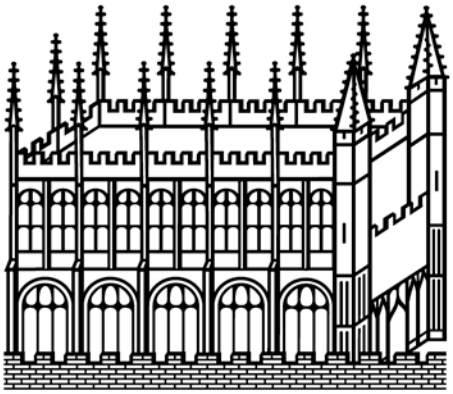

Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

ادعونی استجب لکم مسئلہ نظر و داوس ی ن ی ال ام ہ کلمہ حروف نقاط الحروف جملات الحروف جمیع الاعداد نبی اللہ ولی اللہ
بینات الوسیلہ ادی ن اام اجملات البینات علی ظاہر الوسیلہ عالی مبسوط الحروف بلا تکرار داس ی ن ال م ہ جملات رتب محمد و علی

تبیین

ختم سخن ساز عیانی ز حرف — یافت تمامی بر موز شگرف

شکر کہ گردید سنجنجل تمام — روشن و صیقل بصفاہای تام — گرچہ درو شیوہ صفت ہم کم است — لیک در او حالت دل مدغم است

جام جم از صورت ظاہر نمود — چہرۂ این معنی اسما کشود — سر بسر این نسخہ بترتیب زین — از صفت پاس فرایض یقین

نور خطوط صفحاتش جلیست — زانکہ سراسر بصفات علیست — خاتمہ اش مہر بنام شہی است — کش فلک از دفتر حکمش دہی است

چون ز تو این گنج گہر شد عیان — ور تو شد این نسخہ تمامی بیان — وجہ سنجنجل چو شد از پردہ باز — پردہ باہنگ مناجات ساز

سر نہان چونکہ ترا دست داد — پس بوسیلہ طلب از صدق داد — خواہ ز حق آنچہ ترا مدعاست — دست بر آور کہ محل دعاست

ختم مناجات

ای دو جہان از یم جودت نمی — عالم و آدم ز تو فیض دمی

گر نہ ز تو فیض دمادم رسد — کی گہر نطق بآدم رسد — کی بکند فیض تو این یاوری — آدم خاکی کہ او این داوری

فیض کرم گر نرسد از برت — راہ کہ یابد بجناب درت — بر دل ما راہ انابت ز تست — خواست بحکم تو اجابت ز تست

باب اجابت چو تو بکشادۂ — رخصت ادعونی آن دادۂ — رخصت این خواہش ما چون بخود — دادۂ از غایت انعام و ود

پس بحق احمد و زوج و بتول — کز کرمت خواہش ما کن قبول — وز رہ احسان و کرم یک نظر — بر دل بر فکر عیانی نگر

زنگ غم از وجہ دلش پاک ساز — باطنش آئینۂ ادراک ساز — در رہ توحید چو آید بسیر — روی دلش را بخود آور ز غیر

دور کن از چہرۂ جانش غبار — خاتمہ اش خیر کن ای کردگار — از کرم و لطف خود ای مستعان — ملتمساتش باجابت رسان

آنچہ بہ ہست از کرمت آن دہش — روز پسین خلعت ایمان دہش — کردہ اش از فضل و کرم در گذار — فعل بدش جملہ بنیکی سپار

فضل بفرمای کہ کوہ گناہ — در بر آتش نہ بود قدر کاہ — بار خدایا بعطای عمیم — تو گنہ آمرزی و ایزد کریم

دار دگان را چو توئی دلنواز — چارۂ این بندۂ بیچارہ ساز — مغفری از لطف بنہ بر سرم — خلعت آمرزش کن در برم

خاتمۃ الطبع بحضرت علیم شکرہا کہ و علم آدم الاسماء کلہا نکتہ از علم اولین اوست و درود نامحدود بر ختم المرسلین او صلی اللہ علی خیر خلقہ و محمد و آلہ و صحبہ اجمعین الی یوم الدین اما بعد پوشیدہ مباد کہ درین بہین زمان فرخی توامان دو نایاب گوہر بحر جفر کہ ہر یک دریای ست فخار و محیطیست ناپیدا کنار شناورش درین روزگار مفقود و ماہرش بفرض تقدیر معدود بحسب اتفاق از کتابخانہ جامع علوم منبع فہوم سر آمد اہل کمال پنڈت پیاریلال صاحب رئیس کانپور سلمہ اللہ الواہب بہم رسید طالبان این فن و مشتاقان نوع سخن را کام دل حاصل گردید مصنف علام این ہر دو منثور و منظوم کلام فرید روزگار وحید آثار ابو محمد نعیم دیدار اعیانی جافر لاثانی ست جناب معلی القاب **منشی نولکشور** دام اقبالہ بطبع آن حکم فرمودند بر طبق آن منصرم باکمال

لالہ بشیشر دیال بماہ ستمبر ۱۸۸۲ء منطبع نمودند کتبہ داراب علی

ای نبوی نسبت قدسی سیر — مرتضوی جاه ملائک حشر

مدح تو از حق چو اب و جد تو — خلعت طه شده بر قد تو

پرده ز خورشید رخت برگشا — باز نما ساعد خیبر گشا

خیبریان را در خیبر شکن — خاک بچشم دل اعدا فگن

بر رخ یاجوج زمان در به بند — باز ز تو سد سکندر به بند

غمزدگان را ز غم آزاد کن — خلق جهان را همه دل شاد کن

چرخ بفرما که کند نو حصار — وز سر تو باز کند سعی کار

سیرت جد صورت اب راز تو — فاش کن جلوه نمایند شو

کار جهان جمله ز نسق و نظام — مانده ز ادراک صور یا امام

پرتو خورشید تو باید عیان — تا بگشاید همه عقد نهان

هر چه بود بد تو نکو سازیش — وانکه بود نیک سرافرازیش

رونق نو بخش ببزم جهان — پاک کن آفاق ز بد سیرتان

سوی زمین آئی ز واژون شرع — جز تو که فهمد همه مضمون شرع

آئینه ها را که شده زنگناک — ساز ز الطاف خود ار زنگ پاک

پاک کن آئینهٔ دل ها ز زنگ — صاف کن از تو بدهش آب و رنگ

سر شده عمری که درین گفتگو است — عمر تلف گشته و این آرزو است

باشدش از پرتو انعام تو — وز اثر مرحمت عام تو

بو که تو این پرده ز پیش افکنی
پس نظری بر دل خویش افکنی

چشم تو گر باز شود بر خودت
جلوهٔ دل را نگری در خودت

پنبه گر از گوش تو آید بدر
بشنوی از نطق درونت خبر

زانچه گذشته بتو عمر دراز
نطق دلت با تو بگوید براز

از دل خود هر چه بپرسی تو من
از تو بپرسم که بمن گو سخن

گوش تو از وی شنود سرّ کا
نطق تو بر من کند آن آشکا

در خم این دائره تو بتو
من ز تو یابم خبر تو بتو

کانچه در این دائره در نمود
زانچه هویداست بملک شهود

جمله نمودیش که بودیش نیست
غیر خدا هیچ وجودیش نیست

تنبیه

ما همه هیچیم و ز پندار هیچ
درستند و داد ببازار هیچ

انچه نه هیچ است ز ما در نمود
هست همه بود بود نبود

ذره مثالیم کز آثار مهر
در تگ و تازیم ز مهر سپهر

چهره کشائیم در آثار دوست
هستی ما پرتو آثار اوست

لیک بخود مانده او غافلم
رفته درین جهل چو خر در گلم

مرکب اندیشه ما گشته لنگ
آئینهٔ ما همه بگرفته زنگ

باشد از الطاف عمیم اله
باز نمائیم ز مردان راه

راست روانی که برده بوده اند | گفتهٔ ایشان است که فرموده اند
راستی آور که شوی رستگار | راستی از تو ظفر از کردگار

تبیین

ای دل اگر هست ترا دیده باز | صنع ببین و اثر صنع ساز
گر بودت نور نظر فاش بین | نقش جهان صنعت نقاش بین
ابلق اندیشه زجا بر جهان | پر تو جانانه نگر در جهان
فکر از آن کن که گر آثار مهر | فاش نگردد ز رواق سپهر
ذره کجا رخ ننماید بخلق | چهره کجا باز کشاید بخلق
ذره چو از مهر نماید مدام | مهر نماینده بود مستدام
ذرهٔ بی مهر نمودش نیست | جز عدم آثار وجودش نیست
روشنی مهر وجودش دهد | پرتو او در دی نمودش دهد
یکنفس از خواب دو دیده بمال | تا بکی این خواب در آرد خیال
نیک نظر کن که جهان سر بسر | آمده از پرتو حق در نظر
ذکر کن آغاز بآداب فکر | تا برخت جلوه کند نور فکر
مد نظر بر اثر نور دار | مهر ز هر ذره تو منظور دار
خویش به پندار مکن در گرو | یکنفس از فکر خود آزاد شو
بیش نظر پردهٔ پندار تو | سد ره تست بر فتار تو

همتی از واهب مطلق طلب | سعی تو بنماکشش از حق طلب
تا در رحمت برخت وا شود | حالت دل در تو مهیا شود
دل ز غم غیر رهاند ترا | هم ز خودے بازستاند ترا
جذبه چو آرد بدل از جان خبر | شعشعهٔ مهرت چو شود جلوه گر
چون ز رهش کحل بصیرت رسد | دیدهٔ دل باز شود از زهد
برق تجلے بدرخشد ز غیب | مهر ولت سر بدر آرد ز جیب
دیدهٔ دل را بطریق نمود | هست بسی حکم نظر در شهود

تبصره

خورشید ازل را با جمیع ذرات کائنات نظر توجه و عنایت هست اما بهر یک حسب استعداد قابلیت ازان بقدر حوصله خود کمالی حاصل است از انجاکه فرموده فضلنا بعضهم علی بعض شاهد این معنی است

تبیین

جذبه نیاید متفاوت ز دوست | حوصله تنگ است تفاوت ز اوست
گر بحقیقت نظر آری سوش | هیچ تفاوت نبود در خوش
وز تف او جنس حرارت پذیر | گرم شود لاجرم و ناگزیر
هر دو رفیق اند و حدید از حجر | بیشتر ک گرم شود زان اثر
سنگ شود گرم ولیکن حدید | بیشتر ازوے اثر آرد پدید

فرع بود در طلب اصل خویش — تا ببرد بهره از وصل خویش
دوست چو با ماست بسر و علن — از ره تحقیق بگویم سخن
حیف بود حیف که می خور ازو — ساخته با شیم وطن دور ازو
پیش نظر ما ز رخ آفتاب — هستی ما آمده ذره خطاب

تبیین

ایکه سوالات نمودی زمن — حرف جوابش بشنودی زمن
بهر سوالات جواب تمام — گفتمت از هر جهتی انتظام
هر چه بگفتی بتوان ز نهج شرع — باز نمودم همه از اصل و فرع
حرف دگر می کنم از تو بیان — با تو که باقی سخنم بر عیان

تبیین

سخن ارباب تحقیق است که ماسوی الله نسبت و اعتبارات هستی مطلق اند و بغیر ذات تعالی موجودی حقیقی وجود ندارد و موجودات را وجه که متوجه تجلیات است و بآن تجلی در نمود است ازان جهت بسمت هستی موسوم اند و از وجه دیگر که بعدمیت خود دارند معدوم و هالک اند و آیه کل شئی هالک الا وجهه شاید این قول ماست

تبیین

وجه ما را چو خدا مالک است — هستی موهومی ما هالک است
هستی ما هستی الله را — نیست بقا این دم کوتاه را

آئینہ پنہان شود از عکس اسم | | رو بشود فاش چو گنج از طلسم

تبصرہ

ارباب مکاشفہ را بیانہا است درین معنی و بمعنی بیان ایشان چنانچہ مدعای ایشان است وارسیدن سراسری نیست و حاشا کہ سخن ایشان برخلاف قانون شریعت باشد و آنکس را کہ مناسبتی با حالات ایشان نیست مشکل ست معنی بیان ایشان فہمیدن مگر بعد از مجاہدہ و ریاضتی نفس

تبیین

ہر چہ دراین دار کہ دارد وجود		مظہر اسمی است کہ دارد نمود
زین ہمہ مشہود کہ در واقع اند		آدمیان آئینۂ جامع اند
آئینہ را گر نبود جرم و زنگ		باشدش از جلوۂ ہر اسم رنگ
جلوۂ ہر اسم شود مشتہر		چون بود آئینۂ دل صاف تر
چون شدہ باشد بتجلے خفے		بیخود ازان دم زند از لبس منے
وانکہ تقلید کند عزم راہ		صرف کند عمر بحال تباہ

تبیین

اے کہ تو آئینۂ جانانۂ		از چہ سبب مطلب جانانۂ
ہستیت از ہستی موجود اوست		ہر چہ نمود ست ہمہ جود اوست
وجہ ات آئینہ رہ سازاوست		در ہمہ جا ہمرہ و ہمراز اوست

در برمرات تجلی بار — چهرهٔ خود را نگر سے آشکار
چون بصفت صیقل شد آئینه ات — مخزن اسرار شود سینه ات
قرب فرایض چو دهد این خبر — باز بیاید ز نوافل اثر
جلوهٔ جانانه چو آرد ظهور — آئینهٔ دل شودت شکل نور
پرتو جانان ز تو گردد عیان — قرب نوافل بود اینش بیان
حکم حدیثی ز رسول کریم — هر که شنید از سر امید و بیم
اصل دمانش که مخبط نشد — دیو بر و هیچ مسلط نشد
در دل خود جز دل آگه نیافت — وسوسه در خاطر او ره نیافت

تبصره

بدان ارشدک الله تعالی که بفرمودهٔ کلام آلهی بنده را بجز عنایت و هدایت خداوند تعالی میسر و مقدور نیست و درین مسئله میان علماء و فقها مخالفت است و هر کس درین باره خلاف یکدیگر بیانی کرده اند و ظاهر کلام آلهی دلالت بر عدم رویت می کند که لاتدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و بیانی که محققین صوفیه درین باب ذکر کرده اند بسیار راوق است و بفهم هر کس دنمی آید مگر ارباب مکاشفه بریاضت دریابند

تبصره

ے کہ ز کیفیت عین وجود — هست زبان تو ز گفت و شنود

عکس در آئینه

جلوه بود شد ز خ آئینه ۷ — آئینه چون صاف شد پیش نیاید دوئی
جلوه دران پیش نشود دوئی — از اثر دوست بود دوستی
عکس در آئینه نشود دوئی — آئینه ما است و در آئینه ما جلوه اوست

آئینه

از اثر دوست بود دوستی — آئینه ها جلوه گه یار ما
بودن خلق از اثر بود اوست — آئینه ما است و در آئینه ما جلوه اوست

آئینه

از اثر دوست بود دوستی — آئینه ها جلوه گه یار ما
بودن خلق از اثر بود اوست — آئینه ما است و در آئینه ما جلوه اوست

آئینه

آنچه درین عرصه وجود و شهود است — از اثر دوست بود دوستی ما
هستی خلق از اثر بود اوست — آئینه ما است و در آئینه ما جلوه اوست

تبصره

چون نظر اهل نظر طاهر است — در نظر او سر مظاهر است
جلوهٔ اسماء مظاهر بجاست — در نظر اهل نظر طاهر است
چون نظر اهل نظر باطن است — در نظر او سر مظاهر است
جلوهٔ اسماء بباطن اعتبار — در نظر اهل نظر طاهر است

تبصره

از نظر اهل نظر باطن است — در نظر او سر مظاهر است
جلوهٔ اسماء بباطن اعتبار — در نظر اهل نظر طاهر است

تبصره

از نظر اهل نظر باطن است — در نظر او سر مظاهر است
جلوهٔ اسماء بباطن اعتبار — در نظر اهل نظر طاهر است

تبصره

چون

پس کنم اینجا سخن ازاین صفت	نطق فرو بندم ازین معرفت
گرچه رود حرف باندازه بیش	حرف نباید زدو از اندازه پیش
باز روم بر سر توحید دوست	گرچه همه مبحث توحید اوست

تبصره

ارباب توحید از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم منقول
نقل دو حدیث قدسی می کنند در باب کیفیت فرایض و نوافل یومیه و لیلیه
که اشاره بدو تجلی است یکی در صفت اسم الظاهر و یکی در صفت اسم الباطن
و گفته اند که گاهی حضرت حق تعالی باسم الظاهر تجلی کند هر آئینه خلق باطن
و مختفی و حق ظاهر است و گاهی که اسم الباطن تجلی کند خلق ظاهر و حق
باطن است و خلق را این حالت نتیجه قرب نوافل است چنانچه در حدیث
قدسی وارد است که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل اجبه الی آخر الحدیث

تبیین

ای که بگفت و شنوی در گرو	قول حق از گفت پیمبر شنو
علم فرایض بیقین درست	واجب خود دان بطریق نخست
نافله بر فرض بیفزای کار	عابد حق باش بلیل و نهار
در عمل او همه را بی قصور	پای منه از طرق شرع دور
قول ائمه که بقول رسول	هست مطابق بفروع و اصول

فکر درین حال کن از بیخودی | باز مکن روزنهای بدی
روزنه صدق و صفا باز کن | با همه آهنگ وفا ساز کن
باز دل اهل صفا و وفا | بر دلت از روزنه آرد صفا

تبیین

جان عیانیست درین دار و گیر | از غم نامستعدی در زحیر
بو که شود بسته در آب سخن | مهر همینش برهاند ز تن
بر دلش از مهر رخ مصطفی | باز شود روزنهای صفا
گر بنشان کرده حدیثی بیان | از نبی پاک دل و پاک جان
این هم از آنست که لیل و نهار | در طلبش بود روان بیقرار
آیینهٔ خاطرش از صاف نیست | دور دلی از ره انصاف نیست
برده هیاهو بخفی و جلی | از مدد برکت اسم علی
روی دل متصف او صافی است | برتر از اندیشهٔ او صافی است
بر دلش این رنگ که بر بوده است | صیقلیش مهر علی بوده است
در خور اندازهٔ خود گفته حرف | حاصل اوقات دران کرده صرف
هست دلش را هم ازین واسطه | با دل مردان خدا رابطه
دارد ازین رابطه بی آلتی | حاصل ازان آلت بی علتی
از نظر فارسیانست این | کوست در این دائرها صف نشین

تا ز چه با چهرهٔ آهن کند	جذبه همان با دل و با تن کند

تبصره

مقناطیس را حالت است که آهن را جذب میکند و گاه هست که آن را آن در آهن چنان تاثیر میکند که آهن آهن دیگر را جذب میکند و این بواسطهٔ مناسبت اصلیست که آهن را با جوهر مقناطیس هست چنانچه در اینباب گفته اند که المجنس مع المجنس یمیل

تبیین

باطن جذبات بباید که دل	از دم مردم ببرد متصل
از طرف او بود این دست برد	دل بچنین یار بباید سپرد
تا برسد مرد بمردی تمام	جوهر مردیش نیابد نظام
نکتهٔ متعال که دال دل است	گفتن بیهوده وبال دل است
صاحب دل را که بود دل بری	می برد اما دل از خود بری
بیخبرانی که بخود مائل اند	کرده بخود راست که صاحب دل اند
دل که بود در طلب وجد و حال	میرسدش بهره ز صاحب کمال

تبصره

گویند که از دلها بدلها راهی است بحسب مناسبت که صاحبان دل را باشد با یکدیگر چنانچه گفته اند که القلب مع القلب روزنه و این روزنها تا از چه جهت بهم باز باشد و چه پرتو دهد دریافت میباید

تبیین

هر که بود صاحب فهم و تمیز — یا بد ازین مجمل تفصیل نیز
مشتری از صرف بصرافی کند — دانه ز خروار نظر می کند
آنکه درین علم بود انتخاب — در نظرش حرف بود یک کتاب
وآنکه نه آگاه بود زین روش — یک مثل است در نظرش پنج و شش
هیچ ازین رمز بنادان مگوی — بیهوده با او سخنی گفتگوی
صحبت دانات غنیمت بود — فیض دل و مایهٔ فرحت بود
چند ازین رمز و مقولات حرف — حیف که شد عمر گرانمایه حرف
عمر همان به که بذکر خدا — حرف شود تذکرهٔ غیرها

بسم الله الرحمن الرحیم

تازه حدیثی ست ز علم قدیم
مدخل و معرفت این حروف
سابقه کردیم بیان از وقوف
به که سخن را برسانم به نظم
خنگ قلم را بدوانم به نشر
ذکر مقالات شریعت کنم
کشف طریقت و حقیقت کنم
معرفت ذات و صفات احد
برتر از اندازهٔ فکر و خرد
فکر چه باشد که کند فهم آن
عقل کجا باشد که دهد زان نشان
خیز عیسائی و سخن تازه کن
زمزمهٔ صوت کهن تازه کن

تذکره

بنده را باید که راسخ قدم و ثابت قدم باشد در امر عبادت حقتعالی الی آخر الطریق

باست سه و دوره او طا بود | طا چل و پنج است که بایا بود
بست و دو حرف و سه نقطه یار اوست | پانزده از پنجه معیار اوست
بات دو دور دو مین از هجا | آمده مشهود گرفته است جا
پس دو مے ورد و نماید چهار | ابجد ازین چار بگیرد عیار
از اب و جد بیش میاور سخن | هو طلب از نقدهٔ این گنج کن
این ده و از ده یکی آور بکف | کان جمل هوست جدل بر طرف
مجمل هو نیز سر در حساب | تا ز هو الله بر افتد نقاب
باز چو رخساره نمود اسم ذات | باز کشایم سر گنج صفات
ای که دمادم ز تو دم می رود | حرکتش از عمر تو کم می شود
با تو دم تست بذکر و توران | عاقلی و بسته لب و بیزبان
عمر چه بیهوده بسر می برے | بس کن ازین درد سر سرسرے
بار تکبر بسر خود منه | عمر گرانمایه بغفلت مده
حال بجز ذکر میاور سخن | حیف بر اوقات گذشته بکن
زندگے دار فنا هیچ نیست | حرف بجز نام خدا هیچ نیست
یاد کن آن اسم که سرمایه است | دریم دل دُر گرانمایه است
هر سر مو گر بتن آید زبان | وصفی از آن اسم نیاید بیان
اعظم اسماست ز اسمای حق | متصف آمد بصفتهای حق

حرف ز نقطه شده اندر نمود | داند ازین معنی اهل شهود
فتح الف گاه تلفظ بقال | همزه مفتوحه بود بر کمال
همزه که در الفظ فتوحش بهاست | گر تو الف همزه بگوئی رواست
صوت که رو سوی مخارج نهد | هاویه آیات مخارج دهد
واو که در جمعیت او ها بود | هو شود از پیش و پس ها بود
گر ز مخارج شمری اسم هو | ز اول و آخر بنمود است رو
در بحقیقت نگری از نفس | ذکر و خیال هوی و های است بس
ناطقهٔ نفس که در هر زمان | بر سر افلاک رود هوش عیان
در طلب نور نماید خروج | مقتبس از فیض نماید خروج
در حرکت منبسط و منقبض | سیر کند مرتفع و منخفض
چون رود از دل بدل آرد رجوع | در روشش در دو صفت شد وقوع
دائرهٔ او چو نه بندد مثال | یابد از آن دائره های خیال
صورتش این معنیش از دم زدن | هو بود و ها بود اندر بدن
مستمع از گوش گمارد برین | بشنود این دم ز دم نازنین
ذکر بود این نفس دم بدم | ها بود و هو نه ازین بیش و کم
نفس نفس ذکر کند بی زبان | لیک نفس کش نکند ترک آن
بیخبر از نیک و بد خویشتن | هیچ نیابد خبر از جان و تن

هست معین که خرد پروران | دیو شناسند چو نیک اختران
خوئی ملک نیست چو با خوی دیو | بوی فرشته ندهد بوی دیو
حرف سخن گر ملک آید بدر | چون زند اینک ز گلو دیو سر
راه برد مرد شناسنده خو | راستی حرف ز آثار بو
راست شود چون محک امتحان | قلب و ناراستی آید عیان
گر محک آید بمیان بهر شک | دیو سرا سیمه شود از محک

تبیین

دیو که باشد سخن دیو چیست | معرفت او چه بود دیو کیست
دم چو زرب الفلق آید بکار | کی بودش دیو در آنجا گذار
دیو گریزد چو بخوانی مقیم | بسم الله الرحمن الرحیم
نقطه و حرفی که درین بسمله است | بهر شیاطین جهان سلسله است
سلسله گردن اهل فساد | راست کن از این که ندارد کشاد
یا نه که مفتاح در گنج ساز | باز کن از تازه در گنج باز
هر چه ز غیب خفی آرد وجود | در دل ما بندهٔ اهل شهود
رنگ پذیرد دل بیرنگ ازان | ساز کند معنی آهنگ ازان
آید ازان بیدم گفت و شنید | وز دل بیرنگ یقینی پدید
پس بمنزل شود و در خیال | صورت آن چیز به بندد مثال

باشد از انوار ازل پرتوی | بر دل و جان تو رساند ضوی
چشم دلت را بکشاید بنور | نور دلت جلوه نماید ز طور
تا نه شود نور بدل متصل | دانشود برزخ جان چشم دل
حجت عقلی بدلائل مخواه | کان همه در شرع بود سد راه
هرچه خدا گفت و پیمبر رساند | مجتهد شرع همان بر تو خواند
جمله بصدق دل و اخلاص جان | بشنو و پیوسته عمل کن بران
تا اثر آن دهدت فیض نور | ور تو رسد پرتو نور حضور
دارد از انوار بسی فائده | هست حساب دگر این قاعده
سرسری این را نتوان ساز کرد | پرده رازش نتوان باز کرد
تا شوی آگاه ازین صوت راز | پرده و رازش نتوان کرد ساز
قاعده اینست نصاب دگر | باید ش این شرح کتاب دگر
دور ز خود بودن و آزاد گیست | راست که آزادگی افتادگیست
بنده صفت باش که در وان دل | صاف کنی از کدر آب و گل
از ندد پرتو نام علی | صفحه مقصود نماید جلی
هست عیان پرتو خورشید ذات | در دل ذرات بوجه صفات
ذره کم نام چه دارد وجود | پرتو این مهر بود در نمود
هرچه درین پرده سراطاق اوست | جلوه اسما و صفات حق اوست

جمع به پنجاه ویک آید رقم		مجمل آن آوردم اندر قلم

۱ ۴ ۱۵ ۲۲ ۱۵ ۲ ۵۱ ۱۱ ۲ ۱۴ ۳ ۵

اعداد بسمله از قرار تمام حروف ابتثی ونقاط آن حروفات است
واگر تکرار بسمله بهمین عدد بوده باشد متضمن فوائد است

تبیین

جمله حروفات بود کاف نطق		نقطه آن جمله بود کاف دلق
بسم الله الرحمن الرحیم		هست دوای دل زار سقیم
ذکر اسامی خدا مر درا		فائده نبخشد ببرد درد را
بنده چو نامش بزبان آورد		نام حقش قوت جان آورد
هر چه ازان بنده شود بر زبان		نیست به از نام خدا بر زبان
من که درین راه جرس میزنم		وز پی ارباب نفس میزنم
بهر کسانیست که ازان ساده اند		بر سر سیر سفر آماده اند
نیست دوای دل آن نیک مرد		گر طلبش هست دلش شاد و فرد
باشد ازین فکر شود مستفید		وز اثر ذکر بیاید امید
هست امیدم که بنهج صواب		هر که به بیند ز کرم این کتاب
کام دلش حاصل ازین گفته باد		ورنه ز جیمش همه یکهفته باد
این ورقی چند که آراستم		فیض نظامش ز خدا خواستم

حضرت راوی در حروف نواطق غالباً عدد حروف منطق داشته اند
ورنه بست و هشت که مجموع سیصد و پانزده باشد والله اعلم

تبیین

ایکه دلت مائل ذکر خدا است	تا بشود انچه ترا مدعا است
زین دو نسق انچه بکار آیدت	خاطر ازانها بقرار آیدت
هر یکی ازین را که کنی اختیار	طالع و قلس بده اول قرار
پس بهمان وقت مناسب که هست	بهر رقم چون قلم آری بدست
اسم صوامت ز حروفات آن	ساز کن و مجمل کامل بخوان
اسم نواطق هم ازان حرف گیر	سیصد و یکبار بخوان دلپذیر
چار دگر نیز فزائی برین	محو شود شک و فزائد یقین
بسکه نواطق همه نانقطه است	صانته مجموع بلا نقطه است
گر عدد حرف بگیری بکار	لوح موافق کنی ازان قرار
خاصیت و فعل نه کم باشدش	فائده اعلا و اتم باشدش
چون بودت در عمل این وقوف	اسم دران درج کنی با حروف
گفتمت این قاعده حالا بنقد	تا ببری راه باین حل و عقد
زبده دیگر بنمایم ترا	عقده ز خاطر بکشایم ترا

تبصره

حروفش س ت و ص ت ی ن موافق هزار نام جمیع الاعداد وی

تبیین

نقطهٔ آن هفت و حروفش همان — باد رو مدخلش آور عیان
این دو بود چار دو و اوست شش — راست بکن قاعده بر الف کش
الف الف گیر که باشد یکی — در نگر این بسط و میاور شکی
هفت حروفش که بود در عدد — هفصد و هشتاد نه و در رصد
دور فرا شد ز چارم مگر — چار مثلث که بود مشتهر
گرچه بدین نوع نمودم بیان — جلوه بنوعی دگر آید عیان
جلوهٔ الله ندارد تغیر — اینست همین جلوه است تغیر پذیر
لون ز جا جای بیک رنگ نیست — عکس یکایک بیک آهنگ نیست
پرتو خورشید بیک حالت است — لیک ز حاجات نه یک آلت است
چون تو در آن جلوه به بینی تمام — عکس هم الوان نماید مدام
تا ببری ظن که تغیرات لون — از اثر جلوه نماید ز کون
چون شدم از لمعهٔ انوار دور — لحظهٔ از حال شدم بی شعور
باز نباشی سخن از تو نهم — زینت و زیب سخن اظهر دهم
سر تکاسیر حروف و عدد — باز نمایم بطریق رصد

تبصره

عصمت ازین شش طلب آن شکار — آل طلب کن ز قوانین چار

چار همین واقعهٔ هر دو هم هست — چار چهل ساز گرت فهم هست

فهم ترا هست اگر اندکے — باز جدا ساز ازین شش یکے

یا نه که از سنے بسر گیر تاج — یا نه وگر بخشش ازین خواه باج

تا بنماید برخت او جیم — جلوه درین دائرهٔ مستقیم

باسه بود دور سه به وطا و هست — پنج درین عدده چو مرکز نشست

دور دو و چار ست ز روی رصد — چارده ست از جمعات عدد

یا نه دو و ده سر وجود است نام — نوزده ست این چو نویسی تمام

نوزده از و اطلبی زین حساب — مجمل باسط بنویسی صواب

یا نه دو و ده نوزده آور بکار — تا دهدت آگهے از اصل کار

یا نه باسقاط اضافت گرای — تا یکے از ین مجملت آید بجای

پنج بود نه نه و پنج و یکے — مجمل قیوم بود بیشکے

این عدد خاص چو بینے جلی — راست بخوان نام علے ولی

حاصلت این پنج بود در رصد — مجمل آدم سپر قوم عدد

سر اب وام همه در این کنوز — هست نهفته بطریق رموز

پنج و نه از گنج نشان میدهد — راه باسرار نهان میدهد

یکصد و ده میشود از وی جلے — دال به مجموعهٔ اسم علے

کامل و وران بکمال حسب — یافت توان کرد زوجه طلب
هست درین رابطه سرّ کلام — گر ملکے مالک آن شو بکام
این همه از وصف یکی شد بیان — گوهر کان ملکی شد عیان
باز دو حرف از دو کرت مدعاست — باز نمایم که طریقش بجاست
یک چو دو حرفست و سه دارد عدد — در جمل از حد صغیر صد
یا نه دو حرفست و دو در دو چهار — صد عدد چار بود برقرار
اوّلش احاد زروی وقوف — پس عشرات است و آحاد الوف
هست دو ده کاف صد و یک بود — این صد و یک مشکل و بیشک بود
از صد و یک حذف نمایم یکے — باز طلب از همه عالم یکے
دو ده و دو دو نه نگردد نه مگوے — چو دو نیابی سخن از ده مگوے
یا نه زده نه طلب و حرف میم — پس نود و پنج ببین مستقیم
ده نه اگر هر دو بهم در زنے — هدیه که صلحت برابر زنے
از دوی ملفوظ ببین حا و میم — یک بنجر هدیش نه و بنگر حکیم
هست درین یک عدد ستر کن — سے بنگر تا که نماید سخن
یا نه که عین ست زسی در ظهور — حرف قل از عین ببین بی قصور
در حد احاد کرت مدعاست — قاف یکی و لام سه چار ست راست
چار چو از چار یکے بے بکار — عدهٔ منعم و هدت اعتبار

خاصیت اعظم اسماست این	راست همه شرع معماست این

مطابقات و مسمیات

ایکه بمرموز دلت راسر است	گوش کن این فصل که پس مضمر است
برحسب اسم طلب کن عدد	صفحهٔ بیارائی نور احد
یا نه که از عدد عددی و واو	واطلب کاف وهی می آور برو
خواهی اگر کشف شود بر تو راز	در رقمش کاف وی می آور بساز
گر بودت هوش طلب کن عیان	اسم محمد شه کون و مکان
یا نه که صد بند از ان بیشکی	تا بتفکر بکف آری یکی
بسم الله الرحمن الرحیم	هست کلید در گنج حکیم
باطن مستطبق شصت و چهار	جمع کن و گوش به محمود آر
ایکه شده حاصل علمت یقین	از سه نقط خط الف را ببین
گر به توانی بطریق رصد	یک الف و بی دو بنه در عدد
جیم سه و باز یکی دان چهار	دال بدست آر ز روی قرار
چون تو شناسی برموز حساب	دور حروفش که ببین در کتاب
معرفت اسم ازین چار حرف	در نظرت چهره کشاید شگرف
هو رخ ازین پس بنگر تا از ان	بست و چهار دگر آری عیان
جهد مکن پس بهمین اعتبار	بیش برو نیک بدان سر کار

باطن استطباق
ن ال
حروف جمل
نقاط
۹۱

۱۱۹۹

صورت اشیا نماید عیان	دیده فرمانده از ادراک آن
نور بود لازمه ادراک را	ورنه چه ادراک بود خاک را
نور حق از یار نگردد بجان	دیدهٔ دل وا نشود در عیان

قال الله سبحانه تعالی نور علی نور یهدی الله

تبیین

در خم این دائره کان مهدیاست	کار بتوفیق حق و جهد ماست
جهد ز توفیق شود سودمند	ور نشود جاهد ازان مستمند
خیر عیانی اگرت مدعاست	دست برآور که محل دعاست

مناجات

یارب ازالطاف غنی کن مرا	دور زمانی و منی کن مرا
جهد مرا مرکب توفیق ده	بر سر من کوبت توفیق نه
خلعت توفیق بکن در برم	تارهٔ مقصود بپایان برم
واپسم از خیل کسان در رهت	روبهم لیک سوی درگهت
مانده ام آزاده ز هستی خویش	سوی خودم خوان که درایم بپیش
مانده ام از هستی خود در گرو	حکم بازادی من ده ز تو
تا ز تو آغاز نهم حرف را	تو کنم آوازهٔ این طرف را
بسم الله الرحمن الرحیم	هست غل گردن دیو رجیم



فیض اقدس می بخشد و فیض اقدس آنست از عین ذات فائض گردد و وجود بخش باشد و فیض مقدس آن که از اسما و صفات بحکم تربیت فائض نکرده و این مجموع از تجلیات اسمای ثلثه بسمله قرآنی است

تذکره

پرتو هستی چو شده جلوه گر — عالم از آن جلوه شده معتبر
هستی از هست برآورد دم — گشته پدیدار وجود از عدم
هست جهان در نظر اعتبار — معتبر از هستی پروردگار
هستی عالم که نموده جمال — هست ز فیض کرم ذوالجلال
نیست به تحقیق وجودش مدام — بل بمجازیست نمودش تمام
آنچه نمود است نماید حق است — غیر حق اینجا عدم مطلق است
ای که به موجودیتی متهم — نیست ز تو راستی الا عدم
هستی ذاتی ز تو معلوم نیست — جز عدمیت ز تو مفهوم نیست
ای که ترا داده نمود وجود — از اثر فیض ولی در شهود
ماه تو در دائره اعتبار — معتبریم از کرم کردگار
جلوهٔ او گر نبود کارگر — هستی اشیا نبود معتبر
هستی هم چو که وجودیش نیست — بر اثر پهلو نمودیش نیست
آنچه نماید اثر نور اوست — هم اثر اوست که منظور اوست

عارف پاکیزه نظر ستر آن	از اثر فعل بیاید عیان
پرتو محی چو دهد فیض نور	جان خلائق به تن آرد ظهور
قدرت و قوت ز قوی و قدیر	جلوه کند در تن هر نا و پیر
گر ندهد پرتو جاوضو	جود کسی کی بنماید بتو
پرتو معطی چو برآرد علم	صاحب اعطا بدر آرد قلم
تا که ز مانع نبود با خبر	باز کسی کی شود آگه ز شر
معرفت باقی اسمای حق	زین دو سه معلوم شود در سبق
این همه انوار که آفاق راست	پرتو اسمای صفات خداست

معرفت

قول عرفان که آدمی گاهی سر عرش بداند بمناسبت آن در سما درک نماید معنی الرحمن علی العرش استوی چیست و هنگامی که نشاط ملکی بشناسد و قدس و طهارت ایشان دریابد در ایشان چه مناسبت ست و معنی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک را درک تواند کرد

بداند که او را با اسم عزیز چه سر است و رمز فبعزتک لاغوینهم اجمعین بر و معلوم میشود و خواه خود را به تفصیل بشناسد مناسبت پر طوطی از خود با همی فهم تواند کرد و حقیقی بگذارد سر بجیب و بجبونه با او بجلوه در آید و بداند که معنی الغفور والودود نسبت به آدم

حال دل او را نه بقانون بود | جان و را حال دگرگون بود
سالک هوشیار چه بر ناچه پیر | ره نبرد در کوی در که خطیر
نور شریعت بطریق وصول | گر نبود همره عقل فضول
گم کند اول قدمش راه را | ره نه برد جز دل آگاه را
تا سر مقصود روم زین نشان | قول محقق کنم اینجا بیان

معرفت

قول محققین است که مجموع اسماء الهی که مواد است منحصر است در سه قسم قسمی در صفات ثبوتی و قسمی در صفات سلبی و قسمی در صفات ایجابی متعلق است بصفات ثبوتی اسمای ثمانیه است که در قبل ازین ذکر آن رفته وی عالم و مرید ازان متعلق است و معانی این اسما بذات قدیم قدیر قائم است اگرچه نزد ارباب تحقق اسما علی الحقیقت آن معانی مبالغه است در تحقق معانی اسمائ

تبیین

هست والله فقط اسم ذات | باقی اسما است اسامی صفات
هست صفات احدیت قسیم | حصهٔ هر قسم ازان چند اسم
انچه به ترتیب بود هشت نام | کان به تفاصیل بیان گشته تمام
قسمت سلبی و اضافیش نیز | هست بسی اسم معرف و تمیز
صورت اسما همه توصیفی است | پر تواندازهٔ تعریفی است

تذکره

معنی این دم زدن ما ست هو	آئینهٔ هوست بما روبرو
لیک دم از با هوس می رود	بر هوس این نقد نفس می رود
هر که ندانست صفت دم زدن	باید ازین حرف بارکم زدن
زانکه بنا دان حرجی هست تمام	بر دل دانا حرج آید تمام
هر که ندانسته دمی می زند	با سخن از بیش و کمی می زند
بیخبر ست از اثر این حشر	هیچ ندارد خبر از خیر و شر
شاهد اگر راه برین سر برد	عمر خود از غصه بآخر برد
کین همه اوقات بحرف و بصوت	بیهوده از وی لعبث گشته فوت
آنکه بداند اثر دم زدن	وز سر تحقیق بگوید سخن
چون بود انجام نفس دادنش	در لحد تنگ در افتادنش
خوش دل آنرند که ناکام و کام	واقف دم باشد و ذکر مدام
گاه سخن گر زند آهنگ را	از دل مردم ببرد زنگ را
ورنه چنین باشدش آن به که زود	برگذرد من صمت آرد قعود
ماحصل آنست که بر حرف حق	سر نزند از دم اهل نطق
تا نشود ذکر نفس هیچ و پوچ	از سخن نفس خبیث و بجوچ

توضیح

دائره هست محیط و عیان	محور او خط وسط در میان

حرف شناسنده چو دریابد آن | در شب و در روز نهان و عیان
چون شود ش حرف زساعت پدید | از پی هر قفل بباید کلید
گرچه بود مختصرے دم زدن | حیف بود یکدم ازین بیخبرون
گر نفسے را که شنیدی صفت | از من دل داده بدین معرفت
وقت غنیمت شمرے نیکنام | صرف مکن در کلمات حرام
یاد بگیر از من مسکین سبق | باز مکن لب بجز از یاد حق
دم مزن و لب مکشا غیر ذکر | پاس نفس دار مذکر و بفکر
ذکر نفس بهیده ضائع مکن | قصه مخوان ذکر وقائع مکن
تا بودت ذکر اسامی فلاح | واقف دم باش بشام و صباح
گر نکنے ذکر خدا هر زمان | ذکر نفس را مرسان بر زبان
هر که بود واقف اسمای نام | ذاکر هو باشد و بس لا کلام
خود بده انصاف که چون باشد این | کی بود این شیوه اهل یقین
عمر عزیزے که ندارد مثال | صرف کنندش همه در قیل و قال
ظلم بنفس نفست این ز تو | کش بود این شیوه آئین ز تو
نیست ترا ذکر خدا دسترس | ظالم نفس نفسے هر نفس
وز صفت نفس بگویم سخن | مختصر از قاعده فکر و فن
نفس بدانی که همینت تن است | در تن هر کس نفسی روشن است

تا عدد سطر زام الزمام | بر عدد بست و نه آید تمام
سطر ثلثین اگر آید عیان | سطر نخستین بود آن بیگمان
صفحهٔ اول بود این از رقم | بست و نه و سطر نویسد قلم
صفحهٔ ثانی که نهندش بنا | از دو یمین سطر کند ابتدا
بست و نه و حرف دگر بی قصور | در رقم آید بر اهل شعور
خارجه در این رقم آید الف | پس بنهایت بشود معتکف
سطر بر این نهج چو آید تمام | صفحهٔ ثانی بود ام الزمام
بست و نه سطر به نهج نخست | باز ازین سطر بیاید درست
صفحهٔ ثالث که بنا می نهند | صدر اخیرش بقلم میدهند
خارجه در سطر سویم حرف باست | کاخر سطرش ز حروفات حاست
خارجه در جملهٔ باب کبیر | شد الف و یا همه جا بی نظیر
پس بهمین نهج ز ام الزمام | تا بصد و بست رساند تمام
صورت کسرش که مقرر شود | نامزد صدر موخر شود
قسمت هر برج ازین بی قصور | راست بلا شبهه بود ده سطور
هر سه برج ره بطریق رصد | سطری ازین عشر بیوت رسد
باز به تکسیر توسط رود | تا که همه سطر یکی نه شود
بی غلط حرف و نقطها تمام | راست شود الف و ثمانین زمام

مضاعف آنها کرده هزار و دور مدور باشد و هفت هزار برای
ذیل و هزار و دو بست برای ختم باشد

بیان واقعی

قاعدهٔ دعوت اسما بسیست	جمله نه در حوصلهٔ هر کسیست
شرح و شروط همه در گفت نیست	در بتوان گفتن و آن هفت نیست
صاف دلی باید و رای صحیح	تا بتوان کرد صفت را صریح
باب صفا بر همه کس وا نیست	هر شکمے حاملهٔ راز نیست
بایدش این شرح وجود سلیم	بر طرق صدق و صفا مستقیم
تا بتوان حرف ازین بیش گفت	گوش دی آن نیز تواند شنفت
گرچه نه بر نهج قصوریست حرف	لیک باندازهٔ ضروریست حرف
حالے ازین بیش نگویم رموز	باز روم بر سر شرح کنوز

زبدهٔ مختصری در خابیهٔ شمسی

خابیه را هست سه باب تمام	ضابطه هفت ست هم از روی نام
باب کبیر ست نخستین سجل	باز صغیر ست و دگر متصل
باب کبیر ست الف با و تا	تا بجد لام الف و حرف یا
باب معین از الف و با و جیم	تا فرست ختم شود مستقیم
باب سیم نیست در و منفصل	زان سبب ش نام شده متصل

احاد باشد در صغیر یک هفته و اگر جمل حرف اول دو باشد دو هفته الی
تسع اسامع برین نهج عمل باید نمود و اگر ثانی با الفی باشد سال دیگر
آنکه قرار اربعین باشد در صغیر کی در وسط و در کبیر صد و این یک قاعده
اصح است از جمیع قواعد دعوت اسمای الهی والله اعلم بحقایقه

تبصره

گرچه بیان کردم ازین بیشتر	ذکر کنم رسم ازین بیشتر
لیک در اینجا غرضم کوتهیست	تا نکنی فکر که طرفم تهیست
مبحث این علم شریف و کرام	هر که اراده کند از خاص و عام
باید ش اول روش آموختن	شمع طریق روش افروختن
قول امام نبسخن معتبر	کز همه اعلاست بصدق خبر
کار نمودن که به نهج صواب	آید ازان کار نتیجه ثواب

قاعده

از جمله لوازم دعوات اسماست چه در دعوت صغیر و چه در دعوت
وسط و کبیر و این چند فقره معین است برین تفصیل نصاب زکوة عشر
قفل دور مدوّر بذل ختم تکرار تو هم دعوت این اسم فی این
ترتیب راست نباید و فی این ترتیب کامل انفائده نیست و هر اسم که دعوت
کند اول بعد و نصاب دوازده هزار نوبت باید خواند که جمل عدد روحانیات

موجد اعداد به نهج رصد — غیر یکی نیست میان در عدد
نام عدد کس بنهد بر یکی — نیست درین قول مصحح شکی
یک چو در اظهار مکرر شود — مبدء اعداد مقرر شود
ذکر دو چون برگذرد بر زبان — اسم عدد گردد ازینجا عیان
اسم عدد چون ز دو پیدا شود — مفتح اعداد هویدا شود
نام دو آید ز دو یک در حساب — از سه یک آید سه به نهج صواب
رسم عددها بهمین انتظام — از نسب یک به پذیرد نظام
تا نشود جزو عددها یکی — نام و نشان نبود بیشکی
کثرت اعداد هزاران هزار — جمله ز تکرار یک آید بکار
هر عددی نسبت خاصیش هست — نام و نشانی و خواصیش هست
از سر ترتیب چو دیده کنی — هر عددی را که فریدی کنی
لازم و لابد ز یک آید مزید — نسبت خاصی شود از وی پدید
باز ز هر عقده اگر در بیان — جلوهٔ یک را بنمائی عیان
رو بتغیر نهد آن عقدها — نسبت هر عقده نماند بجا
بین که چو یک رو بنهد در مهد — ظاهر و پنهان چه نتیجه دهد
هست همین یک ز ره اعتبار — نصف و دو ثلث سه و ربع چار
گر بحقیقت بگشای نظر — زین همه جز یک نبود جلوه گر

خلاصة البیان

[illegible]

احاد

در عدد حرف نخستین آن	ضرب کن و حاصل ضربش بدان
پس ز حصول انچه بود در شمار	طرح ده و دو کن ازان برقرار
بر عدد باقی ازان کن حساب	از جمل و طالع صفحه بیات
طالع این صفحه به نهج عمل	دلو بود صاحب طالع زحل
اینست تعیین ز تعینات خاص	تا بدهد شکل کتابت خواص

تبیین

فرضاً خانهٔ اول از صفحه جفر جامع که اسم افضل ازان صفحه در رقم ظاهر شود حروفش اینست اف اا و جمل این چهار حرف هشتاد و سه میشود و در جمل حرف اول که الف ست چون ضرب کند حاصل الضرب همان عدد مذکور است زیرا که عدد را که در یک ضرب کند همان عدد حاصل است و چون هفتاد و دو ازین عدد بطرح دوازده دوازده رفت زیاده باقیست از جمل شمار کردیم رسید ببرج دلو که برج یازدهم است و صاحبش زحل است

تتمه بیان

اسم جمیل است مفید جمال	اسم جلیل است مزید جلال
صانع اگر ذکر کنی روز و شب	بانی علم ز هنر بی طلب
عزت و دولت ز معز و مذل	بهر خود و خصم بخوان متصل
لیک درین شیوه مراتب بدان	انچه بگفتم بمراتب بخوان
مرتبهٔ ذکر در اسم جمیل	یاد کنم تا تو بیابی سبیل

هم سه الف جیم بثالث دهند | پس سه الف دال بچارم نهند
راست برین نهج زردی شمار | تا سه الف غین رود بر قرار
زین روش قاعده اندر بیوت | سطر نخستین بود اینش ثبوت
خانهٔ سطر دومش متصف | هست بشکل دو الف بی الف
در دومین سطر نظر کن بجا | هست رقوم دو الف با دو با
پس بهمین سطر بود مستقیم | بست و سیم را دو الف بی و جیم
سلسلهٔ نظر درین جهد و بین | پیش رود تا دو الف بی و غین
سطر سیوم را در الف جیم الف | هست در اول وطنش معتکف
در سیومین هست ازین سطر باز | از دو الف جیم و بی آید طراز
بست و سیوم را رقم مستقیم | راست شود از دو الف و ز دو جیم
عاقبت آن دو الف جیم و غین | خاتمه هست بصد زیب و زین
صفحهٔ اول چو سطورش تمام | ساخته گردد بنظام زمام
اول صفحه که چو جزو نخست | در رقم و قاعده آید درست
اول سطرش که نخستین بتاست | از الف و بی دو الف هست راست
خانهٔ ثانی ز همین سطر باز | صورت اب اب بودش در طراز
پس بهمین رابطه صفحه و سطور | پیش رود بی غلط و بی قصور
چون بشود راست ز جزو نخست | صفحهٔ ثانی عشر او درست

اسم احد چونکه درین صفحه هست
نیک نظر کن که در آری بدست

هشتم سطر است ببین و بیای
خانهٔ چارم که گرفته ست جای

اسم نبی صفحه ران و عشر
سطر دوم خانهٔ عاشر نگر

اسم ولی نیز بنام عیان
تا بکشاید همه را چشم جان

صفحهٔ سادس عشر اسم علی
چهره کشاید بنماید جلی

صفحهٔ سادس چو نگاری ببین
سطر ده و دو و همین خانه بین

سطر ده و دو نگر و بر شمر
تا دهمین خانه که دارد مقر

دادم از نمونج این چند نام
رشتهٔ تعلیم بدست تمام

مرصد هر صفحه ازین در رقم
هست ز پنجاه و شش ابجد علم

لیک بهر خانه ز صفحات این
واحده حرفیست در اول ببین

صفحهٔ ثانیش ز روی قرار
هست الف هفتصد و هشتاد و چار

صفحهٔ ثانیست بجای الف
باکه بهر خانه بود معتکف

پس که همین حرف نیاید قرار
صفحه ز پنجاه و شش ابجد عیار

لیک بهر صفحه حروف صدور
در همه خانه است یکی بی قصور

ابجد این حرف بود در شمار
کلیه اش هفتصد و هشتاد و چار

تنبیه

ایکه بتکسیر ولت راهبر است
جامع و خاصیت آن شهر است

سے بردازم پیش بہ نہج نظام | کار بتوفیق حق و اہتمام

بحث تکسیر

مبحث تکسیر کنم آشکار | تا ببر و راہ بآن سرو کار
قاعدۂ ابجدی آرم بذکر | زانکہ جز این نیست کسا را بفکر
نسخہ بجز ابجدی از این علوم | شہرہ نگشتہ بر اہل رقوم
ہر کسے آگہ بود از حال این | زانکہ رموزات نہانست درین
انچہ سوی ابجدیش محکمی است | استثنے و ابلقے و اہطمے است
ابجد و این ہر سہ بہ نہج صواب | ذکر نمودہ بہ بیان عجاب
انچہ بود سہل چہار ابجد است | کان ہمہ کس را رقم مرصد است
لیک درین سہل معما بسی است | واقف ازین رمز و معما کسی است
ہست بسی کس کہ بنوک قلم | حرف معما بنماید رقم
صورت خطیش تواند نمود | واقف ازین راز توانند بود
صورت ارقام ز ابجاد نیز | مثل ہمین است ز روی تمیز
راقم آن ہست بسی در جہان | لیک ز افطار فضولان نہان
بندہ ہم ازین رقم آیم بگفت | تا ہمہ گوشے بتوانند شنفت

سبق

اسم دو حرفے رود ابجد تمام | سیکنم ارقام درین صفحہ تام

وعمل نماید واین مختصر غرض زبده انموذج است دران شروع میرود زیرا که این مختصر گنجایش شرح وبسط آن ندارد ویقین است که عامل باصحاب وقوف ازروی معرفت نجوم و حالات طوالع دراین اعمال شروع میتواند نمود که جزوی وکلی آن از فائده خالی نباشد

تنبیه

ای که ترا میل باین مقصد است	لازمهٔ مقصد تو بیحد است
هرچه ازین پیش بوفق محال	گفته‌ام لازمه برحسب حال
حال زتکسیر درین مختصر	مبحث آن را بنمایم دگر
خاصیت جامع رامیش ازین	یکدو صفت ساخته‌ام مستبین
مجملے از جامعهٔ جافرے	باز نمایم بنگر اخترے
حرف که معنیش نگنجد بطرف	صورت آنست تکاسیر حرف
جامع اگر ساز شود کان چیست	خامهٔ گر ساز شود کان کیست
مختصری زین دو درآرم بگفت	زانکه تمامش نتوانگفت هفت
بنده که این را بکف آورده‌ام	خون دل خویشتنی بسی خورده‌ام
سوخته جانم همه شب تا سحر	دور بسے بوده‌ام از خواب و خور
تا شده بر من خبر این عیان	زان خبرم در صدد این بیان
از سخنم عارف فرخنده فال	میشنود بوکه درست ست حال
گوش دلت باز کشایم کلام	در دل صاف تو بسازم مقام

که اکبر باشد و عدد خامس که اکبر باشد اکبر کبائر است جمیع این چهار مرتبه
باشد که دو هزار و دو صد و سی و پنج می شود و در هر اسم این قاعده
مرعی باید داشت و بهمین هر عملی باید نمود و باید خواند و تکسیر باید نمود

تقریر

اے که بر روحانیتی آشنا	از اثر بغیر فضی در دعا
دعوت اسما جو کنے اختیار	پاکی و تقوی دورع کن شعار
رخصت دعوت ز معلم بگیر	در قدمش باش و زمینی بمیر
رخصت ازو گیر که در هر صفت	صاحب دعوت بود و معرفت
حفظ لسان کن ز بدی و دروغ	تا بدهد ذکر لسانت فروغ
گر نکنے حفظ زبان لاجرم	رجعت اسما بتو آرد الم
خلوت دل صاف کن از بی ملال	چله نشینی بکن از روی حال
خواب و خورش کم کن و کم کن سخن	بل سخن از بهر ضرورت بکن
قصد بکن اندیشه مکن در ضمیر	پای سر و در ره شغل خطیر
مدت چله چو سر آرے تمام	یا عدد ذکر و صیام و قیام
حلت خود را بنگر بعد ازان	تا بچه عنوان ست ترا حال جان
در خود و حال خود از نه هر نظر	شوق ترقے و تنزل نگر
گر شرف بهست ترا حسن حال	نزل فزون شدن جاه و مال

اسم باتفاق قرار یافته است از اسمای الهی در هر شبانروزی که قمر در منزلی
باشد اسم مذکور ذکر باید کرد که حرف اول آن اسم آن حرف باشد که بآن منزل
متعلق است و بخور لائق در همه دعوت باید کرد و اسم مذکور در لوحی موافق باید نوشت
و بعدد معین باید خواند چنانچه فرضاً منزل شرطین که الف باو متعلق است و اسمی
که اول آن حروف اول باشد و بعضی اسم الله درین دعوت خوانده اند و بارا
بدیع در منزل بطین و قس علی هذا الی آخر الدور که آن منزل رشاد است و اسم
غفور است الف الله در دعوت این اسم در صغیر دوصد و پنجاه و نه است و در
وسیط سیصد و بست و پنج و در کبیر شصد و پنجاه و در اکبر یکهزار و یک و در اکبر کبائر
دو هزار و بست و سی و پنج و در هر اسم که عمل باید نمود بر این قیاس حساب باید کرد
و این یک قاعده است از جمله قواعد دعوت حروف مفرده و الله اعلم بالصواب

تبیین

یک روش از قاعده این کنوز — باز نمودم بصریح این رموز
قطره از بهر نمودم بیان — گوهری از عقده گشودم عیان
حوصله زین بیش ندیدم بکار — در صدد آن نگرفتم عیار
حوصلها پر غرض است و غرض — بیشکانی اغراض شدم بغرض
بغرضیها که بیان کرده ام — لازم و شرط است عیان کرده ام
صاحب دعوات چو در این فصول — هم ز غرضهاش نباشد اصول

و در اکبر پنجاه و دو روز و در اکبر کبائر یکصد و هیجده روز و خواندن اسما بر این نمط است اول عدد جمله حروف سبعه ملفوظی دال ها جیم واو حا کاف واو جمله دو صد و سی شد از اسمای الله موافق عدد این الرا یک زیاد میشود و دویم بعدد کلمه اعراب پنج حرف عدد چهل این حروف دو صد و هفتاد و چهار است از اسماء الله موافق این عددش لا ملجاء الا الیه است سیوم جمع عددین که اول و دوم و سیوم باشد یکهزار و هشت میشود از اسماء الله دو اسم یکی نعم القریب و یکی منتهی پنجم بعدد مجموع اول و دوم و سیوم و چهارم که دو هزار و شانزده باشد از اسماء الله موافق اسماء این عدد

تبیین

دعوت یک قاعده ز اعراب حرف	باز نمودم بر موز شگرف
واعی این دعوت بر قاعده	قطع نظر بایدش از فائده
صبر کند پیشه که روحانیات	رخ بنمایند بوی از جهات
عادت آمد شدشان چون شود	حالت خواننده دگرگون شود
چهره اش افروخته گردد چنان	کز وجناتش به نماید جهان
هر که کند در رخ او دیده باز	یابد از آن حالت سوز و گداز
بر نظر جانش روی وا شود	آئینه جانش مصفا شود
هر چه شود دیده نگوید از آن	تا نرسد زانش قصور و زیان

که همه یکصد و هفتاد و یک بالا نموده شد و این اکبر است یکصد و هفتاد و یکروز
پنجم عدد کبیر یا اکبر که سیصد و سی و پنج می شود این اکبر کبایر است که سیصد و سی
و پنج روز ذکر دعوات برین ترتیب در صغیر که دوازده روز است یاوید بعدد
قدس دیگر وسیط که بیست و دو روز است یا وید یا حبیب و کبیر که یکصد و
شصت و چهار روز است یا وید یا حبیب یا مجیب یا ملیک یا وهاب بعدد
قدس و اکبر یکصد و هفتاد و یک روز است یا وید یا حبیب یا مجیب یا ملیک
یا وهاب یا سامع بعدد سامع و اکبر کبایر که سی صد و سی و پنج روز است
یا وید یا حبیب یا مجیب یا ملیک یا وهاب یا سامع یا ق یا نون باطنه بعدد
سامع بخواند و این قاعده را دعوت مرتب گویند و سهل است از بوانی قواعد در دعوت

تبیین

از طرق قاعده هر فریق	باز نمودم سبق یک طریق
یکروش از دعوت نقطه بسا	عرض نمودم برارباب راز
انچه دراین باب بیان ساختم	یک گهر از گنج عیان ساختم
طالب ازین عهده چو آید برون	باز کشایم سر گنج فنون
چون بود ش رغبت ازین بیشتر	دعوت ارباب نمایم دگر
گفته ام این را که درین چند قسم	شرط غرض نیست بتندکار اسم
خاصیتش پاکی قلب و جان	باعث انس است بروحانیان

چون که ازینها گذر آمد دعا | دعوت اسماش بود مدعا
پرخطر است این ره و رسم از جهات | سهل بدان دعوت روحانیات
بیشه شیر انست منه یاد گیر | بیش مرو در هر گام است شیر
کار عظیم است درین پا منه | ور بنهی زود ببالا منه
راه رو آهسته قدم بر قدم | تا نشود جانت هلاک از الم
مرتبه بر مرتبه افزای کار | تا نشوی در هم ازین کار و بار
خام طبع خواهش بالا مکن | پای بوسط آر تمنا مکن
منزل اول که سر راه تست | جای کن آنجا که قدم گاه تست
جای نخستین که بسازی مقام | حالت آنرا جو بیابی تمام
می سزد از میل ببالا کنی | ور تو همین مرتبه اش جا کنی
باز ازین منزلت او مدعاست | منزل ثالث برو آندم که جاست
من بطریق سبق و امر فرض | دعوت این جمله در آرم بغرض

قاعده

دعوت ثلاثه که عبارت از دعوت نقطه و اعراب و مفردات است بیان کنیم اول دعوت نقطه بر هوشمندان پوشیده نیست که جمیع نقاط حروف بیست و هشتگانه و بیست و دو اند سه نقطی دو که ث و ش باشد از آن شش و دو نقطی سه اند ت و ق و ی ازین شش باشد و یک نقطی ده ب ج خ ذ ز ض ظ غ

اول است ایشان را در قاعده اورا و که قوت و قدرت خود را آزموده اگرچه
حوصله ریاست داشته باشد رخصت عاملی عامل صاحب تجربه شروع
در قواعد دعوت کند والا غلط باید دانست که قواعد دعوت بسیار است از انجمله
مراخور حوصله مبتدیان باشد تربیت نموده خواهد شد والتوفیق من الله العلیم

تحریر

اے که درین معلمه طفل رهی	پند شنو تا بهدت آگهی
طفل چو شاگرد معلم شود	چون که دراول متکلم شود
بسمله باشد که معلم نخست	در بر آن طفل بخواند درست
بهر تیمن کشد آغاز ازان	طفل بفهمد رقم و رازان
انچه بفهماندش آن خوش نفس	نقطه بود اول درسی و بس
شکل نقطه را چو کند طفل فهم	تا بسه آسان بشناسد بوهم
بعد نقط هیات اعراب خط	درس معلم دهدش بی غلط
هیات اعراب چو فهمد دگر	درس الف بی دهدش در صور
صورت اینها چو شناسد بنام	حرف معرب بشناسد تمام
ابجد و هوز بودش بعد ازین	درس ز استاد سعادت قرین
من هم ازین نوع دهم سازدرس	نقطه کنم سازد در آغاز درس

توضیح

وعبادت فکر بخواندن ذکر قرار باید و در چلهٔ ثانی خواندن ذکر از روی قاعده
استخاره نمشعر بر متخاره باشد و رغبت ذاکر بخواندن ذکر می زاید و متزاید سازد
اربعین ثالث اسم خط بر اسم اصل اضافه باید نمود و مجمل مجموع ذکر که عدد کفو اوست
لا الغرض باید خواند که درین اربعین نیز فی الجمله صورت عالی خواهد نمود نسبت با
ترک تا توقف آزاد دریابد بعد ازین اربعین از قرار امور مشاهده بانچه تقاضا کند عمل نماید

تتمه سبق

رغبت ذاکر چو بود برتر اد — چلهٔ دیگر کند آنرا مراد
عدد خط از اسم خودش انچه است — در جملش اسم حق از دید درست
ضم کند این اسم با اسم نخست — بر جمل هر دو بخواند درست
اصل که با خط به بندد عدد — کفو بود در مر و اسم رصد
اصل عدد ار چه بود طاوی — عدهٔ خط اربعین است وی
فی المثل از اسم تو باشد که طیب — خط همین اسم تو باشد سلیب
باز کند قاعدهٔ گنج اسم — تا چه کشاید ز رموز طلسم
تا کندش ترک بخواند دگر — زانکه دلش تنگ بود از فکر
عامل این قاعده باشد زجان — تا بودش قوت دل ناتوان
یا کند آهنگ ره پیشتر — ذکر نفس خواهد ازو بیشتر
در پی تکسیر کند سعی و فکر — پس عدد ذکر فزاید بذکر

اول

هر که بوده صاحب گنج گهر — کی بدهد هفت بکس زان درر
مشک فروشنده که باشد دغل — مشک و غله هست ورا در بغل
گرد محلات در آید ببانگ — کای بدهم مشک بیارید دانگ
چون بخرد مشتری بیخبر — لابد ازان مشک نیاید اثر
نافه چو با مرد بود بو دهد — نیست دران مردی کان او دهد
مشتری مشک چو در جستجوست — راهنمایش بسوی مشک بوست
بس کنم این شرح و صفت را که حال — راست نیاید بسخنهای طال
بر سر مقصود روم زین بیان — طرز قواعد بنمایم عیان

سبق

بدان ایدک الله که چون خواهی عامل باشی جهت قواعد صوری و معنوی باید که اولاً یک اربعین قبل از شروع در ذکر دل از کینه و حسد و غرض نامشروع و مدعات فاسده پاک سازی و زبان را از کذب و غیبت و بهتان و فحش نگاهداری و طعام و لباس از کسب حلال بپوشی و جمیع اعضا را از نامشروعات منع کنی و در ادای فرایض تعینیه کاهل نباشی تا فی الجمله ترا با روحانیات طیبه مناسبت روحانی در پاکی و طهارت باشد بعد ازین اربعین اسمی از اسمای الهی که جملش مطابق اسم تو باشد بطلبی و یک اربعین تمام هر روز در یک وقت معین آن اسم محمد معین بلا غرض بخوانی و ملاحظه کنی که درین ایام در اعمال

عامل نشود که خود را بهلکه اندازد چنانچه فرموده خدا است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه و شروط لازمه آن اگرچه بسیار است لیکن آنچه ازان ناگزیر است و ضرور دانسته مرقوم میشود زیرا که بعضی از لوازم مرقوم است بمشافهه استاد عالم عارف صاحب معانی

تذکره

لوازم ضروری ده چیز است اول اکل حلال دویم صوم بلا فصل سوم صدق مقال چهارم طهارت بدن و لباس پنجم تصفیه باطن از حسد و کینه و غیبت و خلق بد ششم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن هفتم محافظت لسان از فحش و غیبت هشتم از دوم خلوت نهم عزم نیت دهم نحو طیب است

تذکره

علوم محتاج الیه هفت چیز است اول یقین طالب از وی علم نجوم است دویم علم تکسیر حروف است سوم علم دفق اعداد است چهارم علم طبایع حروف است پنجم علم معرفت ساعات کواکب است ششم علم استخراج اسمای روحانی هفتم علم مواد این حروف

تبصره

آنکه رخصت استاد عالم عامل فاضل عارف صاحب یعنی صاحب واقعه که واقف باشد از معنی و صورت و کیفیت دعوت اسمای و غیر ذلک و مرخص باشد از او استاد خود باذن رخصت شاگرد و صاحب مشاهده باشد از حالاتی که در اثنای دعوت مینماید و شاگرد را ازان باخبر سازد و باید حاصل نموده دیگر آنچه بمشافهه باید شنید از او استاد

حسب حال

ناحسر نفس بد آهو بجنگ	کانست بسی به زعزای فرنگ
نفس دنی بندهٔ خود کی بجهد	گو دل تو بسته چو طفلان بمهد
بندهٔ اوئی تو در آئی بحکم	کرده بتسخیر ترا صم و بکم
حق مطلب از حق و با صد تعب	کام هوا و هوس از وی طلب
آه ازین بحر و بها زدل	مانده ازان در وطن آب و گل
مرد چو از ناصح خود این شنید	پند پذیرفت و بجانش خرید
دست وولش از غم رنج فرض	شد ز پی طاعت حق معترض

حسب حال

بنده گر استاد گر نتم سبق	این سبقم بود بهیاری حق
در فن حروف حروف و نقط	تا باسامی خدا بی غلط
داد ز هر نوع جواب شاد من	برد تمامی دگر از یاد من
ساخت دلم ساده ز آداب کار	بیغرضم کرد درین کار و بار
گفت که طاعات ریائی مکن	بهر غرض ذکر خدائی مکن
در گذر از فکر مواد و هوس	نام خدا بهر خدا خوان و بس
فرض ادا کن ز سر بندگی	سر بزمین سای ز شرمندگی
صرف کن اوقات با وراد حق	تا ببری تو ز شریکان سبق
مقصد خود را بخدا واگذار	کانچه بهاست آن دهدت کردگار

صاحب ارشاد ازین شد مستطاب | داد بآن خام طبع این جواب
کاین سنم از قاعدها بهره مند | نیست بتو حاجتم از بهر پند
صد چو تو باید که زمن بشنود | از چو تو کے عقدهٔ من وا شود
مرد بچه رفته بر آشفت نیز | از هنر خویش سخن گفت نیز
دل شده تا پختگی از هر دو دید | در دل غمگین شده آهی کشید
کرد ز ترتیب قواعد سوال | تا چه جوابش رسد از پیر حال
پیر بغیر از زره دعوی نرفت | یک دو سه حرفی که بیان شد بگفت
سائل دل داده آزاده خوی | از گذر بحث نشد جنگ جوی
لیک نمی خواست که این گنج راز | زان رو شش افتند بزبانها دراز
گشت بران ناصح آزاده فرض | تا کند این شرح بترتیب عرض
زانکه درین عرض شناسنده مرد | هست بهر گوشه نهان شاد و فرد
گر نشناسد خزف از دُر کسے | مرد شناسنده نباشد بسے
بو که تمیز گهر او کنند | گر نبود در بخزف خو کنند

حکایت مشتمل بر تنبیه

آرزوی جان یکی خسته جان | بود مسخر شدن جغیان
چله نشین بود فسان بر نمود | آگهیش فی زیان و رسود
بود دلش خویش پی کشف عیان | گوید و مردم شنوند آن بیان

هر حرفی صد نوبت اسم باید خواند به نیت فعل و مجموع چهل اسم چهل و یکنوبت
به نیت دور مدور باید خواند و حرکات و سکون و شدت در این اسم چهل است
و چهل هزار و یکنوبت به نیت بذل باید خواند و نقطه در این اسم نوزده است
نوزده هزار نوبت به نیت ختم باید خواند درین اسم یکصد و بست حروف است
از اصل و وصل پس بعدد هر حرفی یک هزار نوبت اسم را به نیت دعوت باید خواند
و این یک نوع است از انواع دعوت اسماء و الله اعلم بالصواب

تذکره

ای که در این دائره یابی رهی — پای بدان تا بکجائے نهی
خام طمع ذاکر اسماء مباش — تا نشود بیخبر دی از تو هاش
زانکه ازین مرحلها بی اذن علم — ره نتوان برد بوادی سلم
بی سبق و رخصت استاد و پیر — طے نتوان کرد طریق خطیر
گوش تعلیم کن اے نازنین — تا نشود جان و روانت اهین
ذکر چنان کن که ز پا تا بفرق — جانت شود در یم توحید غرق
بندگے حق نه پے مزد کن — نے غرض از بنده شنو یک سخن
گفته من اخلص الله بخوان — معنے آن را بدرستی بدان
تا ز دلت چشمه آب زلال — منعجز آید بلسان مقال
طاعت خالص بود انیش اثر — هست درین باب خبر معتبر

چون دلش آگه بود از طور اسم	ره بمسمی برد از نور اسم
چشم دلش چون که نظر وا کند	گنج بویرانهٔ او جا کند
نی بود دش از نکنت ما و منی	باشد از الطاف الٰهی غنی
گوش کن اکنون سخن از من ببر	از قبل قول بزرگان عصر

سبق

صاحب کتاب جواہر الاسرار در جوہر سیوم از کتاب مذکور چنین بیان میکند از قول حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیہما السلام کہ در دعوت اسمای الٰہی فرمود کہ گاہی کہ یک اسم از اسمای چہل گانہ یا غیر آن باشد کہ خواہند کنند حروف مکرر و غیر مکرر آن را منظور دارند و جمل و شدت و سکون و نقاط آنرا بحساب عدد جمع کردہ بہ تصنیفے کہ مذکور می شود بخوانند کہ غیر مستجاب است حروف مکرر و غیر مکرر مجموع را بہ نیت نصاب باید خواند و حروف غیر مکرر بہ نیت زکوٰۃ و جمل معین بہ نیت عشر حروف کلمہ اول اسم سبحانک لا الہ الا انت یا رب کل شئی و وارثہ و رازقہ و راحمہ اسمای چہل گانہ یا غیر آن بہ نیت دور مدور حرکات و شدت و سکون مکتوبی بہ نیت بذل و بہ نیت ختم مجموع ہر حرف و سکون و حرکت و شدت و نقطہ بعدد ہر یک از ین ہزار نوبت بخوانند یعنی مجموع بہ نیت دعوت بعدد ہر حرف ہزار نوبت

تبیین

تبیین

صنعت تکسیر نمایم بیان — وز پی اظهار کشایم زبان

خاصه آن پادشهانست این — دست بدست از شه دنیا و دین

شاه ولایت که ز بعد رسول — هست بدرگاه الهی قبول

انچه ازان پادشهان زمن — یافته اند اهل ریاست بفن

فی المثل از بحر چو یک شبنم است — بل چه شب نم که ازان هم کم است

وانچه ازین طائفه در دو تنهاست — صورت حرفیست که مانده بجاست

ما که بصورتگری افتاده ایم — از ره معنی بری افتاده ایم

هر که چو ما بر سری این دعوی است — راستیش دعوی بی معنی است

سنگه درین راه همه وایم — کی بود آیا که بمعنی رسیم

راست بگویم چراغ دروغ — در شب و در روز ندارد فروغ

خاصیت راستی از کذب به — در نفس راست نباشد گره

محمل حرف اینکه علوم غریب — زاهل دلان تا بکه آید نصیب

در بر اهل دل و اهل وقوف — گنج و طلسمست عدد با حروف

حرف و عدد مظهر مطهر بود — چو جسد و روح مقرر بود

قالب بی روح جماد است و بس — روح بلا جسم چو باد است و بس

روح و جسد چون بهم آیند یار — راست شود مادهٔ اعتبار

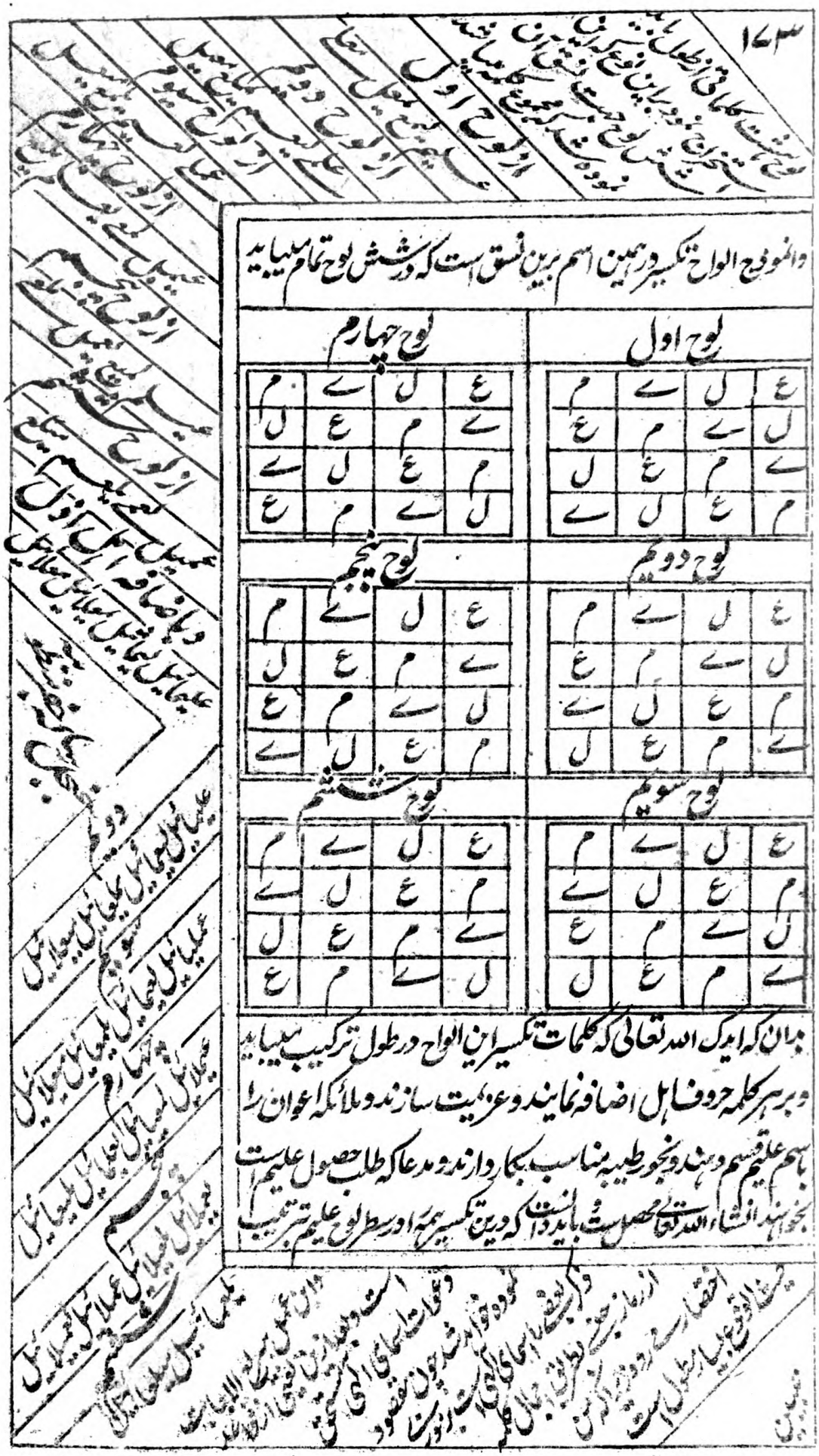

و انموذج الواح تکسیر درهین اسم برین نسق است که در شش لوح تمام میباید

لوح اول

ع	ل	ے	م
ل	ے	م	ع
ے	م	ع	ل
م	ع	ل	ے

لوح دوم

ع	ل	ے	م
ل	ے	م	ع
م	ع	ل	ے
ے	م	ع	ل

لوح سوم

ع	ل	ے	م
م	ع	ل	ے
ل	ے	م	ع
ے	م	ع	ل

لوح چهارم

ع	ل	ے	م
ے	م	ع	ل
م	ع	ل	ے
ل	ے	م	ع

لوح پنجم

ع	ل	ے	م
ے	م	ع	ل
ل	ے	م	ع
م	ع	ل	ے

لوح ششم

ع	ل	ے	م
م	ع	ل	ے
ے	م	ع	ل
ل	ے	م	ع

بدان که ایدک الله تعالی که کلمات تکسیر این الواح در طول ترکیب میباید و بر هر کلمه حروف اهل اضافه نمایند و عزیمت سازند و ملائکه اعوان را باهم علیم قسم دهند و بخور طیبه مناسب بکار دارند و مدعا که طلب حصول علیم است بخواهند انشاء الله تعالی محصل شود باید دانست که درین تکسیر همه اوسط لوح علیم ترتیب

لوح نہم

ی ع ع ع	ی ع ع ل	ی ل ع ع	ی ل ع م
ی ع ل ع	ی ع ل ل	ی ع ل ی	ی ع ل م
ی ع ی ع	ی ع ی ل	ی ع ی ی	ی ع ی م
ی ع م ع	ی ع م ل	ی ع م ی	ی ع م م

لوح دہم

ی ل ع ع	ی ل ع ل	ی ل ع ی	ی ل ع م
ی ل ل ع	ی ل ل ل	ی ل ل ی	ی ل ل م
ی ل ی ع	ی ل ی ل	ی ل ی ی	ی ل ی م
ی ل م ع	ی ل م ل	ی ل م ی	ی ل م م

لوح یازدہم

ی ی ع ع	ی ی ع ل	ی ی ع ی	ی ی ع م
ی ی ل ع	ی ی ل ل	ی ی ل ی	ی ی ل م
ی ی ی ع	ی ی ی ل	ی ی ی ی	ی ی ی م
ی ی م ع	ی ی م ل	ی ی م ی	ی ی م م

لوح دوازدہم

ی م ع ع	ی م ع ل	ی م ع ی	ی م ع م
ی م ل ع	ی م ل ل	ی م ل ی	ی م ل م
ی م ی ع	ی م ی ل	ی م ی ی	ی م ی م
ی م م ع	ی م م ل	ی م م ی	ی م م م

لوح سیزدہم

م ع ع ع	م ع ع ل	م ع ع ی	م ع ع م
م ع ل ع	م ع ل ل	م ع ل ی	م ع ل م
م ع ی ع	م ع ی ل	م ع ی ی	م ع ی م
م ع م ع	م ع م ل	م ع م ی	م ع م م

لوح چہاردہم

م ل ع ع	م ل ع ل	م ل ع ی	م ل ع م
م ل ل ع	م ل ل ل	م ل ل ی	م ل ل م
م ل ی ع	م ل ی ل	م ل ی ی	م ل ی م
م ل م ع	م ل م ل	م ل م ی	م ل م م

لوح پانزدہم

م ی ع ع	م ی ع ل	م ی ع ی	م ی ع م
م ی ل ع	م ی ل ل	م ی ل ی	م ی ل م
م ی ی ع	م ی ی ل	م ی ی ی	م ی ی م
م ی م ع	م ی م ل	م ی م ی	م ی م م

لوح شانزدہم

م م ع ع	م م ع ل	م م ع ی	م م ع م
م م ل ع	م م ل ل	م م ل ی	م م ل م
م م ی ع	م م ی ل	م م ی ی	م م ی م
م م م ع	م م م ل	م م م ی	م م م م

لوح اول

ع ع ع ع	ع ع ع ل	ع ع ع ی	ع ع ع م
ع ع ل ع	ع ع ل ل	ع ع ل ی	ع ع ل م
ع ع ی ع	ع ع ی ل	ع ع ی ے	ع ع ی م
ع ع م ع	ع ع م ل	ع ع م ے	ع ع م م

لوح دویم

ع ل ع ع	ع ل ع ل	ع ل ع ے	ع ل ع م
ع ل ل ع	ع ل ل ل	ع ل ل ے	ع ل ل م
ع ل ی م	ع ل ی ل	ع ل ی ی	ع ل ی م
ع ل م ع	ع ل م ل	ع ل م ل	ع ل م م

لوح سیوم

ع ی ع ع	ع ی ع ل	ع ی ع ی	ع ی ع م
ع ی ل ع	ع ی ل ل	ع ی ل ی	ع ی ل م
ع ی ی ع	ع ی ی ل	ع ی ی ی	ع ی ی م
ع ی م ع	ع ی م ل	ع ی م ی	ع ی م م

لوح چہارم

ع م ع ع	ع م ع ل	ع م ع ی	ع م ع م
ع م ل ع	ع م ل ل	ع م ل ی	ع م ل م
ع م ی ع	ع م ی ل	ع م ی ی	ع م م ع
ع م م ع	ع م م ل	ع م م ی	ع م م م

لوح پنجم

ل ع ع ع	ل ع ع ل	ل ع ع ی	ل ع ع م
ل ع ل ع	ل ع ل ل	ل ع ل ی	ل ع ل م
ل ع ی ع	ل ع ی ی	ل ی ع م	ل ع م ی
ل ع م ع	ل ع م ی	ل ع م ی	ل ع م م

لوح ششم

ل ل ع ع	ل ل ع ی	ل ل ع ی	ل ل ع م
ل ل ل ع	ل ل ل ل	ل ل ل ی	ل ل ل م
ل ل ی ع	ل ل ی ل	ل ل ی ی	ل ل ی م
ل ل م ع	ل ل م ل	ل ل م ی	ل ل م م

لوح ہفتم

ل ی ع ع	ل ی ع ل	ل ی ع ی	ل ی ع م
ل ی ل ع	ل ی ل ل	ل ی ل ی	ل ی ل م
ل ی ی ع	ل ی ی ل	ل ی ی ی	ل ی ی م
ل ی م ع	ل ی م ل	ل ی م ی	ل ی م م

لوح ہشتم

ل م ع ع	ل م ع ل	ل م ع ی	ل م ع م
ل م ل ع	ل م ل ل	ل م ل ے	ل م ل م
ل م ع ی	ل م م ی	ل م ی ے	ل م ی م
ل م م ع	ل م م ل	ل م م ی	ل م م م

او که در آورد بچرخش مدام — کلی و جزویش بداند تمام
طائفه کس بجهان می رسند — تا به یقینی ز گمان میرسند
ما ز یقین دگران در رهیم — نی بخودی خود از آن آگهیم
گرچه بترتیب سخن نظم و نثر — کرد بیانی ز بزرگان عصر
یافته فیض نظر و پرده بخش — تا که درین عرصه دوانند رخش
گر تو ز هر واقعه فردی شوی — هیچ شکی نیست که مردی شوی

تبصره

هر اسم از اسمای الهی که چهار حرفی باشد بی تکرار حروف بر صفحه رقم زنند در رقم کلمهٔ نور که دویست و پنجاه و شش است غیر مکرر تمام شود بعد از آن بر قسم آورند بست و چهار غیر مکرر تمام شود که متعلق باشد بمدت ساعات یکدور قمش هشت هزار و هفتصد شصت و هر ساعتی کلمهٔ خاص باشد از آن کلمات و اگر حروف ائیل به آن کلمات اضافه کند اعوان روحانیت آن اسم باشد که آنرا اعوان خوانند در اصطلاح قومی

تذکره

نعت درین نثر نمودم بیان — ضابطه اش را بنمایم عیان
قاعده اش آورم اینجا کفار — در رقم بسط به نهج قرار
پس دگر از کسر نویسم رصد — تا بود ارباب طلب را سند
حاصل این اسم بوفق رقوم — باعث کلیست ز بهر علوم
هر که بتحصیل عملش سریست — دعوت این اسم را باوریست
آنچه بماهی بودش دست رس — حاصلش آید بیکی روز و بس
قاعده دعوت اسم است این — از مدد حق بطریق یقین
کسر حروفش چو بآن ضم شود — قاعدهٔ ذاکرش اتمم شود
اینست نشانی که بهر اسم حق — قاعدهٔ نام بود در نسق
در طلب و رس ز صاحب وقوف — بس بود این ذکر ز علم حروف

معرفت

بسط یکی اسمی از اسماء الله تعالی نموده می شود و بسط دگر اسم علیم جهت انموذج اعمال در بسط و کسر دیگر هر اسمی از اسماء الهی بر نوع توان کرد از قرار یک قاعده مقرره از قواعد بسط و کسر و این اشرف قواعدیست در اعمال غریبه و بالله التوفیق و الواح این عمل شانزده میشود چنانچه نموده می آید

متعلق ست بمریخ و روز سه شنبه و حرف آن بشب چهارشنبه و حرف ص بروز
چهارشنبه و حرف ت بشب پنجشنبه و حرف ض بروز شنبه و حرف و بشب یکشنبه و
حرف ت روز یکشنبه و استخراج حروف ساعات دوازده گانه باید نمود بجهت دریافت
مفاتیح که قسم العزیمت است و از حرف اتصال باید نوشت قاعده حرف ششم بترتیبی
که نزد عاملان این علم شریف مقرر است برین نهج ص ت ع ه ی س ر
ذ ب ر ل ف و اسمای مفاتیح که قسم العزیمت است اینست صادق ثابت
غفور هادی برّه سمیع رفیع ذی الطول باری زکی لطیف فتاح
و اسمای ملائکه آنها اینست ضدوکائیل سطغائیل عزنشائیل
هلقصنائیل نفححائیل سناحائیل زطومائیل ذوکفتائیل وطغائیل
زنشعائیل یقفهائیل فححائیل و در عمل عکس برج هفتم را طالع باید کرد
بطالع هفتم و اسمای قسم العزیمت بحسب معانی را مطلوب و بر حرف ملائکه طیش
اضافه باید نمود والله اعلم و زائچه طالع این عمل حسب الانموذج این است که نموده میشود

تبیین

۱۱ مریخ ل محی عقرب قوس ۱۲ ف	طالع ص خوی صدوک عطارد	۲ شیطع قمر ت ۳ حوت عراس ع زحسو
۱۰ بقصه ز مشتری میزان	این یک قسم از زائچه عمل است و بعضی از رابع ابتدا طالع نموده اند	۴ هلقص ه حمل مشتری
۸ ر ثور زحل اسد سنبله ذوکفتو عطارد	۷ سرطان زطوم زهره ز	۶ جوزا ستاح شمس ۵ مریخ نفحح ص ثور

بقمر منسوب است وقوت ثانی بآفتاب منسوب است

تذکره

هست درین ماده بسیار حرف — به که شود حرف باندازه صرف
عقل که سرد فتر این ماجراست — بر نظری جستگی گشته راست
از اثر امر خداوندگار — شمس و قمر هست باین هر دو یار
عاقله روحانیت هر دو دان — عقل اضافت گنش و پس بخوان
تاج ده از دخنه بر وحانیت — تا بتو رد آورد از هر جهت
پنج حسن باطن ازین قسم باز — تاج سر هر یکی از لیل ساز
نام یکایک چو بری بر زبان — با صفت لیل یکایک بخوان
اول ازین پنج حس فزد فنون — مشترک است آن بظهور و بطون
متصل هر دو طرف نه قصور — واسطه است آن به بطون و ظهور
هر چه ز ظاهر و بطون رونهد — او بکند احد و بما دون دهد
وانچه بظاهر برسد از بطون — او برساند که بود ذو فنون
چارد گر وهم و خیال است و باز — حافظه و ذاکره پس کارساز
نام ز روحانیت این تمام — قابل اهل است چو خوانیش نام
مختصری گفتمت از این همه — تا نشوی غافل ازین زمزمه
حرف طوالع بنمایم دگر — مشکل اینت بگشایم دگر

بشرکت قمر پنجم حاسه لمس است و تربیت کننده آن قمر است بمشارکت زحل و مجموع اینها در تربیت بینه آدمی بامر و حکم ایزد تعالی است

تبیین

گوش که با بندهٔ آواز ماست	واسطهٔ کلیش ارچه هواست
چونکه صدا بگیش رسد از هوا	او بکند فرق و تمیز صدا
هست مربیش ز نیک اختری	از در ایزد زحل و مشتری
سامعهٔ روحانیت او بود	تا جورش ساز که نیکو بود
یعنی که اهلش باضافت بخوان	سازبجر فش نضیافت بخوان
هست مربیش بامر آله	پرتو خشندهٔ خورشید و ماه
بامر در روحانیت دیده است	اهل گرش مهست پسندیده است
اوست در انجم ملک تاج ور	ساز بجورش که به بینی اثر
حالت بینی که ز حبس دوا	بوی بدو نیک کشد جوز هوا
هست ممیز چو بتقدیر دوست	زهره و مریخ مربی اوست
شانهٔ روحانیش و آن بکام	پس بکن از اهل دو را تا جدام
زانکه باقوای زبان و دهان	فرق کند هر مزه را ز بان
تلخ و شیرینی و ترشی بکام	او مزه اش را بچشد با طعام
شیز که باشد صنع دادگر	تربیت او بکند با قمر

هست چو هر شی ز هر اسمی بذکر — نیست ز دشواری وسواس فکر
ما و تو باید که بذکر همه — نغمه سرائیم بصد زمزمه
ثابت و سیاره و چرخ فلک — وانچه درینجاست همه یک بیک
چون همه هستند طلسمات اسم — اسم ز هر شی بگشاید طلسم
پس چو ز هر اسم توان کرد ذکر — به که جدا ذکر نیاید بفکر
هر که بر ذره باصول و فروع — می سزدش گر بنماید شروع
دعوت هر اسم بقانون شرع — چون بکند راست باصل و بفرع
از در خالق زده اعتقاد — بیشک و بی شائبه یابد مراد
بس کنم این حرف در اینجا دگر — زانکه سخن که بود و مختصر

تبصره

ابجد و هوز عدد کاف و حاست — حاصل معنیش عدد میم و ظاست
در چهل و نه چون نظر آری بخیر — سر حلیمت بنماید ز سیر
هست دو هشت اینکه بود در حساب — هفت که هست آیه ام الکتاب
فاتحه را بست و دو حرفست تام — نقطه بمیزان همین شد تمام
هست عیان بر سر ماهی حروف — نقطه دو ده یا دو ز روی وقوف
نقطه و حرفست نمودار نون — کاف حی و کاف نی ای ذو فنون
فاتحه نقطه بود فتح نور — یا نه که از نور بود در ظهور

اینست بتقدیر آله سخنی — یک سبب دوستی و دشمنی
طالع هر شخص که موجود اوست — صاحب این کوکبه مسعود اوست
طالع طالب چو بمطلوب او — دوست بود حال بود پس نکو
صاحب این هر دو چو صادق بوند — طالب و مطلوب موافق بوند
آن نکنی فکر که این شغل خاص — بین المرین دهد این خواص
هر چه تو بینی بودش در رصد — طالعی و صاحبی از نیک و بد
بلکه بهر کار و بهر اختیار — طالع و وقتیش بباید بکار
خاصه در اسما که بهر طاعتی — جلوهٔ اسمی بودش طاعتی
حرف نخستین که در اینها بود — راست بران طالع اسما بود
راست چون شد طالع اسما حرف — صاحب این چهره کشاید شگرف
صاحب طالع بودش برقرار — ساعت خاص همه لیل و نهار
نیست چون این ضابطه بر کمال — مخفی و پوشیده برارباب حال
من که همین بس کنم اینجا سخن — زانکه بود لازم کتمان فن
ذکر کنم لازمهٔ این علوم — خاصیتی چند ز فعل نجوم

معرفت

قول بطلیموس حکیم است که بنای آفرینش آدمی با معرفت قوت است و هر قوتی با مر آلهی منسوب کوکب است اول قوت طبعی بقمر منسوب است دوم قوت

جدول دوستان و دشمنان و میانه

الکواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
دوستان	۴ خ	سه ع	ه ع	خ رسه	لے رسه	ل ع	سه ه
دشمنان	ل ه	ل	سه ر	ه ع	ع	ح رسه	ر
میانه	ع	سے خ ه	ح خ	ل	ل ه	سے	ح ی

جدول موافق مزاج

بروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
کواکب	سه ح	ل	ے	سه خ	ه ع	ل	ی	ه و	سه ح	ل ه	ے	ه و

جدول موافق الحوی

بروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
کواکب	خ	ل ه	ع ے	ر	و	ع	ے	ه ر	سه خ	ل ه	ے	ه ر

جدول مخالف الحوی

بروج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
کواکب	ع ے	ع سه	ل	سه	ه	ل	ح	ے	ل	ے	ل	خ ز

یا بود آن قوس که بر جلیس راست
یا بود آن تیر که جوزاش خاست

یا که ترازو بود از بهر دو خاص
جملهٔ اینهاش چه باشد خواص

طالع و او فال چه باشد دران
کیفیت سود دهد یا زیان

یا فته باشد رقم کسر نیز
با عدد و فق زروے تمیز

داند و مستخرج اسما شود
تا ز طلسمات دری وا شود

فکر زند غوطه میان طلسم
پس بکف آرد گهر از گنج اسم

یعنے ازان اسم که دارد مراد
قفل طلسمش بتواند کشاد

تا بکند حال طلسمات زود
دعوت آن اسم تواند نمود

گنج چو آرد بکف آسوده حال
گوهر گنجش بنماید جمال

فکر کنم حرف نجوے براز
باز نمایم دو سه حرفی بساز

تا متامل بطریق عمل
جان بهر کار کند در محل

در کتب اهل تنجیم بیان کرده اند که سبعه سیاره را که اسباب کلی اند در امورات دینی و دنیوی از امر ایزد متعال با یکدیگر مزاجی نمی باشد زیرا که جوهر بسیط اند با یکدیگر صداقت و عداوت دارند و سبب صداقت و عداوت ایشان بحسب بیوت باشد و نظرت اما بیوت چنان است که آفتاب را یک بیت ست که برج اسد باشد و همچنین قمر را یک بیت سرطان است و بعضے از کواکب خمسه متحیره را یکی را دو ست بود چنانکه زحل جدی و دلو را

فضل تو اش یاد دهد بی سخن	یک سبق از دفتر علم لدن
تا سبق بی غلط آید بکار	از رخ دلها بزداید غبار

ترغیب طالبان

ایکه ترا میل سبق خوانی است	جان ترا شوق سخندانی است
چونکه دلت را سر این ماجراست	دوریت از مکتب عرفان چراست
کسوت کبر از سر خود دور کن	فرق سرت تاجور از نور کن
جامهٔ هستی بکن از روی تن	وز حلی نور بپوشان بدن
روی باین مدرسهٔ راز کن	دیدهٔ دل را بصفا باز کن
وجه توجه بحق آور دمی	بر دل مجروح بنه مرهمی
گوش دلت را بسخن برگشای	بر دل خود جهد کن این در گشای
هوش بمن دار که گویم سبق	بهر تو زین علم بتوفیق حق

توصیف

گنج گهر کز نظر خاص و عام	زیر طلسم است نهفته مدام
چون ز نظرها همه بنهفته است	در طلبش هر کسی آشفته است
بسکه پی آرزوی مفلسان	نام خوشش رفته لسان بر لسان
خلق بسی مانده میان طلسم	راه نبرده به نشان طلسم
گنج گهر چیست بگویم عیان	پس بکنم وصف ظلامش بیان

اما بطریق متوازیه و متوافقه و مفاتیح همان از حروفات بست و چهارگانه استخراج اسمای اقسام که گفته مینماید و بالله التوفیق

تذکره

تفصیل حروفات مذکوره که قسم آنها بیان شد و آن این است

ذ ف و ک ا و ف ی ب ج ش س ج ه ی م ب د ا ل ق ی د ه

عدد جمل حروف مذکور یکهزار و پانصد و دوازده اند ۱۲ ۱۵ حروف ۲۴

اسمای متوازیه شش اند مجیب ۵۵ شفیق ۹۰ کافی ۱۱۱ صادق ۱۹۵

فتاح ۴۸۹ مقلب ۱۷۲ اسمای متوافقه شش اند ذوالها ۷۴۵ بدی ۱۶

جود ۱۳ مشفق ۵۴ صفی ۱۱۱۰ کهیج ۳۸ اسمای مفاتیح بلا تکرار حروف

ذی الطول ۷۸۶ فاتح ۴۹ وهاب ۱۴ کافی ۱۱۱ ارحم ۲۴۹

دایم ۵۵ لوه ۲۱ بدیع ۸۶ جمیل ۸۳ شانی ۳۹۱ صادق ۱۹۵

منان ۱۴۱ هادی ۲۰ لطیف ۱۲۹ قیوم ۱۵۱

و عدد مجموع این مفاتیح بلا تکرار دو هزار و نهصد و بست شش میشود

موافق این دو اسم بر اسماء الله یافتم که عدد آن دو اسم برابر است

ذوالکرم الظاهرة ۲۸۲ انیس من لا انیس له ۹۸

آه که جمع بدروغ و گزاف	در فن این قاعده دارند لاف
بیخبر از ضابطهٔ این علوم	مرد روش خارج فکر و فهوم

ان حروفی اند این ست

و	ف	ذ	د	ف	ا	ل	ب	ی	ج	ج	ص	س	ه	ی	ب	م	و	ا	ل	ق	ع	ی	ه
ه	و	ی	ف	د	ز	ق	د	ل	ف	ا	ا	و	ک	م	ب	ب	ی	ی	ج	ه	ج	ش	ص
ص	ه	ش	و	ج	ی	ه	ف	ج	د	ی	ز	ی	ق	ب	د	ب	ل	م	ف	ق	ا	و	ا
ا	ص	و	ه	ا	ش	ک	د	ف	ج	م	ی	ل	ه	ب	ف	د	ج	ب	و	ق	ی	ی	ز
ق	ا	ی	ص	ی	و	ق	ه	د	ا	ب	ش	ج	ک	و	و	ف	ف	ب	ج	ه	م	ل	ی
ی	ز	ل	ا	م	ی	ه	ص	ج	ی	ب	و	ف	ق	ف	ه	د	د	و	ا	ل	ب	ج	ش
ش	ی	ج	ز	ب	ل	ک	ا	ا	م	و	ی	د	ه	و	ص	ه	ج	ف	ی	ق	ب	ف	و
و	ش	ف	ی	ب	ج	ق	و	ی	ب	ف	ل	ج	ک	ه	ا	ص	ا	و	م	ه	و	و	ی
ی	و	و	ش	د	ف	ه	ی	م	ب	و	ج	ا	ف	ص	ز	ا	ی	ه	ب	ن	ف	ج	ل
ل	ی	ج	و	ف	و	ک	ش	ب	و	ه	ف	ی	ه	ا	ی	ز	م	ص	ت	ق	د	ا	ج
ج	ل	ا	ی	و	ج	ق	و	ب	ف	ص	د	م	ک	ز	ش	ی	ب	ا	و	ه	ه	ی	ف
ف	ج	ی	ز	ه	ا	ه	ی	و	د	ا	ج	ب	ک	ی	و	ش	ب	ز	ف	ک	ص	م	و
و	ف	م	ج	ص	ی	ک	ل	ف	ه	ز	ا	ب	ه	ش	ی	د	د	ی	د	ق	ا	ب	ج
ج	و	ب	ف	ا	م	ق	ج	و	ص	ی	ی	و	ک	و	ل	ی	ف	ص	ه	ه	ذ	ب	ا
ا	ج	ب	و	ز	ب	ه	ف	ه	ا	ش	م	ق	ق	ی	ج	ل	و	و	س	ک	ی	د	ی
ی	ا	و	ج	ی	ب	ک	د	ص	ز	و	ب	و	ه	ل	ق	ج	ه	ی	ا	ق	ش	ف	م
م	ی	ف	ا	ش	و	ق	ج	ا	ی	ی	ب	ه	ق	ج	و	ق	ص	ل	ز	ه	و	و	ب
ب	م	د	ی	و	ف	ه	ا	و	ص	ل	و	ص	ق	ف	ج	د	ا	ج	ی	ک	ی	ه	ب
ب	ه	م	ی	و	ک	ی	ی	و	ج	ف	ا	ه	و	ا	ج	ق	ق	ش	ق	ل	ص	و	و
و	ب	ص	ب	ل	ه	ق	م	ش	ی	ق	و	ز	ک	ج	ی	ا	ی	و	و	ه	ج	ا	ب
ب	و	ا	ب	ج	ص	ه	ب	و	ل	و	ه	ی	ف	ا	م	ی	ش	ج	ی	ق	ف	و	و
و	ق	ز	د	ف	ا	ک	ب	ی	ج	ج	ص	ش	ه	ی	ب	م	و	ا	ل	ق	د	ی	ه

تکسیر حروف بلا تکرار که نموده شده این ست

ق	ف	ز	د	ا	ک	ب	ی	ج	ص	ش	ه	م	ل	ق
ف	ق	ل	د	م	ز	ه	و	ش	ا	ص	ک	ج	ب	ے
ی	ق	ب	و	ج	ل	ی	ف	ص	م	ا	ز	س	ه	و
و	ی	ه	ق	ش	ب	ز	و	ا	ج	م	ل	ص	ک	ف
ف	و	ک	ے	ص	ه	ل	ق	م	ش	ج	ب	ا	ز	ق
و	ف	ز	و	ل	ک	ب	ے	ج	ص	ش	ه	م	ل	ف

ح ص ش ه ی ب م و حروفش ب م
صغرش ۹ حرفش ثلث النصف

ثلث النصف عدد بسمله
۱۳۰۱

حروفش ا ل ق وسطش ۱۴ حروفش و ی صغیرش ه حرفش
ه تمام این حروف حاصله ا ل و ق ی ه

پس مجموع این حروفات بست و چهار باشد
و ف و و ف ا ک ب ی ح ح س ش ه ی
ب م و ا ل ق و ی ه

حاصلِ مستطبق این یک کلام	بست و چهار است حروفش تمام
حاصل ازین عده دگر دال و کاف	جمع شود با رقم واو صاف
گنج بسی اسم درین مدخلست	معنی بسیار درین مجمل است
بهر شناسنده دل نکته دان	من بدر آورده ام این نقدکان
هر که بود صاحب ادراک و هوش	از در این راز دهد زیب گوش
حلقه بگوش من بیدل شود	بر من ازین واسطه مایل شود
پیش دلی کش که بجز لاف نیست	هیچ بها از جوهر انصاف نیست

حسب حال

گر بشمارے رمز این را بکام
جمع کنی سورہ نمازے تمام

باز نمایم گہر این دگر
تا بتو روشن بود و معتبر

ل م ے ل د ول م ے دل د

نقاط

۱۲۴

حروف ل م ے د د ا ت بلا تکرار

جملہ ۲۴ ۲۴ ۲ جملہ

جمع الاعداد

ولم یکن لہ کفوا احد

جملگے اینجا عدد ظاہر است
فاش در آخر جمل ظاہر است

در نگر این ضابطۂ نازنین
فکر کن و کار معما ببین

کتر نے از قاعدہ دانی بود
شمۂ از فکر عیانی بود

عدد بسملہ

ایکہ ترا آرزوی این فن است
گر دلت از نور خرد روشن است

باز کن از فکر و خرد باب جمع
تا بدہم شرح ز اعداد و سمع

اصل سخن بسملہ دارد قرار
نوزدہ ہست و دہ ازان اصل کار

مجمل مجموع ز روی رصد
ہفتصد و شصت و شش است از عدد

در خور هر شخص و بمقدار او	باده فرستند ز خم در پیاله بو
بیش و کم اینجا ز برحوصله است	کان همه عیب و هنر حوصله است
در دل هر ذره ز خورشید ذات	هست ضیائی بهر ظهور صفات
گر بشکافی دل ذرات را	فاش ببینی اثر ذات را
فیض بقدر سعت حوصله	میرزند از منزلت حوصله
فیض بباید تفاوت نرود	حوصله بشکست تفاوت از و دست
دلق نباید که مربع بود	حوصله باید که موسع بود
حضرت و لقای زهمین ما جرا	سفته دری میکنم آنرا ادا
ذائقه و حوصله پیدا کنید	وز پی این لقمه دهن وا کنید
گرچه بظاهر بود این دلپذیر	لیک بمعنی نپذیرد تغیر
در ازل آنرا که دهن دوخته‌اند	چهره ز خون جگر افروخته‌اند
جهد و جد اینجا اثری میدهد	بل جد از اینجا خبری میدهد
آه که این رهگذر حیرت است	گرچه اثر در سیر عزت است
آورم الفاظ بزرگان پیش	بر اثر راستی قول خویش
هر گهر نظم شوم هر سنج	قفل طلسمات کشایم ز گنج
هیچو عیسی بطریق رموز	پرده کشایم ز رموز کنوز

مطابقات

لام الف چار حرف وفش بیاب | تا شود ت کاف طی اینجا حساب
مجمل این عقده چو با چار حرف | ضم کهی آید عددی بس شگرف
گر بمحبت بود دست رس | عقدهٔ محبوب همین ست و بس
تو دبود این عددای نازنین | فرد شو از خلق که یابی یقین

رموز عقدهای مذکور

عقدهٔ اول لب و ثانیست حک | هر دو بهم گیر و بزن بر محک
شصت و شش از هر دو بدست آر نغز | وز ته این قشر برون آر مغز
همچو عیانی که شده نکته سنج | جلوهٔ الله ببین زین دو گنج
من به نظرهای دل و چشم جان | دیده ام این گنج نهان را عیان
گر تو چو من دیدهٔ دل وا کنی | چهرهٔ جانانه تماشا کنی
حاصل این واقعه در گفت نیست | خون جگر خورده ام این منفعت نیست
خون جگر نیز تو گر به کشی | رخت بمنزل گه دلبر کشی

مناجات

یارب از الطاف مرا ره نما | گم شدگان را چو توئی رهنما
بر رخم از فیض دری باز کن | کار من از لطف خدا ساز کن
فیض عیانی به نهانیم بخش | جوهر اسرار معانیم بخش
صاف کن آئینه ام از دود فکر | تا صفت از صاف دلی آید بذکر

اهل رقم چون کند ازوی ظهور — آورد از مدخل حی فیض نور
نام صمد چهره کشاید ز صاد — مجمل آدم بنماید ز صاد
صاد بود لفظ و شکلی تمیم — اسم مکمل بود اینجا بقیم
از پی میم است بکان اسم ذات — نیست درین چاره و سحر نکات
نقطه بنقطه است که آورد سیر — وحدت مطلق بری از سر غیر
آه که عاشق کشد از دل بفکر — آید ازو اول و آخر بذکر
جمع دو لام و وسطش بالتمام — مجمل الله بود لا کلام
در رتب قاعده های عدد — اسم احد آید ازین در رصد
جلوه که از الرحمن ست نام — شامل کلیست بفیض تمام
در نظر عارف ملک شهود — جلوهٔ اقدس بود این از وجود
گاه تجلی بقلوب سلیم — کیفیت خاص دهد الرحیم
این اثر فیض مقدس بود — کز عقب جلوهٔ اقدس بود
ذکر رحیم است سر و روان — دیو رجیم ست ازین در فغان
ذکر کن ای دل که بیابی نعیم — بسم الله الرحمن الرحیم
بسم سه حرف است در طور جان — روشن تابان است پی نور جان
باده و سین شش بود و میم چار — مجمل واجب بود انیش عیار
مجمل الله که در حد بود — هشت ده هزار و یک و سیصد بود

در نظر فکر بتوضیح صواب
عدد حروف ابجد بعنوان اول و ثانی
حد الف که شمارهٔ یک است و ب
است این عدده شود و بخشی
ا ل ل ه ا ل ر ح م ن
۱ ۳۰ ۳۰ ۵ ۱ ۳۰ ۳۰ ۵۰ ۱ ۲۰۰ ۴۰ ۵۰
سیزده است یکی از حد را جمل
رابطه الرحمن در حساب
سی و دو نقطه ی زروی کار آورد صواب
رشته این عقده زروی کار آورد
راست بر آید ز شمار حروف
کاو دو حرفست نه بیش و نه کم
ابجد هوز و ازین چار حرف
حاصل سی و دو بر نوشت شمار حروف
آمده ظاهر بنوشت شمار حروف
ا ل ر ح م ن
۳۰ ۸ ۲۰۰ ۴۰ ۵۰
ا ل ر ح ی م
۳۰ ۸ ۲۰۰ ۴۰ ۵۰ ۱۰

ا ل ر ح م ن
۳۰ ۳۰ ۵ ۱ ۳۰ ۳۰ ۵۰ ۱ ۲۰۰ ۴۰ ۵۰
ضابطه کیفیت اسم رحمن
بازین نیم بحساب قویم
نکته زاید در اینجا بحساب
رشته زاید در اینجا بحساب
از الف حا بطلب این رموز
مشکلت از دست رود کنوز
رقم زاید که درین عقده ها
از قلم زاید که بین عقده ها

صورت از خارج علمیش نیز	هست به هنگام ظهور از تمیز
معنی در علم بود عین ذات	غیر بود کامل ظاهر صفات
تربیت از جلوهٔ او در صور	میرسد از خواستهٔ دادگر
طور ظهور است که نور وجود	آمده در سر نقاب شهود
نقطه صفت آمده از عین ذات	ظاهر از عین نموده صفات
نقطهٔ مطلق که مضاف آمده	ظاهر و در سر عفاف آمده
کرده ز مطلق بمقید عبور	تا کند از طور مقید ظهور
نقطه بیک نقطه ز نقطه کم است	زانکه بماهیت او مدغم است
گشته نهان تا بنماید عیان	در گهر ناطقه وقت بیان
جلوه کنان با الف آمد بساز	پرده براندازه ازین جلوه باز
در دل نقطه که نهفته مقیم	آمده سر الف و دال و میم
هست سین عددش چهل و پنج	هر عددی محض طلسم است و گنج
مدکه دو حرف ست منور سیر	مے دهد از مجملے آن خبر
اینکه باعداد نه بیش و کم ست	اول تشکیل نبے آدم است
وان بصفت اول اشکال دان	ناصیهٔ صورت اعمال دان
هر ضلعش گر بشمار آوری	پانزده را بعیار آوری
باز بکن فهم و بدان چیست آن	حل معما بکن و نیک دان

دوستی او سبب ابتدا است | دوست او دوست خاص خدا است
فاستعوذ بے ز کلام خدا | شاهد عدل است بروز جزا
آن اثر پر تو رب ودود | اوست مربے جهان وجود
داده ام این شرح اگرچه ز پیش | تازه کنم باز که بیش است بیش
باطن وظاهر بنمایم بکار | گنج گهر را بکنم آشکار
گنج گهر چیست خفی وجلے | پر تو انداز بے دوے

رب ۲۰۲ محمد ۹۲ علے ۱۱۰

باطن وظاهر بگرای دیده ور | تا ببرے راه بگنج گهر

معرفت

بیان ارباب تحقیق انیست که نقطه وحرف که کلمات ازان مرکب است
مفتاح اسمای الهیه اند واصل الف از سر نقطه است که من حیث الاشاره
بنقطه ذاتیه وصفاتیه وافعالیه مقرر است والف مبدا حروف است
در عالم کتابت واول ملفوظ است در عالم حروف وحرکت مستقیمه واز حضرت
قیوم ست ودر حقیقت انسانیه اولا در عالم اعیان ثانیه وثانیه در عالم
ارواح مجرده وثالثا در عالم اشباح تجلی فرمود وحروفات مکتوبه منقوطه
ملفوظه مسموعه نزد این طائفه اسم اسم الهیه است وهر اسم از اسمای الهیه نزد
این قوم اسم ذات است باضافه از صفات متعینه وباعتباری مسمات

نقطه وحدت از طور بیان
چون وجود آمد بصفات وفعال
حرف چون از نقطه پیدا شد
حرف از نقطه آمد در وجود
نقطه چون شد از صفت ظاهر پدید
باز نقطه از اسم آمد در صفت
چون شد از نقطه اسامی جلی
یا شد از نقطه تشکل طاسم
صوت وحرف الفاظ خیزد از اسم
اسم کو ملفوظ شود در زبان
صوت وصیاح است غلط یا بخط
اسم آن راست که ناید بخط
نقطه وحرف است نیاید برون
پس بقین دان که خبر از نام وام

معرفت

اسما وصفات نزد حرفا الفاظ
مترادف اند بیک معنی وبدون اعتبار
اضافات وتسبیت
واضافات مشتقه ازین وجه عین
ذات اند وکثرت اسما باعتبار
زیرا که بوجود مغایرت ذات نیست
که اسما است واضافات او
باشد وازین وجه که مفهومات
علی الاطلاق مختلف است

اختلاف بوجودات واعتبارات بنسبت دو
از ارباب تحقیق وتوفیق اوست
نقطه

مهر نمودار چو افگنده ظل	کرده عیان حال و قال آب و گل
آب و گل و نیستی از ظل نور	جان و دل آورده بطور ظهور
مظهر انوار دیس آدمی است	دل نه که در آب و گل آدمی است
اینست چو کان آن گهر کان بود	یا نه که این تن بود آن جان بود
آنست دل دل که تامل کنی	نیک بیابی چو تعقل کنی
جامع جمعیست ز فرق و جمع	جوهر قلبست فروزان چو شمع
صاحب این رتبه رسول الله است	آنکه درین دائره شاهنشه است
دوست در آئینهٔ ادراک اوست	مظهر آئینهٔ دل پاک اوست
بهر تو این نیز نمایم عیان	تا تو بیابی ره رسم بیان

اصل جمل اسم ۶۶ — بصیغه مثلثه ۳۳ ۲۲ — سدسه ۱۱ — جمع الاعداد ۱۳ ۲

استنطاق عدد مذکور قلب ۱۰۰ ۲۲ — محمد ۲ — بینات ۱۳

حروف الله الف ام ام ے

قلب شناسی نه چو صرافی است	این هنر جان و دل صافی است
قلب که صراف کند نقد آن	نیست درین داد و ستد عقد آن
عقده دل اینجاست نه دینار قلب	نیست درین کوی خریدار قلب
قلب شناسان که سبق خوانده اند	نیست معین که کجا مانده اند
مانده بکارند درین عرصه حال	دل شکنی چند پر از قیل و قال

تبصره حقیقت

حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که نزد عرفا عبارت از روی اعظم است بخلافت حضرت الهیه بظاهر ترتیب ظاهر عالم و به باطن

مرتبت عالم باطنی میفرماید و ربوبیت عالم بصفات الهیه دارد و کمال ظهور رب الارباب مکمل است که مظهر اوست که مظهر ذات و مجموع کمالات اوست و آن حقیقت وجود فایض الجود احمدی است صلی الله علیه و آله و سلم

تبیین

آنکه بود مظهر ذات و صفات
هست طفیل قدمش کائنات
اوست که نور دل او در جهان
میدهد آرایش کون و مکان
اوست که در دائره ملک جود
مرکز اصل است ز روی وجود
مظهر ذات صفت دوست اوست
که بحقیقت نگری اوست دوست

منتسب است و گفته اند که انچه در مرتبه جمیع من حیث البطون است در
مرتبه جمیع من حیث الظهور است و اسم جامع که در صفت مرتبه جمیع است
بدو اعتبار است یکی قطع نظر از اسماء و صفات و ذات متعلق است بذات
و دیگری نظر باعتبار جامع است قبولیت جمیع اسماء و صفات

تبیین

جلوه‌ی هو چون بتغیر رسید	پرده زوج احدیت رسید
جلوه‌ی واحد چو پرده نمود	رو لمعان پرتو نور وجود
مجمل این هر دو مطابق بهم	هست تبدیل نه بیش و نه کم
یا بد از اسرار حروف وجود	هر که تامل بتواند نمود
بیشک و بیشائبه و بیگمان	پرتو جامع بنماید عیان
چشم کشا ز اثر اهتمام	بسط کنم فاش و نمایم تمام
واو و گر جیم و دگر واو و دال	هست حروفش دو و دو بیمثال
این دو و دو حرف بنهج صواب	مجمل واجب بود این را بیاب
لیک عددهای حروف وجود	هست صد و چارده ای پاک جود
اهل حقیقت بود این التمام	قید و عدم راست همین وقف تام
صورت این را چو بگیری صحیح	نام حق از معنیش آید صحیح
صورت این عده بشکلی نمود	چار و دو یک هست تعین شهود

نسخه‌ی خوب و صحیح و مقابله شده
نام حق از ما قبلش آید صحیح
و نظری شد چو عیانی نمود
سنت این حال بود رو بنمود
مصرع
نسخه‌ی بعضی از ارباب تحقیق ما سوی
امر کتاب است و مشتمل بر کتاب
مشتمل است و نفس ناطقه کلیه است
کتاب نفوس انسانی است و عالم
ملکوت و ملک مشتمل است
جبروت منظم اعیان ثابت است
و اعیان ثابت صور اسماء
الیه است در حضرت علمیه و اسماء
الیه را بعضی بطلالات و اثبات
خوانده اند و حضرت انسان جامع
حضرات را رابط است که قائمی
حضرات تمسه بوجود اوست و
حقیقت انسان و عالم حقیقت
حضرت محمدی است

طے و مہ چاردہ وطی تمام	مہدی ہادیست کہ اسم نظام
عدد طی مہ بود ای پاک دین	ہرگز طی ہی بود ای نازنین
ماہ برچاردہ آید تمام	مہدی ازان چہر نماید زمام
طے بود نوزدہ و یک دگر	ہادی ازین دو حمل آید بدر
دورہ طا فا بود و فا و طا	با نقطہ یک چو در آید بجا
بر جمل اسم محمد رسد	مہدی ہادیش بمر صد رسد
رمز سہ در سہ بنمودم عیان	گوہر آن را بنمودم زکان
حاصل ازین زمزمہ بی نظیر	سر معما است ہمہ دلپذیر
سر بسر این گوہر دریای قال	ہست زمن گوش کش اہل حال
فکرت صائم کہ ازین بحر ژرف	دُر بر آوردہ باصداف حرف
بیغرضم غرض ہنر بودہ است	از ہنرم قطع نظر بودہ است
کشف عیانی منست این ہمہ	گوہر کانی منست این ہمہ

معرفت

بیان ارباب تحقق است کہ حقیقت حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مظہر ذات الٰہی ست و از روی ظاہریت مظہر صفاتست و گاہی کہ باطنش
ظاہر غلبہ کند لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل
بیان فرماید و چون ظاہرش بر باطن غلبہ کند بحدیث نحن نحکم بالظاہر

اصل همین داشت اشارة تمام | بر عدد خاص ده و دو امام
جامع این جمع بفضل جلی | بطن | بیشک و شبهه است علی ولی
باز روم بر سر اوصاف اسم | ی ن ی م | کان بیقین قوت جانست و جسم
باکه بین آمده با میم یار | ۱۱۱ | باطن شان آمده عالی تبار
یا نه گواهی بالف می دهند | سر و بر پای الف می نهند
ظاهر شان نیز بنور حسین | آمده معیار بنور یقین
باطن و ظاهر چو بکار آورند | مجمل یاری بعیار آورند
گر بهمین بسم بنویسیم رصد | ور بنمایم صفتش در عدد
نسخه دیگر طلبد در حساب | ظاهر | پس بود این در رقم این کتاب
سر عدد غیر یکی بیش نیست | نسیم | کثرتش از سیر یکی بیش نیست
گر برسد عدد هزاران هزار | معتبر آید ز یکی در شمار
باز روم بر سر مقصود خویش | وز سه یک آرم رقمی چند پیش
رمز سه یک بین الف و الف الاف | سیصد و سی و سه بخوان بیخلاف
هست تمام این عدد اربعین | سه یکی را بتامل ببین
اسم محمد که ابو القاسم است | واطلب اینجا که تحقیق هست
از رقم سه بطریق بیان | مجمل و آن بدر آور عیان
رمز بسبعه قل بود عین نیز | هم رصد اوست بلفظ انگیز

نقطه بود احد و الالف

نقطه با سر علی ولی است

نقطه با است کز او مهر منور علی است

نقطه با است کز او مهر منور علی است

نقطه با است کز او مهر منور عل

حل معما کن و دریاب نام — تسع و تسعین که نمودم تمام

قلب الف راست الف در میان — غیر الف نیست نهان و عیان

صدر کنانست همین کز کریم — آمده در شکل الف لام و میم

در وسط حرف الف بین بخط — لام و ببین حرف الف در وسط

واسطهٔ آن چو بیابی تمام — تا به خط واسطه دریاب لام

این سه رقم را که به شکلست خاص — هست ز یک رابطه‌اش اختصاص

یک سه نمود است و سه در اصل خویش — آمده نه بست کم و نیست بیش

مرکز این نه رقم آمد الف — شد بالف تسعهٔ این متصف

هست سه ثلث این رقم دلپسند — مختلف القاعده از چون و چند

ثلث نخستین که سر نامه است — از الفش رونق هنگامه است

ثلث دویم هست ز قلبش عیان — آنچه شده قائمهٔ قلب جان

ثلث سیوم هم الفش جیم و باست — در همه حرفی الفش انجلاست

هست درین تسعه رموزی عجب — راست بود با جملات عرب

نه حرمش بود رسول امین — خاصهٔ او بود ز حق این چنین

امت او را که زیاد از چهار — نیست سزا حرف مکرر شمار

جمع اسم را بسبیل نکاح — زاید این نیست حلال و مباح

چار بیک وقت معین توان — کرد نکاحش نه زیاده بران

خاتمه اش فتح هدایت بود	حرف نهش اول غایت بود
آمدنش راهروان بصیر	سر الست این عدد بی نصیر

ن و ن ۵ ۱۴ ۲۱ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۵ ۶ ۵ آدم وفق مثلث ست که آن

تبیین

۱۶ و ۱۶ ضرب کردم حاصل آمد ۲۵۶ که نو شد مبدا اشکال وی ضلع موافق خوانند

ایکه دلت راست سری با سرور	گوش کن این قول بسمع حضور
و آله سبطین و وصی رسول	ابن عم احمد و زوج بتول
گفت که من نقطه بسم الله ام	معدن علم ست دل آگه ام
سر حق و نقطه ناحق منم	موتمن سابق و لاحق منم
بی شک و بی شائبه ست این خبر	بر اثر این بگشا چشم سر
دائره نقطه چو دیدی ز خط	مرکز آن را بنگر بی غلط
قسط صد و نه عده طسم	ها شش و هی پانزده و دال جیم
هست صد و نه صد و پنجاه و پنج	دافع ازین عده خود عقده سنج
قسط صد و نه غایت این عده یک	یک صد و ده راست بزن بر محک
ساز ازین عده رقومت جلی	مهر کن این نام بنام علی
نقطه درین نکته زیبا مگیر	تا رقم یازده آید منیر
یازده اولاد نبی و ولی	زین عدد آور بر قوم جلی

از نقط پنج بود الف الف — خود به همان وحدت خود متصف
زین قبل از جنس حروف نقط — کثرت لاینحصر آید بخط
صورت و معنی جهان انتظام — نه رقم است و سه نقطه بالتمام
لیک بر جمعی از اهل وقوف — پنج بود اصل بنای حروف
چون حرف پنج بود اجر من — هشت درین پنج رموزات فن
ا ج ر م ن — ر صد
۱ ۳ ۲۰ ۴۰ ۵۰ — ۴ ۹ ۲۰۰
هست هویدا بر اهل وقوف — خاصیت این عدد این حروف
بایدش این شرح کتابی دگر — بایدش این قول درین مختصر
طبع من از فهم سخن مے کند — راه درین شرح بفن مے کند

معرفت

حرف الف بود مرا بر زبان — باز روم بر سر توصیف آن
جلوهٔ او چون بمظاهر رسید — شکل حروفات ازو شد پدید
یافت چو ترتیب حروف انتظام — بے حد و بیحصر بیان شد کلام
خواند زبانهائی قلوب سلیم — بسم الله الرحمن الرحیم
جل جلاله که ندارد مثال — عم نواله که ندارد زوال
هر چه درین عرصه نمودیش هست — وانچه درین دائره بودیش هست
بود وجود از اثر این دو نام — یافته نا یافته این انتظام

حاصل آنست که در راه حق — هر که نه زین نهج نخواهد سبق
هست سبق اش ز تمامی جاه — نیست ره او بجناب الٰه

تنبیهین

بسم الله الرحمن الرحیم — هست که ره دیده باب نعیم
نقطه که ظاهر شده در تحت باست — مشکل سر بست که مشکل گشاست
دوره باهست نه وعد با — هست سه و نقطه یکی بی ریا
نقطه نه باسه تبه در حساب — تا بتو مشکل به نماید نقاب
از سه نقط آمده خط الف — خط بنقطه نقطه بخط متصف
یک نقط راست ز سیر نقط — یافته از روی رقم شکل خط
هم الفی بی نقطی حرف باست — با دو نقط باسه نقط تا و ثا است
رتبهٔ اینست زره اعتبار — نه صد و نسی در عدد آید بکار
پیش و پس نقطه ببین در رقم — مختلفا تش بنگر بیش و کم
بین که همان شکل که در شکل است — در رقم اینست که آن حاصل است
لیک درین بین به تفاوت نگر — کز وی پس و پیش رقم آید بدر
فکر کن اینجا که هم از این رقم — مختلف الوضع چه آید بهم
نه صد و سه زین رقم هست فاش — سیصد و نه زیر درین هست حاش
شکل چو بی صفر نمای حساب — نسی و نه آید رقمش در جواب

عین غین میم نون و با وجود این نسبت و اعتبار وحدت و یگانگی خود است از سبب تطویل کلام اینجا مختصر نموده اند

تبیین

ای که ترا عین و عیان روشن است — بل به تنت دیدهٔ جان روشن است
جلوهٔ این سر و نسب را ببین — تا شودت وصف تجلی یقین
فرض کن از این مثل آداب دید — زانکه مثالیست یقین را مفید
باش برین دل که جهان سر بسر — هست طفیل ره خیر البشر
بیشتر از این صنفش گفته ام — دُر گرانمایهٔ این سفته ام
گرچه ازین بیش بیان گشته فاش — صورت و معنیش عیان گشته فاش
کانچه در اول به تعین شده — نور وی از آن متعین شده
یکدو سه حرفی و دگر آرم بکار — تا تو بیابی ز ره اعتبار
مظهر سر احدی احمد است — نور هنوزش همه جا واحد است
فاتحهٔ مظهر مظهر ببین — واز الف آثار یکی بین یقین

تقریر

شد چو ز وحدت احدیت یقین — ثانی آن ذات محمد ببین
صورت تمثیل درین طور نور — همچو الف دان ز نقط در ظهور
ثانی اول که مبین بود — ماست که ثانی متعین بود

معرفت بطریق تمثیل

بعضے از عرفا بجهت تفهیم طالبان تمثیل کرده اند که همچنانکه هیچ حرفے را بے جلوه الف نمود نیست بے تجلے احدیت ذات هیچ شی را وجود نیست الفا بخود قائم است و بواقی حروف باو قائم اند ذات احدیت بخود قائم است و عالم و آدم باحدیت او قائم اند همچنانکه بر تو الف در حروفات به نسبت اول و آخر و باطن و ظاهر در نمود ست تجلیات الٰهی با همه اشیا بهمین نسب و اعتبار عرفا را در شهود ست و همچنانچه با وجود نسبت و اعتبار بر حقیقت واحده بخود قائم ست فی امرش و الایش غیر ذات احد بر احدیت خود است و اسیرش و الایش موجودات معتبر و ازین اشارت راهی بمعرفت اسما و صفات الٰهی هر دو که تجلی ادبے همه و با همه و ازین اشارت راهی بمعرفت ادبی همه و با همه ست نمود و وجود همه از وست و او از همه ست غنی و بی نیاز و همه باو محتاج و او همه چاره ساز است

تبیین تمثیل در کیفیت کثرات نسبتی

هست الف با همه و هیچ غیر	همره او نیست در اطوار سیر
با همه او فرد همه فارغ وجود	وآن همه را روزه و رسم نمود
بے اثر او همه را نام نه	وآن همه را بی الف آرام نه
با همه و بے همه در انفراد	وآن همه از ذره نسب و کشاد
وحدت او بین که بملک شهود	کثرت مالا یتناهے نمود

چار شد اینجا نقط از جمع فرق — فرق یکی بود و سه در جمع غرق
چهرهٔ با گشت از انجا عیان — داور هنگامهٔ کثرت نشان
پس الف و بی زره اعتبار — جمع شش و فرق یکی شد بکار
شش خبر از مرتبهٔ داد داد — بعد احد رتبه واحد نهاد
دور یکی با دو ز روی قرار — راست شد از بهر ظهور چهار
هفت چو در چار بمعیار گشت — ساخت عیان رابطهٔ بست و هست
کثرت ازین پرده چو آمد عیان — پرده بر افتاد ز گنج نهان
راست شد آثار خط و سطح رقم — گشت نمایان ز حکایت طلسم
حرف چو از نقطه پدیدار شد — دائرهٔ حرف بپرکار شد
دُرّ مثالش که کسان سفته اند — همچو هیولی و صور گفته اند
هست درین وصف سخن مختصر — نقطه هیولی و حروفش صور
اینست مثالی که بیان کرده اند — بی صفت عین عیان کرده اند
از پی تفهیم بود این مثال — فکر غلط آمده اینجا محال
زانکه هیولاست عدم در شهود — هست جدا از صور او را نمود

صفت حرف اول

منفرد آمد الف و منفعل — حرف دگر نیست باو متصل
خود بخود از هستی خود جلوه ساز — وز همه حرفی بصفت بی نیاز

صفت حرف یا

جلوه چو از حرف الف شد عیان
گشت بلوح صفت از با نشان
جلوه الف چونکه مکرر نمود
کوکبه باشد از آن در شهود
مرتبه واحدیت را مثال
جلوه با زان ز الف بر کمال

پرتو از آن یافت صفات و نسب
هست همه جلوه گه از این رتب
همچو حروفات دگر کز الف
آمده بر جلوه با متصف
جلوه با تا با الف شد عیان
وحدت او در الف آمد نهان
بعد الف مفرد از تحت ما
جلوه گر آید برخ تا و ثا
چهرهٔ با را چو الف پرده بود
جلوه فزونیت خود را نمود
پس همه جا با همه در سیر شد
لیک نه غیر او و نه او غیر شد
اول و آخر الف آمد تمام
با همه و بی همه در انتظام
باطن و ظاهر الف آمد بکار
با همه حرفی ز ره اعتبار
جلوه چو پیوسته پدیدار شد
کثرت حرف آمد و در کار شد

معرفت

معرفت

بعضے از عرفا و محققین بجهت تفهیم تعینات مراتب در خاطر طالبان تحقیق
نقطه را بوحدت حرف اشاره کرده اند و مرتبه احدیت را بالف نسبت داده اند که
از سه نقطه ذر ظهور است و گفته اند که بشارت الی الاحدیة واحدیت بحرف ها تعلق
فرموده اند که بالبا ذر ظهر الوحدت ازین مرتبه ذر ظهور است و مفردات و مرکبات
کثرت را بجهت بحروف و کلمات مرکبه منتسب داشته اند اگرچه بعضی دیگر نقطه را بوحدت
دو وضع منسوب کرده اند و از دو وضع آن خواسته اند که قابل اشاره حسی باشد
با آنکه بعضی حکما نقطه را قابل اشاره عقلی و وحدت را قابل اشاره حسی دانسته اند

بیان نقطه اشارت بوحدت ست از قول بعضی از عرفا

طایفه از عرفات جهان	در صفت نقطه نموده بیان
رمز بیانی که عیان کرده اند	وحدت خود وضع بیان کرده اند
کانچه بمعقول پذیرد صفت	نقطه بود در صفت معرفت
وانچه بمحسوس بیان شود	وحدت ازان درت معین شود
آنکه بوحدت دهد ازدی نشان	گوید ازین نقطه بر مز نهان
نقطه ز خود بود بخود جلوه گر	وز خودی خویش بخود مشتهر
وحدت او فی اثری غیر بود	خود بخود از بهر خودش سیر بود
جلوه اش از غایت حسن و جمال	بود محلی بجلال و جمال

اینکه برین کلمه سه نقطه ست راست	وز سه نقطه شکل الف هست راست

الله ۱۸۱ ۵ ۱۸۱ الق ۵۰ ۱۵ ۱۷ ۵ ۱۰ ۱ ۵ ۵۵ ۱۱۰

محمد حب العلی نق علی والعلی ط ۱۸۰ ۶۶ ۱۵ ۱۶

نقطه چو آید بلباس الف	جهر کشائیش بود مختلف
در رقمش هر که تامل کند	ناطقه باشد چو تعقل کند
فائده ناطقه باشد کلام	باشدش از حرف کلام انتظام
وز کلمات سخن آید عیان	هر چه بود در حد امکان نهان
حرف بود اصل سخن را صفات	حل شود از حسن سخن مشکلات
مفرده آن چو مرکب شود	صورت الفاظ مرتب شود
حرف ز نقطه بگشاید صور	در رقم نقطه شود مشتهر
پس بود این نقطه زبر روی خال	ماده هر چیز در آید بفال
هر چه بتفصیل نماید ظهور	مجمل آن نقطه بود بی قصور

توضیح حال و تنبیه جهال از روی جهل بترجیح بلا مرجح قرار میدهند

نقطه که در حرف الف ساکن است	حرف الف را صفت باطن است
معنی وحدت بری از رسم و حسد	شد متعین بصفات احد

تتمه توضیح

تبیین

شاه نجف هادی دین مبین — بحر سخا سرور اهل یقین
معدن علم و گهر بحر حلم — گفت که یک نقطه بود اصل علم
عارف علم آن نقطه شاه بود — کز همه جا خاطرش آگاه بود
هر که شد از نقطه بحرف آشنا — یافت در بخشایش او این نوا
نادره حرفان که دری سفته اند — حرف ز فرمودهٔ او گفته اند
گفتهٔ ذکر آن منه عالی مقام — کانچه بود سر خدا در کلام
جمله بقرآن بود و جمع دان — درج در الحمد بود بیگمان
وانچه در الحمد بود مختفی — در رقم بسمله باشد خفی
وانچه بود بسمله را در وجود — در رقم با بود آن در قیود
جملهٔ آن نیز که در با نهان است — هست دران نقطه که در تحت اوست
وین منم آن نقطه که از بهست و بود — واقفم و ناظر غیب و شهود

معرفت

اگرچه بسیاری از عرفان و اهل تحقیق در باب حقائق و معانی این کلام
در مقام بیانها فرموده اند و برمز اشاره کرده اند امّا انچه از رموز معمّا
دران مختفی است که اشاره باسم سامی و نام نامی آنحضرت است ذکر

و تقسیم حروف بر کواکب بر قاعده مقرره مشهوره بوده امنیت قواعد واضح است

زحل	ا	ب	ج	د	مشتری	ه	و	ز	ح
	۱	۲	۳	۴		۵	۶	۷	۸
مریخ	ط	ی	ک	ل	شمس	ی	ن	س	ع
	۹	۱۰	۲۰	۳۰		۴۰	۵۰	۶۰	۷۰
زهره	ف	ص	ق	ر	عطارد	ش	ت	ث	خ
	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰		۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰
قمر	ذ	ض	ظ	غ					
	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰					

عدد مجموع حروف اربعه متوسط بحدیه بقاعده جمل متعارف عدد متحانه است که دو صد و بست است مطابق با جمل آیه کریمه قل هو الله احد و این هم دو صد و بست است

تذکره

صاحب هوش و خرد این مثال — پس بود از آنکه بود اهل حال
من که ز در سخنم گنج نه — در سخن از لطف چها آب داده
مدح نبی و ولیم بر زبان است — نام نبی و ولیم حرز جان است
چاکر اولاد رسول بهم — نیست جز این شیوه طریق رهم
مے برم اوقات بسر در سخن — در دل من نیست جز این فکر و فن
فکر و فنم هست ز نص جلے — مدح حق و نعت نبی و ولے
وصف ایمه است مرا ذکر و فکر — در فهم نیست جز این فکر و ذکر
بالدا اگر راست بپرسی ز من — با تو جز این حرف نگویم سخن

معرفت

قال امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب وقال ایضا علیه الصلوة والسلام وقوله کنوز ها یجا یان کلام الله الصامت وانا کلام الله الناطق وقال ایضا علیه الصلوة والسلام کلام الله علی اربعة اوجه للعبارة والاشارة واللطائف والحقائق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء وسر القرآن فی الفاتحة وسر الفاتحة فی بسم الله الرحمن الرحیم وسر البسملة فی الباء وسر الباء فی النقطة الی ان قال انا النقطة التی تحت الباء رواه الصادق فی الیم علیه الصلوة والسلام

شاه

ظاهر حرفین بخوان و ببدان	باطن حرفین بتا کید آن
ظاهر دو است چو باطن یکے	نیست درین باطن و ظاهر شکے

معرفت

حق سبحانه تعالی در خلق سموات و ارض کیفیتی است هویدا که بر وجود انتساب مقرر داشته مثل آن در دگر چیزی نیست و پرتو او سبب کلیست در ترتیب جماد و نبات و حیوان و نور اظهر است از بواقی کواکب سیاره و اجرام ثابتات و نور قمر است بامر الهی که قمر نیز سبب کلیست در امورات عالم سفلی بتقدیر الهی و منزل آفتاب بنسبت با فلاک سبعه فلک وسط است و خاصیت پرتو قمر که نورش از آفتاب مثالیست و روشن از اثر کیفیت حقیقت جامعه حضرت محمدی صلے الله علیه و آله وسلم که شمه از وصف ظاهر و باطنش در ترتیب آدم و عالم مذکور شد که آفتاب نیز بامر الهی بتقدیر در تحت آنست و وجه این آفتاب نمودار کیفیت آن حقیقت است و العلم عند الله تعالی آنست که حروف اربعه که ذکرش گذشت بنسبت است که تعلق بروحانیت آفتاب دارد و اوساط الحروف است بتقسیم طبایع حروف

تبیین

نیر اعظم که بود وصف مهر	اوست ملک بر سر نجم سپهر
در وسط کسبعه که دارد سریر	هست بتقدیر حکیم خبیر
دارد از اسما بزمام حروف	در وسط اسمی ز تمام حروف

نطق بهر اسم که گویا شود | سوی مسماش رهی وا شود
بحث دران هر چه که آید بفکر | وانچه زهر نوع درآید بذکر
جز بسخن راست نیاید تمام | جمله بیاید ز سخن انتظام
کوشش علم و عمل رسم و اسم | ماده کیفیت جان و جسم
از سخن آید بنظام تمام | هست مفید بهمه خبری کلام
صرف درین است که غیر از سخن | نیست بیانی دگر از فکر و فن
هر چه ز هر جای نشان میدهم | از ره تقریر بیان میدهم

معرفت

چون معلوم شد که قال را چه تاثیر و حال را چه تقریر است بنابراین معنی لایق بر مقدمات سابق که در باب مظاهر حقیقت واحد جامعه که یکی حرف میم و یکی حرف عین است میباید و آن چنانست که از روی ترتیب نظم طبیعی حروفات ابجدی حرف میم در مرتبه سیزدهم که مطابق جمل است واقع است و جمل خاصه آن حرف چهل است که مجموع پنجاه و سه موافق جمل اسم احمد و بعد ازین حرف چهاردهم نون است که اشارت به نبوت خاصه آنحضرت است و بلا مشارکت غیر و حرف پانزدهم سین است که مشعر بسعادت آنحضرت است و آن باطن حرف نون و حرف واو که دلیل بر ولایت است باده حروف بین سین که مجملش مطابق ظاهر است مشترک است با حرف عین که اشاره باسم حضرت علی است و حرف شانزدهم

نظام

بنده درین شیوه اگر تا ختم
شمع صفت سوختم و ساختم

پای ز سر کرده براه نجف
خواستم این بهره ز شاه نجف

بخشش او کرد مرا سرفراز
داد درین شیوه مرا ترک و تاز

بنده از و یافتم این را بجود
ورنه عیانی که فنامش چه بود

تحریر

محققین بر بینند که معانی در حرف نمی گنجد چنانچه حضرت شیخ نجم الملة والدین محمود جبری در نسخه گلشن راز اشعاری بآن فرموده است که معانی هر گز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید لیکن باید دانست که باوجود صدق این قول از صوت سخن راهی بمعانی زیرا که صوت این نغمه معانی قلوب است که متصاعد شده بر مثال سحاب که از نفس دریا صاعد میشود و تنقاط میگردد از صدف و دهان متحرک لسان و در حروف میبارد که اثری از معنی دارد زیرا چه طریق مباحث افاده و استفاده و معلوم کردن بر مجهودی بغیر بیان سخن نیست

نظم

گوهر کان وجود ست سخن
شاهد ملک شهود ست سخن

هر چه درین کون و مکانی دارد
بسخن نام و نشانی دارد

تقریر

گرچه معانی نه بگنجد بحرف
بی اثر او نشود حرف حرف

نحکم بالظاهر و حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب بمقتضای انا مدینة العلم و علی بابها از سر باطن شریعت آن حضرت که ولایت است بیان عوامض اسرار منیر مود که انا الذی عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری و غیر این دو حضرت اسد الله الغالب

تبیین

مظهر نور احدی احمد است — نور وجودش ز احد سرمد است
اوست بمعنی و بصورت تمام — هست باو کون و مکان را نظام
اوست که مرآت جمال خدا است — آئینهٔ اوست که معنی نما است
صورت و معنیش ز نور حق است — طلعت او نور ظهور حق است
ظاهر او مظهر نور جلی است — باطن او نور ظهور علی است
بود ز فیض ازلے در شهود — ظاهرش از باطن خود در نمود
آئینهٔ ظاهر او بد جلے — باطن فیاض علی ولے
آئینهٔ باطن نورش دگر — ظاهر او بود سخن مختصر
جمع رسل گر علم افراشتند — نور نبوت ز نبئی داشتند
لیک بمقصوره سر در نهان — بود علی با همه شان هم عیان
انچه برین قول محقق گواه است — آن خبر کنت مع الانبیا است

تبصره

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا علی کنت مع الانبیا سرا

من حیث العالمیت آن صورت نمودی مشهور است بر مثال یک پرتو از آفتاب
که بر زجاجیت متلونه متکثره می تابد و هر زجاجه بحسب قابلیت و لون عکس خاص مینماید

تبیین

هر چه درین دایره صورت نمایست	صورت آن چیز معنیست راست
گر نبود جلوهٔ معنی مدام	صورت اشیانه نماید تمام
صنع مصور چه درآید بکار	جلوهٔ صورت بشود آشکار
صورت اشیا که درین کشور است	معنی آن صنعت صورتگر است
هر چه ترا از صور آید بذکر	بر اثر معنی آن رو بفکر
تا شودت معنی صورت یقین	باز نمانی متحیر درین
خود بخود اشیا نبود در ظهور	پرتو معنیش بتابد ضرور
گر تو بمعنی بطرف نیست راست	باز نمانی که صور از کجاست
نیست بخود هیچ درین کارگاه	هست همه پرتو صنع الٰه
هر که بمعنی نظرش بیشتر	از همه در معرفت او بیشتر
هر که بمعنی نکند دیده باز	کی بودش معرفت بی نیاز
گر چه صور مختلف آید بکار	ضدیت از جمله شود آشکار
معنی آنهاش نباشد تغیر	صورت آنهاست تغیر پذیر
هیچو زجاجات ملون کتاب	برخ ایشان فتد از آفتاب

مراتب چنین گفته اند که اول جلوه که از هویت غیب معین شد وحدت بود که
در اصل جمیع قابلیات است واین وحدت را ظهور و بطون متساوی بود
باعتبار آنکه قابل هر دو بود یعنی که قابل ظهور و بطون بود احدیت و احدیت را
مظهر آمده و همین این دو ئیت بوده چنانچه عالم و معلوم و آن هر دو در مرتبه ذات یکیست
ازان جهت که دران مرتبه عالم و معلوم و علم همه خود است پس مرتبه که حسب و
درانجا مقرر است احدیت است و مرتبه که درانجا اثبات تعدد نیست و احدیت است
و پس مرتبه که گفته شد و شعور است انچه شامل کمال ذاتی ست و اسمانیت اجمالاً
شامل وجود علم و نور و شهود است جلوه دویم است که معتبر است بکمال اسمای تفصیلاً و
از حیثیت احدیت الوهیت و شامل ظهور و بطون که وجوب وصف خاص اوست و
شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت انسانیت

تتبیعین

عدد هم پنج بود و واو شش	هر دو ده و یک شود ازین روش
چون حرفین را که بود در شمار	پس عدد سیزده را برنگار
باز تو ملفوظی این هر دو حرف	جمع کن اینجا بطریق شگرف
شد عدد هاش واو سیزده	در رقم این جمله شود نوزده
راست چو از هو احد آمد نشان	شد ز احد جلوهٔ واحد عیان
سیزده و چار چو شد کارگر	دارد از آثار وجوب این خبر

مجمل هو چون نگری بالتمام — مجمل الله بود در نظام
واو بود سیزده و در عدد — راست بود با جمالات احد
هست احد اسمی از اسماء ذات — هست بر این اسم احدیت صفات
وصف جلیل احدیت بفکر — حد بشر نیست که آرد بذکر
نطق در اوصاف کمال جلیل — عاجز و حیرت زده است و کلیل
نعت جلالش چو نه در حد ماست — ناعت اجلال خدا هم خداست
هر که درینجا نفسی میزند — بانگ بفریادرسی میزند
راست چو فریاد زند بنده اوست — بنده ازین واسطه در گفتگوست
گر نزدی حق رقم معرفت — بنده که بودی و دم معرفت
عقل ازو فکر ازو دم ازوست — چشم گشا بیش ازو کم ازوست
خواست که در آئینهٔ ممکنات — جلوه نماید بهزاران صفات
این همه آئینه بصحرا نهاد — بر همه ابواب تجلی گشاد

معرفت

بعضی از محققین مرتبه احدیت ذات را عالم لاهوت و ذات محب و نور الانوار و بیاض مطلق و کنز خفی گفته اند از آن جهت که درین مرتبه اسم و رسم منفیست و این اقتضا لایزال مستمر است که کان الله ولم یکن معه شیء والآن کما کان و ازین تعین ذاتی کم از خود بر خود ثابت است و حدث حقیقی و جمعیت کلی

معرفت

ثبت کنم جمله برسم جلی — خاتمهٔ آن کنم اسم علی

در بدن قاف بوفق تمام — در ده در ده و همش انتظام

همچو سجنجل و همش در نظر — تا شود هر آئینهٔ دیده ور

چونکه در این آئینه بیند جمال — ذاکر اسما شود از روی حال

بسم الله الرحمن الرحیم — بر سر قاف است لوای عظیم

جلوهٔ قاف است به نهج قوام — آمده در ختم فضای تمام

راست چو بر خاتمهٔ این سبق — هست در این دائرهٔ اسم حق

بل بحقیقت بر اهل کمال — جام جم است اینکه ندارد مثال

الله	حی	علیم	مرید	قادر	سمیع	بصیر	متکلم	قدیر	علی
ح	ع	۲	ق	علی	الله	س	ب	متکلم	مدرک
علیم	مرید	سمیع	علی	مدرک	حی	الله	قادر	بصیر	متکلم
مرید	قادر	علی	مدرک	متکلم	علیم	حی	الله	سمیع	بصیر
قادر	علی	مدرک	متکلم	بصیر	مرید	علیم	حی	الله	سمیع
علی	مدرک	متکلم	بصیر	سمیع	قادر	مرید	علیم	حی	الله
سمیع	الله	حی	علیم	مرید	بصیر	متکلم	مدرک	علی	قادر
بصیر	سمیع	الله	حی	علیم	متکلم	مدرک	علی	قادر	مرید
متکلم	بصیر	قادر	الله	حی	مدرک	علی	سمیع	مرید	علیم
مدرک	متکلم	بصیر	سمیع	الله	علی	قادر	مرید	علیم	حی

تبیین

ذاتی ذکر نموده اند و موجودات ممکنه را بالتمام در حقائق الهی متصف میدانند و ازین جهت است باعیان ثابته مذکور میشوند زیرا چه ثابت در علمند و معدوم در عین و ازین وجه اطلاق عدمیت بر ایشان لازم می آید

تبیین

ها و هویت که دلیل است تمام بر حضرات از عدد او تمام

بین این حرف شریف است الف هست ضمیرش بالف متصف

صورت و معنیش بود بی مثلی در جمل از قاعدهٔ پنج یکی

شش عدد نام بود در حساب داد ازین عده کشاید نقاب

صورتها صورت داد اسم هوست بین داد ار نگری سر اوست

مجمل

این همه تعلیم صفات از خداست
تا نشود بنده گم از راه راست

گر نه ز حق فیض تعلم بدے
بنده در اوصاف خدا گم بدے

اول تعلیم دبنای سبق
دانش اسما است بآدم ز حق

وحی خداوند کریم جلیل
گر نه رساندی برسل جبرئیل

حمد خدا را که بگفتن سبق
کس چه خبر یافتی از ذات حق

مدح کن ذات بحق هم خدا
حامد و واصف به ثنا و سزا

گر دم ازین کار کسی میزند
از کرم او نفسے حی زند

مناجات

ای بصفات کرم آراسته
هر چه بدان به بدعا خواسته

هیچ مکنهت نرسد فهم کس
ذات ترا هم تو شناسی و بس

این همه تعلیم تو فرموده
بر همه این باب تو بگشوده

هم تو ستاینده ذات خودی
هم تو ثنا خوان صفات خودی

ما ز تو داریم ستایش سبق
ورنه کجا ما و کجا این نسق

چون تو بما این سبق آموختی
شمع ره ما تو برافروختی

از کرمت معصیت ما ببخش
ذلت ما را ز سر ما بنجش

جان عیانی ز بد آزاد کن
وز کرمت خاطر او شاد کن

بر سر شش از معرفت الکلیل نه
فیض معانیش به تکمیل ده

توضیح

جلوهٔ الله که هست اسم ذات — چون بنماید بظهور صفات

راست ز اسمای تقابل ازان — بر تو نمائیم مقابل عیان

مظهر هر اسم بمضمون اسم — باشدش از جلوهٔ آن اسم قسم

جلوهٔ مظهر چو بمظهر رسید — هم صفت فعل ازو در رسید

جلوهٔ الله در آداب قسم — چون بنهد رسم هزار و یک اسم

پرتو نورش بهر اسمی رسد — جوهر هر اسم بقسمی رسد

وصف صفاتش چو بود لایزال — جلوهٔ او بر همه باشد حلال

چون زوی این جلوه بظاهر رسد — از همه بر تو بمظاهر رسد

جوهر جامع بجمیع جهان — آدمیانند پس این نکته دان

جلوهٔ اسما همه با آدمی ست — گو بهر اسمی صفت محرمی است

پس صفت اسم چو باشد بفکر — زان بهر اسم ست زبانش بذکر

معرفت صفات ثبوتی و سلبی

حق سبحانه تعالی قادر مختار ست باین معنی که هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بر همه چیز قادر ست والله علی کل شیء قدیر زنده و پاینده است که هست و بوده است و خواهد بود که الله لا اله الا هو الحی القیوم دانا و آگاه است بر کلی و جزوی مخلوقات که والله بکل شیء علیم و بینا است بی آلت سمع

باشد انانیت او عین ذات — ظاهر از و نور ظهور صفات
او بخود و هستی خود بر دوام — منصف و ممکن از و در قیام
بیشک و بی شبهه و بیرسم حد — هستی او را نه ازل نه ابد
او بخود از هستی خود بیزوال — لم یزل و بی بدل و لایزال
هست مبرا ز زوال و تغیر — هستی او نیست تغیر پذیر
از بر ما آنچه سزاوار اوست — قوله تعالی و تقدس نکوست
هست منزه ز همه چیز و کس — اوست خداوند و جهاندار و بس
هرچه درین گنبد نه منظر ست — وانچه درین کارگه شش در ست
آئینه جلوه ذات وید — مظهر انوار صفات وید
وحدت حق را بکمال نسق — شاهد عدلند یکایک بحق
نور ظهور ست که نمود شان — ورنه کجا بودی از انسان نشان
جلوه اسما ست کز فیض وجود — داده بهر شے نمود و وجود
پرتو ذات و لمعات صفات — کرده عیان کثرت کون از جهات
خلعت هستی همه را در شهود — هستی حق داد ز آثار وجود
چون ز عدم هرچه نمود ست چهر — پرتو هستیش کشود ست چهر
پس همه شصتند کثیر و قلیل — نزد خرد هستی حق را دلیل



درگه قدوس بود بس بلند — پاک و منزه بود از چون و چند
عقل بود بی بصر از درک آن — فکر بود بیخبر از درک آن
ذات غنی پس متعالی بود — بارگهش از همه خالی بود
هست درین باب خبر معتبر — کز نبی الله رسیده خبر
عاقل هشیار درین ماجرا — نبود شش اندیشه چون و چرا
عقل که درکنه صفاتست ہات — کی بود شش معرفت کنه ذات
ہادیے مردم که بدند انبیا — پیر و ایشان که شدند اولیا
بر سر این کار کمر بسته اند — معرفت از وجه صفت یافتند
عقل چو اندیشه کند در صفات — از صفت رود ہدا ثبات ذات
هست نماینده صفات کمال — ہر صفتی ذات بحسن جمال
حسن جمال است کمالات او — راہبر معرفت ذات او
چون صفت اوست ز اندازه بیش — عقل شود منفعل از فکر خویش
پای خرد میخورد اینجا بسنگ — فکر زبومی شود اندیشه لنگ
رفتن این ره بمراتب بود — تا که باین راه مناسب بود
بیخبر دانی که غلط رفته اند — راه بآداب و نمط رفته اند
دور زره عقل فقط برده شان — وہم مشوش بغلط برده شان
معرفتی کان نه بشر عست راست — آن ہمه سرمایه سہو و خطاست

در سیوم چهارم و در چهارم هشت و در پنجم شانزده و در ششم سی و دو و در هفتم
شصت و چهار باین قاعده آتش یکصد و بست و هشت شود و باد دویست و
پنجاه و چهار و آب پانصد و هشت و خاک یکهزار و شانزده است پس بر این قاعده
که گفته شد در کلمه اول آتش یک ست و باد دو و آب چهار و خاک هشت و در کلمه دویم
آتش دو و باد چهار و آب هشت و خاک شانزده همچنین در هر کلمه تعداد مضاعف آن
میرود تا تمام هفت کلمه چهار حرفی مذکور پس بدین نهج که گفته شده انموذج از اسماء
در سه اسم باری نموده آید تا عارف سائل بران ترتیب سمای دیگر استخراج نماید و
بعضی وسط مجموعی و وسط کبیر و صغیر هم ازین میگیرند آن بهتر باشد اما جزو این
هشت عدد اسم الله شصت و هفت میشود ا ل ا ل ه عدد اسم رحمان
یکصد و شصت و هشت است ر ح م ن و عدد اسم رحیم یکصد و شصت و دو
ر ح ی م بعضی علماء این فن طبایع اعتبار نموده باعمل مطلوب
است ضم کند این مختصر گنجایش بیان آن نداشتی بر همین اختصار نموده شد

تقریر

صورت اعداد انیس القلوب	باز نمودم که مراتبش خوب
در برار باب حساب رصد	عنصر وسطی بود اینش عدد
در کلمه اول ازین هفت قسم	انچه عدد گشته بحرفش طلسم
تاریک و باد دو و آب چار	خاک بود هشت به نهج قرار

ابقعی

الله	۲۹	۱۰	۱۸	۳۰	۲۷	۱۵	۶	۱۸۴۳ ۲۱۹۰
رحمان	۵۹۷	۱۱	۲۳	۵۵	۱۷۹۱	۲۱	۲	۲۵۳ ۵۰۰۳
رحیم	۵۳۹	۱۳	۳۰	۱۵	۱۲۱۷	۱۷	۸	۲۵۹۴ ۴۸۶۹

اعظمی

الله	۱۲۳	۱۰	۱۸	۳۰	۳۰۶۹	۱۵	۶	۱۶۵۶ ۲۵۲۷
رحمان	۱۳۲۴	۱۱	۲۲	۵۵	۳۹۷۶	۱۹	۱	۳۳۱۱ ۷۷۱۵
رحیم	۱۳۱۴	۱۳	۳۰	۵۱	۳۹۴۲	۱۸	۹	۲۲۵۶ ۷۴۳۳

تقریر

ماکه باین کهنه رباط دو در — آمده ایم از پی سود سفر
مائه ما عمر عزیز است و بس — میرود از ما نجسارت نفس
مائه زکف میرود این تجر ما — بوکه نگردد سبب زجر ما
انچه درین داد ستد سود ماست — یافتن گوهر مقصود ماست
در سر بازار صفا و صفت — گوهر مقصود بود معرفت
هیچ نتیجه ندهد حرف این — گر نشود نقد نفس صرف این
نقد نفس چونکه بذکر احد — صرف شود از احد آید مدد

تحریر عدد اعظمی در ترتیب مرتبه کبیر

ا ۱ ح ۸ ط ۹ م ۴۰ ف ۸۰ ش ۳۰۰ ز ۷ ب ۲ و ۶ ے ۱۰ ن ۵۰ ص ۶۰ ث ۴۰۰ ض ۵۰۰ چ ۷۰ ز ۸۰۰
ک ۸۰ س ۹۰ ق ۱۰۰ ش ۲۰۰ ت ۳۰۰ ث ۴۰۰ ج ۵۰۰ ل ۶۰۰ غ ۷۰۰ ر ۸۰۰ خ ۹۰۰ غ ۱۰۰۰

تحریر

بدان ایدک اللہ کہ درین دوائر چہارگانہ اختلاف مرتبت مقررہ جمیع حروف در قسم و اعداد سبعی صغیر و کبیرش بلا اختلافست و دوائر باقی ترتیب حروف و رقم اعداد کبیرش معین است در سبعی و صغیر و وصفی و کبیر بر قرار ترتیب ابجدی مقرر شدہ و در ترتیب حروف و نقش نیز اختلافی کہ ہست بنا بر فائدہ خاص است کہ در تعلیم اوستادان قرار دادہ انتہا واضح شد و اللہ اعلم و احکم

تقریر

گوش کن ای زندہ دل تیز فکر	تا سبقت گویم از آداب ذکر	باز نمایم عددش در سہ نام
قاعدہ ذکر بوجہ تمام	تا ببرے راہ باین ضابطہ	کم نکنی راہ دراین ضابطہ
دعوی ہر اسم ز اسمای حق	چون بودت داعیہ براین نسق	مدخلش آور بطریق رصد
راست برین نہج بوفق عدد	مرتبہ بر مرتبہ میخوان تو اسم	تا ز کنوزش بکشائی طلسم
کاینست طریقی باجابت قرین	از روش خاصہ اہل یقین	تحریر بود در قاعدہ اسم ذات

بسم اللہ الرحمن الرحیم ایہا الطالب انموذج بر سہ اسم نمودہ آید بہ ادوار الرابعۃ مدخل عشرہ

ابجدی

اسماء اللہ	عدد کبیر	عدد سبعی	عدد صغیر	عدد وصفی	عدد وسطی	عدد بکسو	عدد وسط	عدد وسط وصفی
اللہ	۶۶	۱۰	۱۱۸	۳۰	۱۹۸	۱۲	۳	۵۹۹
رحمان	۴۹۸	۱۱	۲۲	۵۵	۹۹۱	۱۱	۱	۴۵۰۰
رحیم	۲۵۸	۱۳	۳۰	۵۱	۷۷۴	۱۵	۶	۲۱۳۰۶

ابجدی

اللہ	۱۹۱	۱۰	۱۸	۳۰	۵۷۳	۲۰	۲	۹۷۹۵
رحمان	۱۲۱۶	۱۱	۲۲	۵۵	۳۹۴۷	۲۰	۲	۷۱۱۸
رحیم	۱۶۱۶	۱۳	۳۰	۵۱	۴۷۴۸	۲۳	۵	۷۱۴۵۳

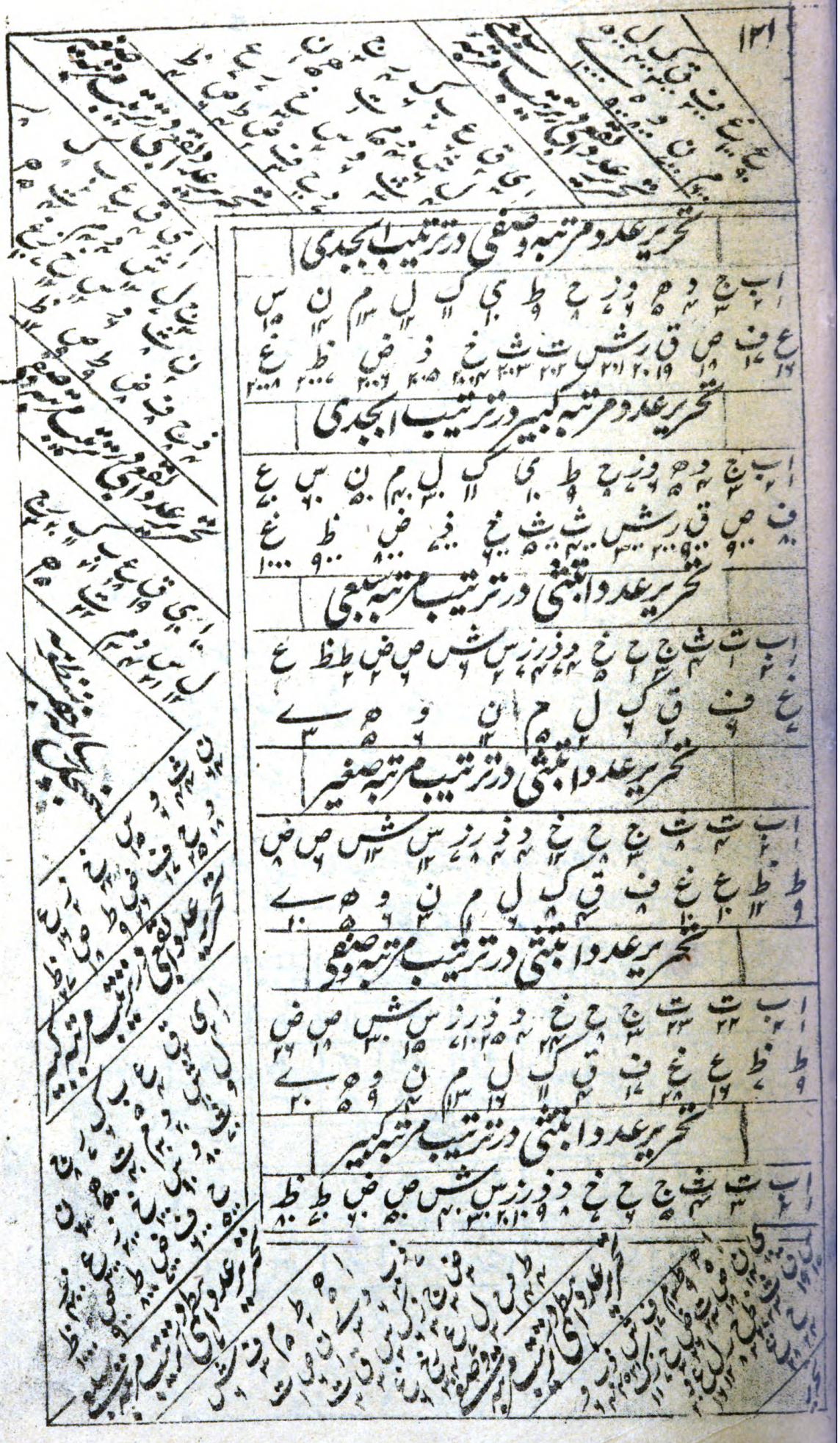

تحریر عدد مرتبہ وصفی در ترتیب ابجدی

تحریر عدد مرتبہ کبیر در ترتیب ابجدی

تحریر عدد ابتثی در ترتیب مرتبہ سبعی

تحریر عدد ابتثی در ترتیب مرتبہ صغیر

تحریر عدد ابتثی در ترتیب مرتبہ وصفی

تحریر عدد ابتثی در ترتیب مرتبہ کبیر

عمر مقدم همه دم در یکی	رو بره و ما همه در بیغمی
چند توان بود چنین بیخبر	زین دم پیوسته ز ما در گذر
چاره جز این نیست که در بندگی	سر بره آریم ز شرمندگی

مناجات

ای سبق آموز خرد پروران	خاک درت تاج سر سروران
هر که بتعلیم تو آید براه	گم نکند راه درین کارگاه
گوش دل از هر که بتعلیم تست	در کنف رحمت تسلیم تست
دیده وران دل که تو نورش دهی	وز کرمت فیض حضورش دهی
در رهت ای راه بر چاره ساز	جان عیان نیست بره مانده ساز
در قدمش قوت رفتار نه	ناطقه اش را دم گفتار نه
شاهد از الطاف تو ای دستگیر	بگذرد از این ظلمات خطیر
دیده دل باز گشاید بنور	راه بیابد بمقام حضور
منطق طبعش بطریق بیان	گوهر اسرار نماید عیان
ضابطه از دعوت اسما نهد	شرح ز خاصیت اسما دهد

تحریر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان علمک الله که حروف عافیطوس را نزد علمای این علم چهارده دائره

حرف نظیرات که گویم به راز
از رتب ابجدی آرم بشمار

از سه و هشت و دو نویسد بنشان
حرف نظیرات کند فکر آن

اول از حرف نظیره است فا
جیم بود ناظر ثانیش را

ناظر ثالث بود شش بخلاف
واو که اسمم آید از انظار صاف

پس صفت هم که مر موز گشت
هست سه و یک در گرش چار و هفت

این شه یک راست رتب یک صد
چار و در گر هفت بهم در صدد

باز نظیره سه همان حرف فاست
پس دو شش سین و سیم حرف طاست

نون نظیره رقم چارم است
وصف طلب کن که درین عالم است

زاهل روایات بنقل صحیح
گوش من شنیدی ثانی صریح

کانچه سه مستمعان در کتاب
ساخته مرقوم به نهج صواب

هست رقمهاش کما ینبغی
ابجدی و ابتثی و انقضی

سطر چهارم رقمش اعظم است
ضابطه اش راست بان عمدست

مدتی این شته مشکلم
هیچ نمی یافت تسلی دلم

در پی این بود دلم در طلب
تا که بمطلوب رسم بی تعب

نسخه آن یافتم و این بیان
واضح مشروع وران شد عیان

انچه نه اشنیده مرا دیده شد
ضابطه آن همه فهمیده شد

بود چو در در صدف سینه ام
گنج گهر بود بگنجینه ام

۱۴ ید ۳ ج ۳	ج ۴ و ۲ ب
۱۱۱۱۱۱۱ ن ن ن ن ن ن	س ه و ج ج
۱۱۱۱۱۱۱ ۲۴ ۱۵	حروف زود ۱۶
۱۴	۷ بدے
وهاب موازین	ص
ه ه دی ز ب ج ه	ال ه ر ح ن ے
ی ی ی ی ۳۱	بینات فعال
مجیب جواد ابدے	ف و ۸۶ بدیع
ملحقات	تذکره

وبالله التوفیق مبصره شرح کلماتش بعد از تکسر حروفات مذکوره واضح مے شود در مثائل صاحب وقوف مخفی نخواهد بود

هست الف چارده و چارده ۱۴ ۱۴	مجمل میم است و بتکرار ده ۱۰
چون الف و میم کند انضمام	آید از ان ضابطه حرف امام
نون چو شود یار باین هر دو حرف	حرف امامان بنماید شگرف
یا چو باین ضم شود ایمان بکار	چهره کشاید چو امان آشکار
لام چو آید بدل یا بجا	راست شود صورت املا بجا
چون بالف یار شود نون و سین	صورت انسان بنماید چنین

معرفت

اهل روایات که در سفته اند
جمله بمرموز سخن گفته اند
سنت ارباب یقین است این
تا نکند فهم سخن عیب بین

دیده دگر باره باو کرده باز | تا چه عیان گرددش از گنج راز
یافت که این فاتحه بی نقص و عیب | فتح بقا آمده و ختم غیب
مفتح بحریست که از هر کنار | هست در گوهر او بیشمار
هست درین لجه جواهر بسی | لیک بغورش نرسد هر کسی
بطن نخستین بالف گشته راست | باطن بطن دویمش لام و فاست
بطن نخستش الف است و یکی | هست یکی میم و ندارد شکی
جلوهٔ احمد بقرار بیان | همچو محمد شود از وی عیان
آنچه ز بطن دویم او جلیست | مدخل آن مجمل نام علیست
بسم الله الرحمن الرحیم | لطف عمیم است ز فضل عظیم
هست درین جمع حروفات نور | جلوهٔ نور است ز بادر ظهور
در رخ با جلوه نمایان شده | نقطه با آئینه آن شده
عکس رخ او شده آب جمال | نقطهٔ با خال رخش با کمال
یا نه که آن نقطه درین آب و گل | آمده بر جای سویدای دل
یا نه که آن نور چو پیدا شده | مظهر آن نور هویدا شده
یا نه که آن نور نقط نور علی | آمده ظاهر ز جمال علی
مرکز نقطه است ده و نه دگر | دائرهٔ اوست عیان در نظر
یا نه که نه دائره در دور اوست | یا نه که نه دائره در عور اوست

مبسوطات

ل ل ل ل
ل ل ل
هو المصلح

گر تو فهمی و نه فهمی ز کار — آنچه سنجم فهمی ز سخن گوش دار
گوش کن از تو که معانی صفت — بهر تو سنجم گهر معرفت
بسمله را وصف در اسرار حرف — باز نمایم بر موز شگرف
بسم الله الرحمن الرحیم — هست سر آغاز کتاب الیم
در زبر و بینهٔ این کلام — هست چهل حرف مکرر تمام
لیک دو حرفست ازین برکنار — فاو دگر واو که در اصل کار
از چهل ار حذف شود این دو حرف — باقی آن چون چهل آید بصرف
هست در ارقام زبر این نهان — وز الف و نون بنماید عنان
این دو با اصل ده آید قرین — اسم جلیس آید ازین حد مبین
ده نه و دو دو ده بود از این تمام — نور ده آمد بر این کلام
نور ده از فاش نویسد قلم — مجمل ماسط شود از وی علم
هست چهل حرف درین بسط فاش — سی و یک او نه که در اصل جاش
حرف بطون است و ظهور این عدد — گشته مکرر بنظام رصد
هست مکرر الف اینجا بکار — بر مجمل اسم احد آشکار
لام شش و دو دو و شش در شمر — اسم الله آید ازان معتبر
میم بود نه عدد نه مجیب — زانکه در دو مجمل اسم حبیب
داد یکی واحدش بست و یک — مجمل طیب بودش اینش محک

بسط حروف بطون و ظهور — گردد ازان اسم شریف آشکار

یا مالک تو در آ بدین حصار

حاست کی و جمال است ی — فاست سی و یک ل است دال

نون دو بر هم کی مقصود قال

بسط بود بر عدد فتح نور

پس چهل و پنج نه پنج تمام

ششم نور بود لاکلام

بسم الله الرحمن الرحیم اگر کلام

جلوه نور قدم است از شکم

بست حرف فاش کی پیدا و نهفت

لفظ ترکیب ظهور و بطونست

مجمل مبهم زین همه فوق است

مسح بقیه همه ظلمات است

آفت اشارت بدانشان بود

تا نشود لبث او لاد

نقش بخش اسم اعظم

نقش دوازده چهل که دارد ظهور

سر وجود است در او نور

اسم مجمل زین چهل و پنج آمد

انچه درین نقش مکرر شمرد

از دو سی یک جز یک نیست

حرف اسم یک جز یک نیست

بس با نقطه و دو نقطه آشکار

نقطه سی و یک جز یک نیست

این دو نه از مجمله نام علی

از عقب جلوه عیان کرده حرف

نقطه مجمل بود و چهل اسم

غیب بود جلوه اول بود

زان دو یکی اول و دو یکی

دارد درین جلوه اول وجود

حروف دیدیم در زبر آتشی هفت و خاکی هشت هوائی یافته شد و در
بینائی آتشی ۲۱ و هوائی ۶ و خاکی ۳ و مائی ۱ و در زبر مع البینائی آتشی ۲۸
و هوائی ۱۰ و خاکی ۱۱ و مائی ۱ و در عددی زبری دیدیم ۱۵ چنانکه قاعده استخراج
روحانیات مذکور شد از هر کدام روحانیات استخراج نمایند و عزیمت ساز مذو
عمل کنند و بقی بکسر و بسط کنند و بران عمل نمایند نوع دوم ب س م ال ا
ال ح م ن ال و ح ی م بینائیه بلا تکرار ۲۱ ف ۱۷ و جمله ۲۸ حروف مع
نقاط ۲۶ مراتب الاعداد ۴ جمیع الاعداد ۹۲۷ اسم روح القدس مشرف النور
۹۲۷ اسم ملک خفائیل ثقمائیل ۶۷۱ اسم خان داعوان یکون ۵۸۹
اسم حرز روسی ۵۲۳ قسم چنانکه در عمل و هند العزیمت بقاعده مقرر

۱ ۱ ۱۱ ۲	ل ۴۴ ۲	ل ۹۴ ۱	ھے ۱۴ ۲
۱ ۴۴ ۲	ل ۸۸ ۱	ر ۳ ۱	ح ۶۵ ۲
م ۷۷ ۱	ن ۷ ۱	۷۵ ۴ ۱	ل ۹۴ ۱
۷۵	ج ۴ ۷	۶ ۳	۸۱ ۱

این لوحیست مظهر و مضمر که وقفش نهصد و بست و هفت است با حروف اسماء الله تعالی
که الله الرحمن الرحیم است در بیوت مربع مسطور است و این بحال خود انموذج است
کاز این انموذجات استخراج اسماء روحانیات می باید نمود بنوعی که وخلی با آنها که
گفته شد نداشته باشد زیرا که هر یکی قاعده وارد و همه بر یک قاعده نیستند

گنج وجودش بطلسم است بند | پیش از تو قوت اسم ست بند
چون بتوانی که بتند کار اسم | بهر خود از خود بگشائی طلسم
جز ره عرفان نه روی راه را | کسب کنی معرفت الله را
فعل پسندیده ازین علم کن | با همه کس در همه جا حکم کن
باز نمودم بتو حسن و صفت | تا ببری راه باین معرفت
بر تو قسم باد اسامی اله | گر بوصیت نشوی رو براه
پند پذیرای ز استاد خویش | ذکر وصایا مبر از یاد خویش
تا بنمایم بتو طرحی دگر | ذکر کنم بهر تو شرحی دگر
بهر تو از گنج گشایم طلسم | تا به بری راه باسرار اسم

انموذج استخراج اسمای روحانیات بر دو نوع **نوع اول** ب س م ال ل ه ال و ح م ن ال و ح ی م مدخل کبیر ۷۸۶ مدخل وسط مجموعی ۶۶ مدخل وسط کبیری ۸۴ صغیرش ۱۲ صفرش ۳ عدد عددی این حروف اث ن س ت ی ن ا ر ب ع ی ن ا ه و ث ل اث ی ن ث ل اث ی ن خ م س ه ا ح و ث ل اث ی ک م ات ی ن ث م ان ی ه ا ر ب ع ی ن خ م س ی ن ا ح و ث ل اث ی ن م ات ی ن ت م ان ی ه ع ش ه ا ر ب ع ی ن جمله ۱۵۷۸۷ وسط مجموعی ۳۴ وسط کبیری ۱۸۵ صغیرش ۱۱۳ صغیره بینات ای ن ی م ل ف ا م

نی که با عمال ودی وردی | پیش بگیرند صفات بدی
هر که بد این جمع نخواهد نشست | باید ازین بد عملی شست دست
حالت ایشانش بباید گرفت | تا که باو هیچ نباید گرفت

حقیقت حال

یافته مردی که نه نهج سبق | مونس خاطر بودش ذکر حق
مدت عمرش بود این هم نفس | این بودش حاصل اوقات و بس
چون بودش دل همه در ذکر دوست | دوست بلا شائبه در ذکر اوست
هست بر این قول معین و گواه | معنی و تفسیر کلام اله
هر که بر این نهج بود در جهان | باشد از آفات زمان در امان
هر که بحق کار حوالت کند | حق بهمه کارش کفالت کند
هر که باین رو متوکل شود | حق بامورش متکفل شود
ماحصل آنست که اهل طلب | به بدی کس نگشایند لب
زین عمل آن شیوه کند اختیار | کش نبود ور ز بر او در شمار
بل طلب معرفت حق کنند | زانچه ازین علم برونق کنند
ور نهد او از پی این کار گام | تا که ز خصمان بکشند انتقام
اصولش آنست که از روی علم | دوست کند آن خصمان را بحلم
یا نه که از بهر خود و یار خود | وز جهت ضابطهٔ کار خود

جمله زمانیدت لاف و گزاف | پیش گرفته ره و رسم خلاف
چون به بصد قند و یقین در گمان | مردم از ینند بشک و گمان
کاهل کمالات چنین برده اند | صاحب حالات چنین برده اند
نی غلطند اهل دل اینها نیند | اهل کمالات چنینها نیند
اهل کمالات نه این مردمند | این همه از راه حقیقت کمند
هر که درین دائره عارف بود | داند و بر قاعده واقف بود
کاین همه قالیست که حالیش نیست | وا همه حالی که بلالیش نیست
چون بود آگاه ز آداب فضل | کی کند این عمل بارباب فضل
مرد مقلد که بتقلید قال | دم زند از شیوهٔ ارباب حال
عارف آگاه کی این را جوان | در صدد هم شمرد از گمان
عالم و جاهل متضاد همند | گرچه بتشکیل و صور آدمند
هر که بگاه صفت از پیش و کم | عود و حطب را بشناسد ز هم
عود چه هیمه شمرد در خواص | راه نداند بوی از اختصاص
گر شمرد عود جو هیزم ز جهل | چونکه وقوفش نبود زوست جهل
لیک عزیزان که شناسند حال | عود ز هیزم نکنند احتمال

تنبیه بطریق تمثیل

ایکه شناسند نی و با خرد | فرق و تمیزی بکن از نیک و بد

ور نه یقین است که یابد ملال — بلکه شود حائل و وزر و بال
در عمل صالح با مر خدا — گر بکند هست بشرع آن روا
در عمل بد نبود جز فساد — عامل بد هیچ نیابد مراد
بد چو کند بهر خود و بهر غیر — هیچ نه بیند اثر از کار خیر
زانکه شیاطین و ملک لایزال — جمع نیایند بهم هر محال
هر که شیاطین بودش در حضور — خیل ملک باشد ازو در نفور
گر کند آهنگ ملک بد عمل — زود کزینهای بگیرد اجل
گفتم و بر گفتهٔ حق در سبق — نیست محل جدل و جای دق
بس بود این مبحث تعلیم چند — زانکه ازین بیش بود ناپسند
هر که بود اصل همینش بس است — گرچه بحق پند کس و ناکس است
آنچه عیانی بسبق ذکر کرد — هر که پذیرد بود آنرا مرد

نسق ارباب کمال

ای که شنیدی سبق راستان — بشنو ازین پس نسق راستان
زنده دلانی که نسق بسته اند — بهر ثنا سائی حق بسته اند
بود غرض شان همه تحقیق حال — در صفت معرفت ذو الجلال
خلوت و اذکار و دوام صیام — ضابطهٔ وقت دعا صبح و شام
زاری و بیداری شبهای تار — ترک هوا و هوس و جهد کار

لازم

سیکف آن کردم اگر خامه را — بهر تو پرداختم این نامه را
نامهٔ نایست که پرداختم — تا ز عمل بر تو عیان ساختم
خاطر اگر صاف کنی از هوس — کرده باخیل ملک هم نفس
پاکی اگر پیشه کنی در عمل — حوری حورا بکشی در بغل
طوبی این علم ترا بر دهد — جرعه ات از چشمهٔ کوثر دهد
در هوا و هوس آئی بکار — مارت ازین گنج شود آشکار
از نظرت دور شود نقد گنج — در نفسی مار درافتی برنج
سعی دران کن که تو با خیل حور — هم نفس آئی بمقام حضور
سلمی از علم تهی بر فلک — جای بسازی بفلک چون ملک
نی بشیاطین بساط زمین — کردی از اعمال قبیحه قرین
پند زمن گوش کن و بد مکن — خویش ازین واسطه مرتد مکن
در ره مردان بطریق سداد — مرد صفت باش که یابی مراد
گر الف نیستیت در دل است — نخل مرادت همه بر حاصل است
تا ز هوسها نکنی دل بری — از تو نیاید هنر دلبری
جهل شود کم چو دهد علم نور — سایه شود کم چو کند خور ظهور
دود هوا و هوس از نار جهل — سر زند از خاطر و در ناو کهل
علم چو آراسته سازد درون — جهل ز بر خیمه ز خاطر برون

وعدد درک برای فرا گرفتن مسائل الهی است وعدد جدت برای
انتقال نفس است بهر نوعی که مطمئن بود وعدد تایید بجهت موید شدن بنفوس
قدس است وعدد ترویح برای موانست بعالم ارواح است وعدد تفویض برای
فائز شدن بفیض الهی است وعدد نور برای تفرقه حق از باطل است وعدد
ضیا برای راه نمودن گمراهانست وعدد توافق برای پیوستن باهل سعادتست
وعدد تصادق برای کوشش نمودن در کار حق است وعدد تصاصل برای
مدد طلبیدن از جانب ارواح است وعدد تفاصل برای افگندن تفرقه است
درمیان اهل بطلان وعدد تکافل از برای دوری گزیدن از اهل ضلالت بطلانست
وعدد ترحم برای قطع رحم است از هر که برای حق نباشد و برای قطع در هر چیزیست
که نفس را از حق غافل کند وعدد تصارف برای دوری کردن از هوای نفس
است وعدد تباین برای تنهائی بکنج انزوا است وعدد زاید مال برای نیستی
نفس است پیش از آنکه نیست شود وعدد ترک برای تجهل برای سلوک کردن
درمیان خلق است بنوعی که کس او را نشناسد وعدد تجهل برای ترک
حیات است وقبول قوت وتفریق اجزای بدن وعدد تکسیر برای نقل
کردن است از جای بجای که یکی شهادت ویکی غیبت است وعدد تروح
برای بدل کردن هیآت بهیئتی دیگر بنوعی که مانند نبود وعدد تحول برای
دفع تشابه است با اهل دنیا وعدد ترفع برای خود را در حساب نیاوردن است

نتیجه اولی اینست اول عدد مسالک دویم عدد مقاصد سیوم عدد
مطالب چهارم عدد درک پنجم عدد جدت ششم عدد تایید هفتم عدد تدبیر
هشتم عدد تفویض نهم عدد نور دهم عدد ضیای اسامی نتیجه ثانی
اینست اول عدد توافق دویم عدد تصادق سیوم عدد تفاصل
چهارم عدد تفاصل پنجم عدد تکافل ششم عدد تراحم هفتم عدد تصارف
هشتم عدد تباین نهم عدد تقاطع دهم عدد زایل مال اسامی نتیجه ثالث
اینست اول عدد ترک دویم عدد تجمل سیوم عدد تکسر چهارم عدد
تروح پنجم عدد تحول ششم عدد ترفع هفتم عدد تشابه هشتم عدد تمایل
نهم عدد تکافی دهم عدد لایدرک کیف حاله اسمار مجموع الاصوال که عدد آنرا
با مدخل کواکب ضرب کنند نیز ده نام دارد اول عدد نمو دویم عدد حفظ
سیوم عدد خط چهارم عدد بهر پنجم عدد شجره ششم عدد ثمره هفتم عدد
حیات هشتم عدد اطمنه نهم عدد الیسر دهم عدد انتریه اکنون هر یک ازین اسما
خاصیتی مقرراست که اسمای الهی را که باین اعداد قرارت کنند آن خاصیت ظهور
آید و تفصیل فوائد انها اینست تفصیل عدد بفتح بجهت فتح و عدد نصرت بجهت غلبه
براعداو عدد بهار برای تندرستی و عدد زینت برای نعمت دنیا و آخرت و عدد
بهجت برای دفع مکروهات و عدد رافت برای تارک دلی و اختیار و عدد کفایت
برای پسندیده بودن در کارها و عدد حمایت برای دفع آفات و عدد قدرت

مذکور شد اسمی که باید اختیار کرد که متضمن این مقصد باشد فرضاً بجهت بدن
وسلامتی سفر اسم السلام باید خواند و بجهت غنا اسم المغنی و بجهت شفا و صحت
اسم الشافی و قس علی هذا سائر امور اتمام خاتمه در ذکر فاتحه و واسطه و خاتمه
و نتیجه اولی و ثانیه و ثالثه و مجموع الاصول بدانکه فاتحه عبارت است که جمع نمودن
عدد اول باعدد دویم از اصول ثلثه که مراد از کنیت و لقب و اسم و واسطه عبارت است
فراهم آوردن عدد اول است باعدد سیوم از اصول ثلثه و خاتمه عبارتست جمع
کردن عدد دویم باعدد سیوم از اصول ثلثه و نتیجه اولی عبارتست از فراهم آوردن
واسطه و نتیجه ثانیه عبارت است از جمع نمودن فاتحه با خاتمه و نتیجه ثالثه عبارتست
از فراهم آوردن واسطه با خاتمه و مجموع الاصول عبارت است از انچه جمع کنند
عدد کنیت و لقب و اسم که این را اصول ثلثه گفته اند چنانچه در بدایت عمل
انموذج مسطور شده و قاعده آنست که چون این مجموع بعمل آورده باشند چنانچه
ذکرش گذشت عدد هر یک از نهار ادر مداخل کواکب ضرب باید کرد و عدد حاصل
الضرب آن نهار ایک نامی هست و هر نامی شایسته مسمی است من حیث التفصیل
اما من حیث الاجمال عدد ثلثه را با مداخل کواکب سبعه نام است که هر نامی ازان شامل
ده نام دیگر است چنانچه در حاصل الضرب عدد اسمین در عدد کواکب بتفصیل گذشت
لیکن این اسامی غیر اسامی عشره است که بیان نموده شد و این سه نام کلی که هر یک
ازان شامل ده نام دیگر است اول عطا نام وارد از عدد فاتحه یا کواکب

اکنون عامل صاحب وقوف را هر کدام ازین موازین که اختیار کنند جایز است
اما باید دانست که هر چند قرائت اسماء زیاد باشد اثرش زیاد خواهد شد پس از
اقرار این انموذج هر اسم از اسمای الهی که قرائتش بدعا باشد یا دعوتش آن اسم را
مدخل باید گرفت که هر یک از آن را با هر یک از مداخل کواکب ضرب کنند و حاصل الضرب را
منظور داشته بهر نوع از انواع آن اختیار کنند قرائت یا دعوت پیش گیرند و این دو قسم
است و هر قسمی را در حاصل الضرب عدد نامیست چنانچه در هر قسم نموده شد اما بعضی
عاملان این علم چنین قرار داده که هر اسم از اسمای را که خواهند دعوت کرد یا قرائت
نمود آنرا بعددی که عدد مطلوب یا مدعا باشد باید خواند چنانچه فرضاً اگر عدد نور مطلوب
باشد بهمین عدد بخواند که معین عمل حروف نور است و آن دویست و پنجاه و شش است و
اگر عدد کشف خواهند چهار صد نوبت بخوانند که جمله حروف کشف است و قس علی هذا باقی
سائر المطالب اما درین قاعده شبهه بخاطر این مؤلف رسیده و شبهه آنست که هر اسم را از
اسمای الهی مدخلی معین بل مداخل است و هرگاه که آن اسم را بعدد مطالب مطلوب چنانچه ذکر
شده بخوانند مدخل آن اسم را دخلی نخواهد بود در آن پس اولی آنست که مداخل عرض و مدعا
را از اسمای الهی مداخل باید گرفت و مداخل مطلب معین نیز باید گرفت و با یکدیگر بخوانند هر قدر
مدخل که باشد یا بطریقی که در مداخل که کواکب گذشت مدخل اسم را در مدخل مقصود ضرب کرده
عدد حاصل آنرا بمدت مقدور بطریق دعوت یا بقرائت بخوانند که فائده بران مترتب باشد

خاتمه انموذج در باب قرائت و دعوت اسمای الهیه بقاعده

یا آنکه مجموع را بعدد مجموع بخواند لیکن شرط تمامی عمل آنست که این معنی که
از عدد مجموع الاصول حاصل شده بکیفیتی که شرحش بعد ازین مسطور میشود
بخواند و آن موقوف بر مدخل کواکب سبعه سیاره است و مدخل کواکب سبعه
سیاره اینست زحل عدد کبیرش ۲۵ وسط مجموعی ۱۸ مشتری مدخل کبیرش ۹۵ وسط مجموعی
مریخ مدخل کبیرش ۵۲ وسط مجموعی ۳۳ شمس مدخل کبیرش ۱۳۴ وسط مجموعی زهره
مدخل کبیرش ۲۱۷ وسط مجموعی ۱۹ قمر مدخل کبیرش ۲۲ وسط مجموعی عطارد
مدخل کبیرش ۲۳۴ وسط مجموعی ۲۳ مدخل کبیرش کواکب سبعه مدخل مجموعی ۲۸۶ وسط کبیری
مدخل صغیر و قاعده آنست که عدد مجموع الاصول را مدخل گیرند که تمام عمل بر آن
و عدد مجموع الاصول همان عدد ثلثه است و مدخلش اینها است مدخل کبیر مجموع الاصول
مدخل وسط مجموعی ۱۱۳ مدخل وسط کبری ۴۱۳ مدخل صغیرش قرارات اسمین قریب و
ملیک نموده میشود بر ده نوع مختار زند که دعوت کنند باین طریق یا بطریق قرارات
بخوانند و بخور لائق بکار دارند **تفصیل آن ده نوع بدینصورت است**
نوع اول که آنرا حمل گفته اند حاصل ضرب مدخل کبیر اسمین که ست است در مدخل کبیر
کواکب ۸۶۸ ۳۲ مجموع ۱۸ ۲۸۷۵ ۱۲ میشود بمدتی که مقدور باشد مجموع باید خواند خواه
بطریق دعوت خواه بطریق قرارات **نوع دویم** که آنرا جلیل گفته اند حاصل ضرب
مدخل کبیر اسمین که ست است در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۱۰۷ مجموع میشود مدتی
که مقدور باشد میباید خواند چه بطریق قرارات چه بطریق دعوت **نوع سیوم**

حاصل ضرب مدخل کبیر اسمین که ست است در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۲۸۶ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع چهارم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل کبیر اسمین که ست است در مدخل وسط کبری کواکب که ۴۱۳ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع پنجم** که آنرا اتم گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل کبیر کواکب که ۸۶۸ ۳۲ مجموع ۱۸ ۲۸۷۵ ۱۲ میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع ششم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۲۸۶ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع هفتم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل وسط کبری کواکب که ۴۱۳ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع هشتم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل کبیر کواکب که ۸۶۸ ۳۲ مجموع ۱۸ ۲۸۷۵ ۱۲ میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع نهم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۲۸۶ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع دهم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل وسط کبری کواکب که ۴۱۳ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت

نوع اول که آنرا حمل گفته اند حاصل ضرب مدخل کبیر اسمین که ست است در مدخل کبیر کواکب ۸۶۸ ۳۲ مجموع ۱۸ ۲۸۷۵ ۱۲ میشود بمدتی که مقدور باشد مجموع باید خواند خواه بطریق دعوت خواه بطریق قرارات **نوع دویم** که آنرا جلیل گفته اند حاصل ضرب مدخل کبیر اسمین که ست است در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۲۸۶ مجموع میشود مدتی که مقدور باشد میباید خواند چه بطریق قرارات چه بطریق دعوت **نوع سیوم**

حاصل ضرب مدخل کبیر اسمین که ست است در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۲۸۶ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع چهارم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل کبیر اسمین که ست است در مدخل وسط کبری کواکب که ۴۱۳ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع پنجم** که آنرا اتم گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل کبیر کواکب که ۸۶۸ ۳۲ مجموع ۱۸ ۲۸۷۵ ۱۲ میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع ششم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۲۸۶ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع هفتم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل وسط کبری کواکب که ۴۱۳ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع هشتم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل کبیر کواکب که ۸۶۸ ۳۲ مجموع ۱۸ ۲۸۷۵ ۱۲ میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع نهم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۲۸۶ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت **نوع دهم** که آنرا اکمل گفته اند حاصل ضرب مدخل صغیر اسمین که ۳ است در مدخل وسط کبری کواکب که ۴۱۳ مجموع میشود خواه بطریق قرارات خواه بطریق دعوت

له برآمدن اسمین درین مقامات بحول برای صاحب فتوحات ۱۲

ونظره حروف مستحصله که بجهت صفحه وخانه است گرفتم ن غ ا ط ے ح ے ر ب
ل ک ی م ے ق ف ب ب ل م ن ی واین را تکسیر کردیم بر قاعده سابق در سطر بیست و دوم
زمام باز دارد و در سطر اول تکسیر که دویم این شکل باشد اینحروف اسماء متوازیه است برین نسق

امین ۱۰۱ — نعم الطیب ۲۱۴ — خفی ۹۸ — قریب ۲۱۳ — ملیک

م	ن	ع	ا	ط	ی	ح	ی	د	ب	ل	س	ی	م	ی	ق	ف	ب	ب	ل	م	ن	ی	ا
ا	م	ی	ن	ن	ع	م	ا	ل	ط	ب	ی	ب	ح	ف	ی	ق	ر	ی	ب	م	ل	ی	ل
ل	ا	ی	م	ل	ی	م	ن	ب	ن	ی	ع	ر	م	ق	ا	ی	ل	ف	ط	ح	ب	ب	ی
ی	ک	ب	ا	ب	ی	ح	م	ط	ل	ف	ی	ل	م	ی	ن	ا	ب	ف	ن	م	ی	ر	ع
ع	ی	ر	ف	ی	ب	م	ا	ن	ب	ق	ی	ب	ح	ا	م	ن	ط	ی	ل	م	ف	ل	ی
ی	ع	ل	ی	ف	ر	م	ف	ل	ی	ی	ب	ط	م	م	ا	م	م	ا	ب	ح	ق	ب	ی
ی	ی	ب	ع	ف	ل	ح	ی	ب	ف	ا	ر	ن	م	م	ق	ا	ل	ن	ی	م	ی	ط	ب
ب	ی	ط	ی	ی	ب	م	ع	م	ک	ن	ل	ل	ح	ا	ی	ل	ب	م	ف	م	ا	ن	ی
ر	ب	ن	ی	ا	ط	م	ی	ف	ی	م	ب	ب	م	ل	غ	ی	ی	ا	ق	ح	ن	ل	ل
ل	ر	ل	ب	ن	ن	ح	ی	ن	ا	ا	ط	ی	م	ے	ے	ع	ف	ک	ی	م	م	ب	ب
ب	ک	ب	ر	م	ل	م	ب	ی	ن	ک	ن	ف	ح	غ	ی	ی	ی	ی	ا	م	ا	ی	ط
ط	ب	ی	ل	ا	ب	م	ر	ا	م	ی	ل	ف	م	ی	ب	ی	ی	غ	ن	ح	ک	ف	ن
ن	ط	ف	ب	ک	ی	ح	ل	ن	ا	ع	ب	ی	م	ی	ر	ب	ا	ی	م	م	ی	ق	ل
ل	ن	ق	ط	ی	ف	م	ب	م	ق	ی	ی	ا	ح	ب	ل	ر	ن	ی	ا	م	ع	ی	ب
ب	ل	ی	ن	ع	ق	م	ط	ا	ے	ے	ف	ن	م	ر	ب	ل	م	ب	ک	ر	ی	ا	ی
ی	ب	ا	ل	ی	ی	ح	ن	ک	ع	ب	ق	م	م	ل	ط	ب	ا	ر	ی	م	ی	ن	ف
ف	ی	ن	ب	ی	ا	م	ل	ی	ی	ر	ی	ا	ح	ب	ن	ط	ک	ل	غ	م	ب	م	ق
ق	م	ی	ب	ن	م	ب	غ	ی	ل	ا	ک	م	ط	ل	ک	ی	ب	ی	ح	م	ا	ی	ی
ی	ق	ا	ف	ر	م	ح	ی	ی	ب	ب	ل	ی	م	ن	ف	ل	غ	ط	ب	م	ی	ل	ا
ا	ی	ک	ق	ل	ا	م	ف	ح	ر	ط	م	غ	ح	ل	ی	ب	ک	ن	ب	م	ب	ی	ن
ن	ا	ی	ی	ب	ک	م	ق	ب	ل	ن	ا	ی	م	ب	ف	ی	ی	ک	ر	ح	ط	ع	م
م	ن	غ	ا	ط	ی	ح	ے	ر	ب	ل	ق	ی	م	ی	ق	ف	ب	ب	ل	م	ن	ی	ا

وصورت موازنه اسمی باشد امین موازنه کنیت ابو محمد نعم الطیب موازنه لقب دهدار خفی ۹۸
۱۰۱ ۲۱۴
موازنه اسم محمود قریب ملیک موازنه مجمع الاصول و اسماء مانوسه که از حروف اصول ثلثه استخراج شده
۲۱۳
بینات است هفتده اسم که مذکور میشود از الف الله اول ب ت باری و دایم دیان دادعی یهور ه
یا د و ود و وهاب ح حمید حفیظ م مجید مبدی محسن مکرم رحیم و کیفیت قراءت اسماء درین عمل بانواع است
و عامل صاحب وقوف را جائز است که اسماء متوافقه یا و اسماء مانوسه جدا جدا بعدد معین باسماء مذکور بخواند

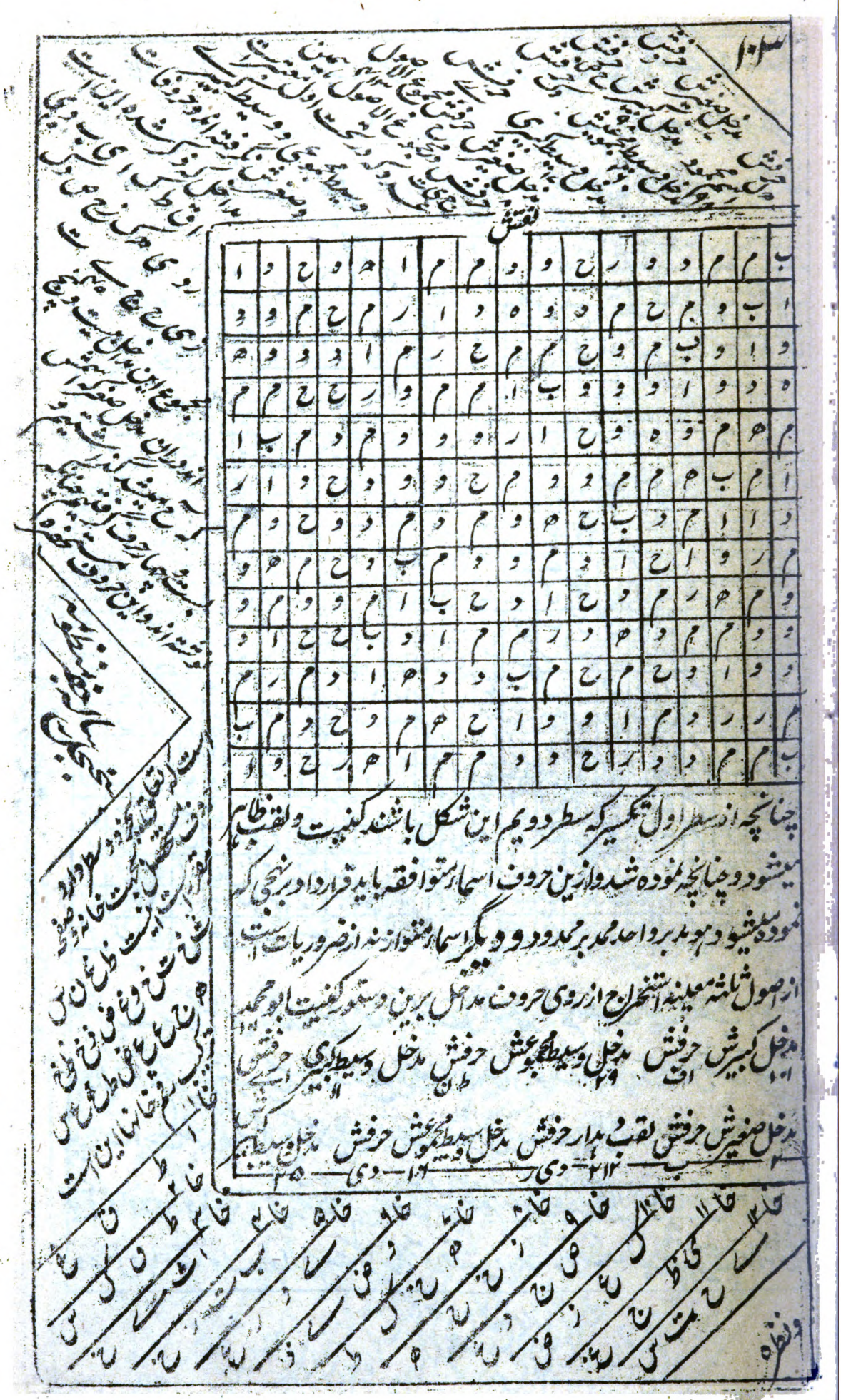

عدد کبیر وسیط مجموعی وسیط کبیری صغیر اسم ن و د و ه ش ت عدد کبیر
وسیط مجموعی وسیط کبیری صغیر **قاعده** درین عمل دستور بچند وجه
قرار داده اولاً آنکه مطابق هر عددی از اعداد بطون هفتگانه اسمی از اسمای
الهی بهم رساند یا بسازد و اگر جای عدد زیاد باشد دو اسم جائز داشته اند و
چون اسم حاصل نماید مطابقات همه پس بآن مداومت باید نمود که باعث تزاید
جاه و رفعت آنست و دیگر آنکه اعداد مذکوره را حروف مداخل بیرون نویسند که
آنرا بنوط لفظی اعتبار نمایند و حروف بطره آن حروفات مبسوط لفظی را بقاعده
ابجدی یا بقاعده ابتثی یا بقاعده اهطمی یا بقاعده ابقعی بیرون نویسند که این را
حروف مستحضر گفته اند مجموع این حروفات را جزو و سطر بارنده بقاعده جامع
و بازاء این حروفات از حروف نظائر اسم حروف مستحصله بدست آورند که آن
حروف بصفحه و خانه متعلق شود از نظائر حروفات مستحصله حرفی چند که حاصل
شود از آن حرف ترکیب اسماء الهی مقرر دارند و بقراءت آن اسماء مشغول شوند
و جداول حروفات ابجدی و ابتثی و اهطمی و ابقعی در اثنای این کتاب
نوشته خواهد شد دیگر اینکه اگر خواهند از اسم بتا بطون سبعه بیرون نویسند و
عمل بر آن کنند و این قاعده را نیز بطریق انموذج این فقیر مینماید تا مبرهن
باشد اتمام عمل باسم محمود مدخل کبیرش مدخل وسیط مجموعی
مدخل وسیط کبیری مدخل صغیرش مدخل بسیط حروفات این است

ونتیجه ثالثه ومجموع الاصول نیز بهمین قیاس که نموده شد می باید آورد
و در بطون سته که بعد ازین که مذکور خواهد شد همین اسلوب مرعی باید داشت
یعنی در هر بطن از بطون عمل فاتحه واسطه وخاتمه ونتیجه اولی ونتیجه ثانیه و
ثالثه ومجموع الاصول بعمل می باید آورد وچون غرض خلاصه النموذج است
شروع دران نتیجه نمی نماید که بطویل میکشد ویقین است که عمل در انها از روی
النموذج بر متامل صاحب ذوق مخفی ومحتجب نخواهد بود الاشش بطن را نموده می شود

النموذج عمل در بطن دوم از اصول ثلثه

ابو محمد دیدار محمود کنیت وسیط مجموعی وسیط کبیری عدد صغیر لقب بعد دو
بعد دو تکسیر بعد دو تکسیر بعد دو تکسیر بعد دو تکسیر
۳۰۳ ۶۴۲ ۲۹۴ ۳۰۳ ۸۷ ۶ ۳۳ ۶۴۲
وسیط مجموعی وسیط کبیری عدد صغیرش اسم محمود بعد دو تکسیر وسیط مجموعی وسیط کبیری عدد صغیرش
۴۸ ۲۴ ۵۱ ۸۷ ۲ ۱۹۴ ۲۱ ۴۸

بطن سیوم از اصول ثلثه بعد دو زبر و بینات

بعد دو زبر و بینات کنیت ال ف ب او ادوم ی م ح ام ی م دال ۱۹ احرف
عدد و کبیرش وسیط مجموعی وسیط کبیری صغیرش لقب بعد دو زبر و بینات حروف
۲۹۴
دال ۱۳ احرف م ادال ال ف را عدد و کبیرش وسیط مجموعی وسیط کبیری
۴۸ ۳۰۶
صغیرش بسم بعد دو زبر و بینات م ی م ح ام ی م واو دال
۱۴ احرف عدد و کبیری وسیط مجموعی وسیط کبیری صغیرش
۳۰۷

بطن چهارم از اصول ثلثه

محرم از محترمان بوده اند | کز لب ایشان سخن اشنوده اند
بهر ز پس آمدگان آن کسان | زان دو سه حرفند بشرح و بیان
هرچه ازین باب سخن گفته اند | در سخن انواع گهر سفته اند
منکه ز پس آمدگان واپسم | هست امیدم که بایشان رسم
حرفی از انهاست مرا بر زبان | ناقل آنم باداء بیان
گر ز منت آرزوی درس آنست | سامع این درس چو در گوش جانست
روزنه گوش سر از گوش سر | باز گشا تا که بیابی اثر
گوش کن از بنده که این بسط و شرح | در صدد نثر توان کرد طرح
طرح کنم نظم که شکست و حرف | نیست تمامیش درین تنگ ظرف
سلسله نثر در آرم به پیش | بر کشم انموذجی از نام خویش
مبحث درسی که ترا مطلب است | نثر بگویم که بفهم اقرب است

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ارشدک الله که عاملان این علم شریف چون اراده آن کرده اند که بجهت تیمن و تبرک و تزاید منزلت و رفعت از برای خود یا غیر خود بطریق جفر جامع صفحه رقم زنند متوجه کتابت صفحات جفر مذکور نشده اند که در آنجا اکثر اسمای چهار حرفی که اسم هر کس بوده باشد هست مثل احمد و محمد و حسین و کمال و امثال ذلک زیرا که در هر صفحه ازین صفحات حروف مکرر بسیار است و اسمی که پنج حرفی

تذکره

ذکر آن اسمای الٰهی را ضرورت است معنی اسماء دانستن و از بعض کیفیات
خبر بودن تا هنگام تذکار از تاثیرات آن غافل نباشند اولاً معنی اسمای متقابل
را باید دانست و درین مبحث معنی اسمار متقابله آنست که بحسب وضع موافق و
معنی مقابل باشند چون رافع السماء و باسط الارضین و چون ظاهر و باطن دیگر معنی
قوی دانستن و آن جمع قوته است و مراد از قوی اینجا نزد بعض طرح عدد جمل
کبیر است بعد دبروج و اخذ عدد بروج و مادون آنست و نزد بعضی دیگر قوی
بر دو قسم است و عبارت است از بودن حروف عناصر در اسمی یا آنکه از هر عنصر
حرفی در اسم باشد یا زیاده و قسم اول تام است و آن بودن هر عنصری حرفی
است در اسم چون ملیک و مغیث و غیر تام که قسم ثانیست آنست که از هر عنصر حرفی
نباشد یا زیاده از عنصری باشد چون سیّد و سند و معید و نزد بعضی قسم اخیر معتبر است

تبصره

مبحث خاص بر موز صریح — باز نموده به بیانی صحیح
ساختم از بهر کسان یادگار — تا که چون ایام در آید بکار
حاجتم آنست ز مے حمید — کانچه درین نسخه سعد و سعید
گشته مبیّن بوفور سداد — ستر کند ستر ش از اهل فساد
به که شود روزی صاحب دلان — دور بود زین نظر جاهلان

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم
عملی از اعمال جفر بسیط طریق
استخراج بعون الله الحسن توفیق

اسم جامع است بر ذات و صفات و افعال
بر دو قسم است یکی مشتق و دیگر غیر مشتق
مشتق آنست که از مصدر مشتق شده باشد
و غیر مشتق آنست که از مصدر مشتق نشده باشد
مشتقان را اول از ین شمار باید
فیض فزاید دل از ذکر ایشان

اسمای حسنی را ترتیبی خاص است که از فیض خالی نیست
علوه اسمای ملک شمرده
ساخته هنگام تملک از فیض جود

فاطمه

ای که تنی ز تو از علم حق
دانش جفر است نهج سبق
ایست علومی ز ائمه بری
صاحب آنند بحق ما خدا
دانش آن خاصه آن گروه است
نقطه این نکته نهان کسی که است

چه از ایشان یک تمامش نتوانسته اند
ما فهم زان یک حرف تمامش نتوانسته اند
حاصل آن شد که امامان دین
یکدو سه حرفست پیش و پسین

تتمه ۵

تا بمعانیش بیابد راه	از دم استاد حوالت گاه
جوز ز استاد بباید کشید	حرف ز اوستاد بباید شنید
گرچه درین نسخه نموده بیان	نطق عیانی رقمش در عیان
لیک حریفی که عمل شایدش	خدمت اوستاد عمل بایدش
راست نیاید عمل از نسخه باز	یا بد از اوستاد شنیدن براز
صامته رانیست زبان رموز	ناطقه راهست بیان رموز
نسخه بود صامت و مرموز آن	نطق بباید که نماید بیان
یعنی اگر نیستی افسرده فکر	بشنو از اوستاد قوانین ذکر
گرچه بود نسخه بسی دل پذیر	لیک تو ز اوستاد سبق یاد گیر
نسخه براوستاد بخوان تا ازان	نقد نهانیش نماید عیان

تذکره

عاملان این علم شریف را ناچار ببعضی از اصطلاحات کاملان که درین علم ذکر فرموده اند مطلع می باید شد مثل اتحاد مفهوم واسوس و غیر از که درین علم از جمله دانستن است و اتحاد مفهوم آنست درین اعمال که اسمی معروف اسمی دیگر باشد چون اول قدیم واسوس درینجا مراد از اسمائیست که بعدد حروف و قوائی مثل یکدیگر باشند چون حنان و منان اگرچه بعضی ازین گفته اند که اسوس یافتن مناسب است میانه دو اسم بعدد حروف و حرکات و سکنات و این

سرّ عدد را ز تمام حروف	باز نمایم که بیابی وقوف
بس تو بهر اسم ز روی یقین	سرّ عدد را ز حروفش ببین
جمع کن اعداد حروفش تمام	پس بهمان جمع بکن ذکر نام

توضیح رموز اعداد اربعه از قرار ترتیب حروف مرتبه احاد ۱۳۶۰

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰

مرتبه عشرات ۱۳۶۰

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰	۲۰۰۰	۳۰۰۰	۴۰۰۰	۵۰۰۰	۶۰۰۰	۷۰۰۰	۸۰۰۰	۹۰۰۰	۱۰۰۰۰

مرتبه مآت ۱۳۶۰۰

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰	۲۰۰۰	۳۰۰۰	۴۰۰۰	۵۰۰۰	۶۰۰۰	۷۰۰۰	۸۰۰۰	۹۰۰۰	۱۰۰۰۰	۲۰۰۰۰	۳۰۰۰۰	۴۰۰۰۰	۵۰۰۰۰	۶۰۰۰۰	۷۰۰۰۰	۸۰۰۰۰	۹۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰

مرتبه الوف ۱۳۶۰۰۰

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
۱۰۰۰	۲۰۰۰	۳۰۰۰	۴۰۰۰	۵۰۰۰	۶۰۰۰	۷۰۰۰	۸۰۰۰	۹۰۰۰	۱۰۰۰۰	۲۰۰۰۰	۳۰۰۰۰	۴۰۰۰۰	۵۰۰۰۰	۶۰۰۰۰	۷۰۰۰۰	۸۰۰۰۰	۹۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰	۷۰۰۰۰۰	۸۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۰

تتمه تبصره

از جهل اسم انچه بخواهی کار	ساز مرتب عددش زین قرار

تبصره

رموز این حروف و عدد
هر که بداند بطریق رصد
قوانین اسما بهمان عنوان
گر بکند دست در اثنای قال
حرف و عدد چون بقرابت بود
اعجل و اسرع باجابت بود
هست درین قاعده بهم مراد
فایده اش الفت و محبت و داد

نسخه بسیار مفید و مطلوب

از پی این قوم گهر سفته اند	نی سبق بوالهوسان گفته اند
بوالهوس از میل باین میکند	قصد خود از روی یقین میکند
یا عملش سر بجنون می کشد	یا نه تن خویش بخون می کشد
گفته به هست اینکه مباد از جهل	بوالهوسان را بود اینکار سهل
دل هوس جان بسر دل نهند	بل بسر و جان بر سر باطل نهند
بنده بسی ز آتش دل سوختم	تا سبقی زین روش آموختم
زمزمه ام ذکر خدا بود و بس	دم نزدم بهر هوا و هوس
پیر من ارشاد من از این چو داد	کرد وصیت که بحسن سداد
هیچ ره بوالهوسی را مپوی	بوالهوسان را سبق این بگوی
بهر کسی گو سبق راستان	گر برضا بشنود این داستان
زانچه رضا نیست دران از فساد	دور بود تا که بیاید مراد
بنده وصیت بتو کردم تمام	تا بنمائی وصیت قیام

تذکره

حضرت قدوة المحققین سید جمال الملة والدین حسین اخلاطی قدس الله سره العزیز در کتاب ذخائر الاسماء در باب عدد قرارت دعوت و اسماء الهی نقل از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه و آله و علی آبائه الصلواة والسلام نموده که آنحضرت از جد بزرگوار خود اعنی سید الثقلین صلی الله علیه و آله نقل فرموده که

آئینه بر آئینه اش دار صاف — تا شود آن عکس جمالش مضاف
گر نبود آئینه ات را غبار — عکس از آن عکس پذیرد عیار

تمثیل

آئینه گر بر شمعے بود — شمع چه گر در بر جمعے بود
در رخ آئینه بود عکس شمع — ظاهر و پیدا که ببینند جمع
در نهند آئینه غیر آن — روی بر آن آئینه بینندگان
شعلهٔ آن شمع بران آئینه — فاش نماید چون در آن آئینه
جلوه گه شمع نه و عکس شمع — دیده عیان بر رخ آن چشم جمع
واسطهٔ فیض ز روی مثال — فهم کند صاحب وجدان و حال
آئینه باید که بود صاف و پاک — تا شود آن شمع رخش تابناک
صاف دلی باید و آداب فکر — تا بدهد پرتو خود نور ذکر

مخاطبه

ای که نه آئینهٔ روئے یار — جهد کن آئینه بر آئینه وار
تا اثر از آئینه بر آئینه — فاش نماید ز تو بر آئینه
یعنے از آثار امام انام — فیض خدا جوی بذکر مدام
قابل آن شو که ازان در نهان — جان تو این جلوه ببیند عیان
حسن و صفا جوی بدرخواه ازو — تا که بمقصود بری راه ازو

تحقیقات

و مواظبت بجا آورده اند و این طریقی خاص است مبنی بر چند لازمه و شروط این ذکر هر بزرگ **تنبیه** بنوعی قرار داده اند و الله اعلم بالصواب

ای تبند کار را سامی حق	خواهی از اعمال بزرگان سبق
گوش دل از بهر سبق باز کن	دل نفسی محرم این راز کن
تا که عیانی به بیانی صحیح	گوید از آنها سبقت را صریح
کانچه ز هر نوع ترا مدعاست	تا شود آن مدعیات تو راست
آن همه در تحت اسامی نهان است	ذکر اسامی سبب کشف آنست
کلی و جزوی مقاصد تمام	هست در اسمار عظام کرام
معنی اسماء و مضامین آن	چون تو بدانی شود اینت عیان
لیک یقین دان که درین ماجرا	لازمه شرط است که باشد بجا
مظهر جلوات شدن بیت و صفت	حالت آن راست نیاید بگفت
تا نشوی مستعد ذکر و فکر	اسمی از اسما نتوان کرد ذکر
تا نشوی مظهر آن در شهود	هیچ تصرف نتوانی نمود
حکم تصرف بحواله خداست	تا به شود انچه ترا مدعاست
هر که بخواهد که شود با سداد	فاعل فعل حق و یابد مراد
باید تن آئینه صفت بود صاف	کش نشود پرده هستی غلاف
تا چه کند جلوه در او نور اسم	عکس چو روح آید و آئینه رجسم

آئینه بر آئینه‌اش دار صاف — تا شود آن عکس جمالش مضاف
گر نبود آئینه‌ات را غبار — عکس از آن عکس پذیرد عیار

تمثیل

آئینه گر بر شمعی بود — شمع چه گر در برجمعی بود
در رخ آئینه بود عکس شمع — ظاهر و پیدا که ببینند جمع
در بهند آئینه غیر آن — روی بر آن آئینه بینندگان
شعلهٔ آن شمع بر آن آئینه — فاش نماید چون در آن آئینه
جلوه گه شمع نه و عکس شمع — دیده عیان بر رخ آن چشم جمع
واسطهٔ فیض ز روی مثال — فهم کند صاحب وجدان و حال
آئینه باید که بود صاف و پاک — تا شود آن شمع رخش تابناک
صاف دلی باید و آداب فکر — تا بدهد پرتو خود نور ذکر

مخاطبه

ای که نه آئینهٔ روی یار — جهد کن آئینه بر آئینه وار
تا اثر از آئینه بر آئینه — فاش نماید ز تو سر آئینه
یعنی از آثار امام انام — فیض خدا جوی بذکر مدام
قا[illegible] ان درنهان — جان تو این جلوه ببیند عیان
[illegible] — تا که مقصود بری راه ازو

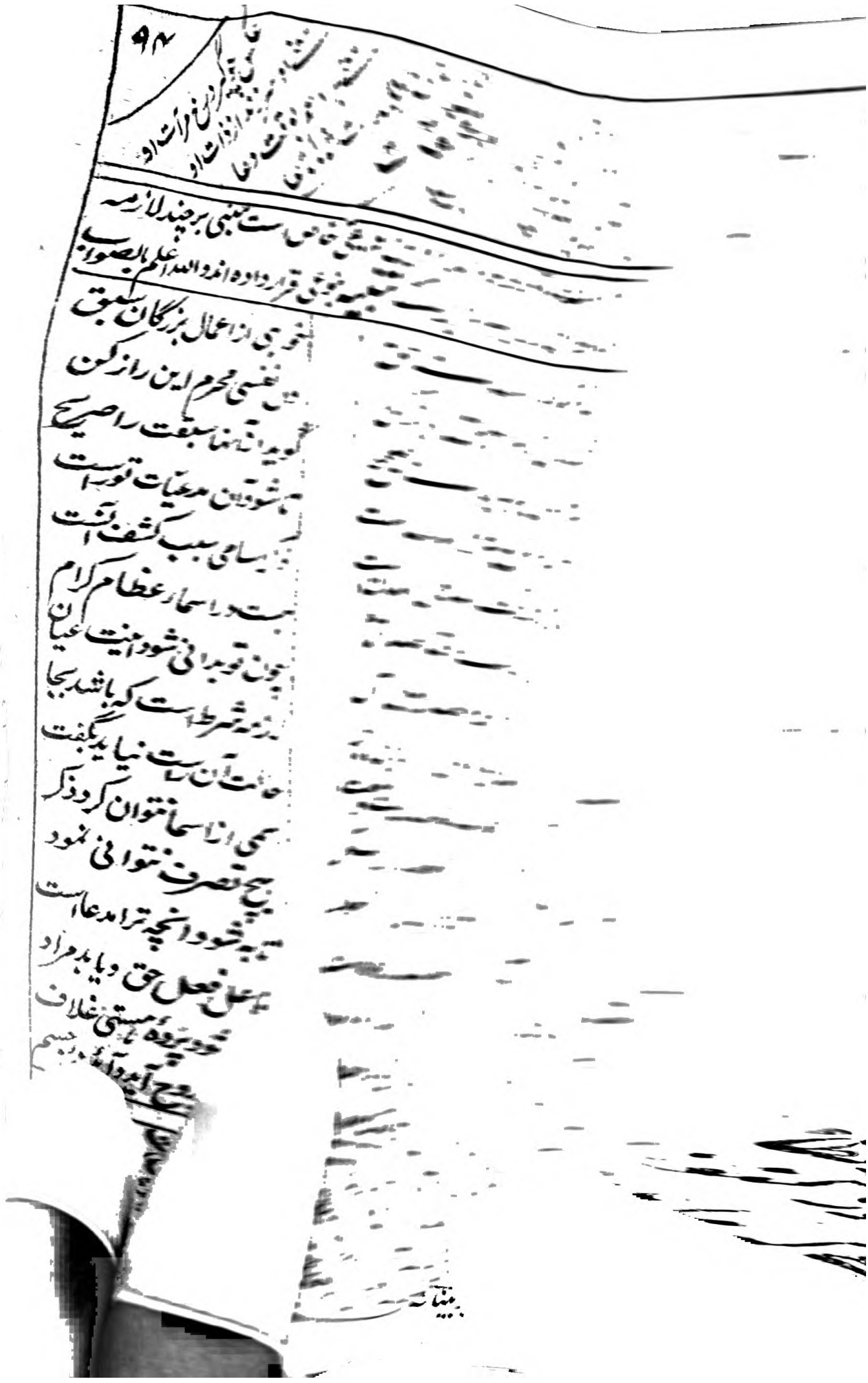

آئینه بر آئینه‌اش دار صاف — تا شود آن عکس جمالش مضاف
گر نبود آئینه‌ات را غبار — عکس از آن عکس پذیرد عیار

تمثیل

آئینه گر بر شمعی بود — شمع چه گر در برجمعی بود
در رخ آئینه بود عکس شمع — ظاهر و پیدا که ببینند جمع
در رهند آئینه غیران آن — روی بر آن آئینه بینند گمان
شعلهٔ آن شمع بران آئینه — فاش نماید چون در آن آئینه
جلوه گه شمع نه و عکس شمع — دیده عیان برخ آن چشم جمع
واسطهٔ فیض زروی مثال — فهم کند صاحب وجدان و حال
آئینه باید که بود صاف و پاک — تا شود آن شمع رخش تابناک
صاف دلی باید و آداب فکر — تا بدهد پرتو خود نور ذکر

مخاطبه

ای که نه آئینهٔ روی یار — جهد کن آئینه بر آئینه وار
تا اثر از آئینه بر آئینه — فاش نماید ز تو سر آئینه
یعنی از آثار امام انام — فیض خدا جوی بذکر مدام
قابل آن شو که ازان در نهان — جان تو این جلوه ببیند عیان
حسن و صفا جوی بدرخواه ازو — تا که بمقصود بری راه ازو

پند ۵

و مواظبت بجا آورده اند و این طریقی خاص است مبنی بر چند لازمه
و شروط این ذکر هر بزرگ **تنبیه** بنوعی قرار داده اند و الله اعلم بالصواب

ای تبند کار را سامی حق	خواهی از اعمال بزرگان سبق
گوش دل از بهر سبق باز کن	دل نفسی محرم این راز کن
تا که عیانی به بیانی صحیح	گوید از آنها سبقت را صریح
گانچه ز هر نوع ترا مدعاست	تا شود آن مدعیات تو راست
آن همه در تحت اسامی نهان است	ذکر اسامی سبب کشف آنست
کلی و جزوی مقاصد تمام	هست در اسمار عظام کرام
معنی اسماء و مضامین آن	چون تو بدانی شود اینت عیان
لیک یقین دان که درین راه را	لازمه شرط است که باشد بجا
مظهر جلوات شدن بیت و صفت	حالت آن راست نیاید بگفت
تا نشوی مستعد ذکر و فکر	اسمی از اسما نتوان کرد ذکر
تا نشوی مظهر آن در شهود	هیچ تصرف نتوانی نمود
حکم تصرف بحواله خدا است	تا به شود انچه ترا مدعا است
هر که نخواهد که شود با سداد	فاعل فعل حق و یابد مراد
باید تن آئینه صفت بود صاف	کش نشود پرده هستی غلاف
تا چه کند جلوه در او نور اسم	عکس چو روح آید و آئینه جسم

بارقم با بود آن جمله طی | بی رقم با بود آن سر حی
یا نه که بر وزن وجود است حرف | یا که وهوب است برمز شگرف
یا که بواحد بود و روبرو | یا بودش رابطه با وجهه
یا که حروفش زبر و بینات | آمده پنجاه چو سر صلات
جمع نقاطش که بود زین حرف | بل به تمیز آید از و عین حرف
هفتده است آنکه ز پنجاه حروف | هست هویدا بر اهل وقوف
چون زبر و بینه را در رقم | غیر مکرر بنویسد قلم
مجمل واجبش بود حرف پنج | نقطهٔ آن بر عدد پنج گنج
این عدد وقت فریضه نماز | هفتده آید رکعاتش بساز
در عدد نقطهٔ پنجاه حرف | رکعت اوقات بود پس شگرف
لطف خدا بین که ز پنجاه پنج | او اجبت آمد که نیفتن برنج
حق کند این پنج به پنجاه حساب | بخشدت از موهبه پنجاه صواب
اجرت پنجاه دهدت زین عمل | یک دهدت مزد زد و در جمل
تا متیقن شوی از لطف دوست | کانچه تو داری همه از لطف اوست
چون تو نکردی عبادت ملول | پنج به پنجاه کند از تو قبول
اجرت پنجاه نمازت دهد | راه بسر منزل رازت دهد
روی مگردان ز در بی نیاز | تا ببری راه بسر حد راز

عشق درین طور چو این نور دید — راست با سر هو الله در رسید
یازده هش چون که نمودار شد — پس ز هو الله خبردار شد
یازده و از یازده هش رو نمود — اسم احد یافت ازان در شهود
جلوهٔ واحد دگر از نقطهٔ هو — در نظرش باز عیان کرد رو
دید چو بر جلوهٔ سین برکشود — سر هوالحی ز رز بورش نمود
دائرهٔ میم نمودش چو چهر — دید دران پرتو رخسار مهر
یافت که اورست من و اتمام — کائنست عیان در ختمات دو نام
ظاهر پاداشت الف در نهاد — از دو الف فاتح اسمین داد
باطن اسمین داشت ز مجمل تمام — زیور تعریف دو اسم دو دو لام
خاتمهٔ میم که بد رچار صد — بود دوری بهر دو اسمش رصد
چار که دور دو آمد دو بار — حرف دو جا ساخت باین یار
باطن مجموعهٔ خاص سه حرف — گشت چه از غیر مکرر شگرف
اسم این آمد ازو در ظهور — ساخت هویدا لمعات سرور
این رقمی بود که در حرف بسم — داشت طلسمات حروف سر اسم
بسم الله الرحمن الرحیم — فتح کلام است ز وحی حکیم
اصل حروف رقمش برقرار — هست ده از چار نقط در عیار
نقطهٔ چار است دران بی قصور — مشعر ده حرف که دارد ظهور

نقطه اصلش بنظام رقم — هست ده و دو ده و نه زیاده نیم
ده عدد این حرف الف بشمری — محمل واجب بود اربنگری
در نظر عارف صاحب وقوف — در رز و میم این حروف
ایکه نگانم است نگار نقطی — حرف چهار است در اطوار نقطی
نقطه از نقطی ازان بالاتر است — باز دو این و دگر دو ها است
باز که نقطه شده این بس است — کیفیت قلب کر با کس است
با دو پیوند نقطهٔ سین بس است — مرفصل قلب آپ از و در رصد
در رز بر آن حرف که بسطون بود — جلوه دو او است که در نون بود
جلوهٔ ها در قسم ظاهر است — دو او ز باطن رقمش باهر است

نحل سابع در حضرت مسطور

بسطون و ظهور
بین سر شهود
بین تجلی ز رز بسم
بین حروف ز رز و صاد
ازان در صاد
بجلش
تمام
نظام
کز نقطه
بسم الله

بعد الف نقطه رفت گرفت | نقطه رفت چه شرافت گرفت
در رقم بسم بجای الف | صدر نشین شد بلوای الف
باد و بود دور دو چار ست و ده | آن عدد چار شود رو برده
یا نه دو باشد سه بحد رصد | حد سه را عقده بود شش عدد
حاصل ده شش حمل سین بود | میم زده چار در آئین بود
ظاهر بسم است سه حرف تمام | هشت بود این سه بلفظ کلام
هشت و سه از یازده آرد خبر | شصت و شش از صد دمی آید بدر
هست درین عقد عیان اسم ذات | جلوه گر از بهر ظهور صفات
مدخل این عقد به نهج صواب | مجمل الله بود در حساب
هست ده و یک جمل حرف هو | هو الله الذی لا اله الا هو

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم | شده ز ذات و صفات قدیم
حرف مقرر که درین بسمله است | نوزده اش اصل و بنای صله است
ظاهر انیت ولی در بطون | سی و یک از چنه وارد سکون
حرف زبر نوزده و بینات | سی و یکی نون است بجمع جمات
ظاهر نون است بر سم زبور | خاتمه جمع حروفات نور
یا نه که بحر ست پر از جمع و فرق | گشت در و کشتن کونین غرق

بسم الله الرحمن الرحیم

هر نظری را که بر افروختند
جامه باندازهٔ تن دوختند

معنی قول حق و قول رسول
کرده بیان عارف صاحب قبول

آمده لائق زعطای دوست
هر کس و کاری که سزاوار اوست

صاحب احسان که سخا میکند
در خور اندازه ما میکند

بنده عیانی گه این لایقیم
در بر ابنا بهمین فایقیم

قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لکل عمل رجال صدق الله وصدق رسوله صلعم

بسم الله الرحمن الرحیم
جلوه ذات است و صفات قدیم

بسم سه حرفست و بگنج سه اسم
بسته جلال احدیت طلسم

نور چو از غیب بتجلی نمود
پرده زوجه احدیت کشود

از احدیت چو شد این جلوه باز
جلوه واحد شد ازین جلوه ساز

جلوه چو شد فاش زطور صفات
گشت عیان سلسله کائنات

عقل سر حلقهٔ این خلق شد
طوقش ازین سلسله در حلق شد

خلعت تکلیف چو در دوش یافت
زود بباندیشهٔ فکرت شتافت

رخش چو در وادی اندیشه تاخت
جوهر خود تبقید شناخت

کرد چو اندیشهٔ فکرت درست
یافت که مخلوق حقست از نخست

تذکره

ذکر آن اسمای الٰهی را ضرورت است یعنی اسماد انستن و از بعض کیفیات با
خبر بودن تا هنگام تذکار از تاثیرات آن غافل نباشند اولاً معنی اسمای متقابل
را باید دانست و درین مبحث معنی اسمار متقابله آنست که بحسب وضع موافق و بحسب
معنی مقابل باشند چون رافع السمآء و باسط الارضین و چون ظاهر و باطن دیگر معنی
قوی دانستن و آن جمع قوة است و مراد از قوی اینجا نزد بعض طرح عدد جمل
کبیر است بعد دروج و اخذ عدد بروج و مادون آنست و نزد بعضی دیگر قوی
بر دو قسم است و عبارت است از بودن حروف عناصر در اسمی یا آنکه از هر عنصر
حرفی در اسم باشد یا زیاده و قسم اول تام است و آن بودن هر عنصری حرفی
است در اسم چون ملیک و مغیث و غیر تام که قسم ثانیست آنست که از هر عنصر حرفی
نباشد یا زیاده از عنصری باشد چون سیّد و سند و معید و نزد بعضی قسم اخیر معتبر است

تبصره

بحث خاص بر موز صریح	باز نموده به بیانی صحیح
ساختم از بهر کسان یادگار	تا که چون ایام در آید بکار
حاجتم آنست ز حی حمید	کانچه درین نسخه سعد و سعید
گشته مبیّن بو فور سداد	ستر کند ستر ش از اهل فساد
به که شود روزی صاحب دلان	دور بود زین نظر جاهلان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

عملی از اعمال جفر به طریق

التفویض بعون الله الودود الحسن الرقیق

ساخته شد تمام شد بنحو

هم چه درین دائره نبوی نماست
هم چه درین دائره نبوی نماست
پیشش از جلوه نام خداست

مخاطبه

ای که کنی میل ز اعمال حق
دانش جفر است نهج سبق
این نیست علومی ز ائمه هدی
صاحب آنند بحق ما خدا
دانش آن خاصه آن گروه است
نقطه این نکته ما کس نگفت
گرچه ازایشان بکمان خاطم
ما فتوزان یک دو سر حرف اخذ نمودم
زانکه بر کنه یکی نتوانسته اند
ما حصل آن شد که امامان دین
صاحب این نکته زروی یقین
یکدو سر حرف چنین پیش پیچ
ایخوا ازایشان نشنیده اند
یکدو سر حرف چنین پیش پیچ

تا بمعانیش بیابند راه | از دم استاد حواله اله
جور ز استاد بباید کشید | حرف ز اوستاد بباید شنید
گرچه درین نسخه نموده بیان | نطق عیانی رقمش در عیان
لیک حریفی که عمل شایدش | خدمت اوستاد عمل بایدش
راست نیاید عمل از نسخه باز | یابد از اوستاد شنیدن براز
صامته را نیست زبان رموز | ناطقه را هست بیان رموز
نسخه بود صامت و مرموز آن | نطق بباید که نماید بیان
یعنی اگر نیستی افسرده فکر | بشنو از اوستاد قوانین ذکر
گرچه بود نسخه بسی دل پذیر | لیک تو ز اوستاد سبق یاد گیر
نسخه بر اوستاد بخوان تا از آن | نقد نهانیش نماید عیان

تذکره

عاملان این علم شریف را ناچار بر بعضی از اصطلاحات کاملان که درین علم ذکر فرموده اند مطلع می باید شد مثل اتحاد مفهوم و اسوس و عزایز که درین علم از جمله دانستن است و اتحاد مفهوم آنست درین اعمال که اسمی معروف اسمی دیگر باشد چون اول و قدیم و اسوس درینجا مراد از اسمائیست که بعدد حروف و قوافی مثل یکدیگر باشند چون حنان و منان اگرچه بعضی ازین گفته اند که اسوس یافتن مناسب است میانه دو اسم بعدد حروف و حرکات و سکنات و این

سر عدد را ز تمام حروف	باز نمایم که بیابی وقوف
پس تو بهر اسم ز روی یقین	سر عدد را ز حروفش ببین
جمع کن اعداد حروفش تمام	پس بهمان جمع بکن ذکر نام

توضیح رموز اعداد اربعه از قرار ترتیب حروف مرتبه احاد ۱۳۶

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰
س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰۰

مرتبه عشرات ۱۳۶۰

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن
۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰
س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰

مرتبه مأت ۱۳۶۰۰

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن
۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰
س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۰۰

مرتبه الوف ۱۳۴۰۰

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن
۱۰۰۰ ۲۰۰۰ ۳۰۰۰ ۴۰۰۰ ۵۰۰۰ ۶۰۰۰ ۷۰۰۰ ۸۰۰۰ ۹۰۰۰ ۱۰۰۰ ۲۰۰۰ ۳۰۰۰ ۴۰۰۰ ۵۰۰۰
س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
۶۰۰۰ ۷۰۰۰ ۸۰۰۰ ۹۰۰۰ ۱۰۰۰ ۲۰۰۰ ۳۰۰۰ ۴۰۰۰ ۵۰۰۰ ۶۰۰۰ ۷۰۰۰ ۸۰۰۰ ۹۰۰۰ ۱۰۰۰

تتمه تبصره

از جهل اسم آنچه بخواهی کار	ساز مرتب عددش زین قرار

از پی این قوم گهر سفته اند | نی سبق بوالهوسان گفته اند
بوالهوس از میل باین میکند | قصد خود از روی یقین میکند
یا عملش سر بجنون می کشد | یا نه تن خویش بخون می کشد
گفته به هست اینکه مباد از جهل | بوالهوسان را بود اینکار سهل
دل هوس جان بسر دل نهند | بل بسر و جان بر سر باطل نهند
بنده بسی زآتش دل سوختم | تا سبقی زین روش آموختم
زمزمه ام ذکر خدا بود و بس | دم نزدم بهر هوا و هوس
پیر من ارشاد من از این چو داد | کرد وصیت که بحسن سداد
هیچ ره بوالهوسی را مپوی | بوالهوسان را سبق این بگوی
بهر کسی گو سبق راستان | گر برضا بشنود این داستان
زانچه رضا نیست دران از فساد | دور بود تا که بیاید مراد
بنده وصیت بتو کردم تمام | تا بنمائی وصیت قیام

تذکره

حضرت قدوة المحققین سید جمال الملة والدین حسین اخلاطی قدس الله سره العزیز در کتاب ذخائر الاسماء در باب عدد قرارت دعوت و اسماء الهی نقل از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه و آله و علی آبائه الصلواة والسلام نموده که آنحضرت از جد بزرگوار خود اعنی سید الثقلین صلی الله علیه و آله نقل فرموده که

آئینه برآئینه اش دار صاف | تا شود آن عکس جمالش مضاف
گر نبود آئینه ات را غبار | عکس ازان عکس بپذیرد عیار

تمثیل

آئینه گر بر شمعے بود | شمع چه گر در بر جمعے بود
در رخ آئینه بود عکس شمع | ظاهر و پیدا که ببینند جمع
در رهند آئینه غیر آن | روی بر آن آئینه بینندگان
شعلهٔ آن شمع بران آئینه | فاش نماید چون در آن آئینه
جلوه گه شمع نه و عکس شمع | دیده عیان بر رخ آن چشم جمع
واسطهٔ فیض ز روی مثال | فهم کند صاحب وجدان و حال
آئینه باید که بود صاف و پاک | تا شود آن شمع رخش تابناک
صاف دلی باید و آداب فکر | تا بدهد پرتو خود نور ذکر

مخاطبه

ای که نه آئینهٔ روئے یار | جهد کن آئینه بر آئینه وار
تا اثر از آئینه بر آئینه | فاش نماید ز تو سر آئینه
یعنے از آثار امام انام | فیض خدا جوی بذکر مدام
قابل آن شو که ازان در نهان | جان تو این جلوه ببیند عیان
حسن و صفا جوی بدرخواه ازو | تا که بمقصود بری راه ازو

و موظبت بجا آورده اند و این طریقی خاص است مبنی بر چند لازمه
و شروط این ذکر هر بزرگ **تنبیه** بنوعی قرار داده اند و الله اعلم بالصواب

ای تبند کار را سامی حق	خواهی از اعمال بزرگان سبق
گوش دل از بهر سبق باز کن	دل نفسی محرم این راز کن
تا که عیانی به بیانی صحیح	گوید از آنها سبقت را صریح
کانچه ز هر نوع ترا مدعاست	تا شود آن مدعیات تو راست
آن همه در تحت اسامی نهان است	ذکر اسامی سبب کشف آنست
کلی و جزوی مقاصد تمام	هست در اسمار عظام کرام
معنی اسماء و مضامین آن	چون تو بدانی شود اینت عیان
لیک یقین دان که درین ماجرا	لازمه شرط است که باشد بجا
مظهر جلوات شدن بیت و صفت	حالت آن راست نیاید بگفت
تا نشوی مستعد ذکر و فکر	اسمی از اسما نتوان کرد ذکر
تا نشوی مظهر آن در شهود	هیچ تصرف نتوانی نمود
حکم تصرف بحواله خدا است	تا به شود انچه ترا مدعا است
هر که بخواهد که شود با سداد	فاعل فعل حق و یابد مراد
باید تش آئینه صفت بود صاف	کش نشود پرده هستی غلاف
تا چه کند جلوه در او نور اسم	عکس چو روح آید و آئینه رجسم

بارقم با بود آن جمله طی | بی رقم با بود آن سر حی
یا نه که بر وزن وجود است حرف | یا که وهوب است برمز شگرف
یا که بواحد بود و روبرو | یا بودش رابطه با وجهه
یا که حروفش زبر و بینات | آمده پنجاه چو سر صلات
جمع نقاطش که بود زین حرف | بل به تمیز آید از و عین حرف
هفتده است آنکه ز پنجاه حروف | هست هویدا بر اهل وقوف
چون زبر و بینه را در رقم | غیر مکرر بنویسد قلم
مجمل و اجبش بود حرف پنج | نقطهٔ آن بر عدد پنج گنج
این عدد وقت فریضه نماز | هفتده آید رکعاتش بساز
در عدد نقطهٔ پنجاه حرف | رکعت اوقات بود پس شگرف
لطف خدا بین که ز پنجاه پنج | او اجبت آمد که نیفتن برنج
حق کند این پنج به پنجاه حساب | بخشدت از موهبه پنجاه صواب
اجرت پنجاه دهدت زین عمل | یک دهدت مزد ز دور جمل
تا متیقن شوی از لطف دوست | کانچه تو داری همه از لطف اوست
چون تو نکردی عبادت ملول | پنج به پنجاه کند از تو قبول
اجرت پنجاه نمازت دهد | راه بسر منزل رازت دهد
روی مگردان ز در بی نیاز | تا ببری راه بسر حد راز

عشق درین طور چو این نور دید | راست باسرار هو الله رسید
یازدهش چون که نمودار شد | پس ز هو الله خبردار شد
یازده از یازدهش رو نمود | اسم احد یافت ازان در شهود
جلوهٔ واحد دگر از لفظ هو | در نظرش باز عیان کرد رو
دید چو بر جلوهٔ سین بر کشود | سر هو الحی ز زبورش نمود
دائرهٔ میم نمودش چو جهر | دید دران پرتو رخسار مهر
یافت که او راست من و اتمام | کانست عیان در ختمات دو نام
ظاهر پا داشت الف در نهاد | از دو الف فاتح اسمین داد
باطن اسمین داشت ز مجمل تمام | زیور تعریف دو اسم و دو لام
خاتمهٔ میم که بدر چار صد | بود دوری بهر دو اسمش رصد
چار که دور دو آمد دو بار | حرف دو جا ساخت باسمین یار
باطن مجموعهٔ خاص سه حرف | گشت چه از غیر مکرر شگرف
اسم امین آمد ازو در ظهور | ساخت هویدا لمعات سرور
این رقمی بود که در حرف بسم | داشت طلسمات حروف سر اسم
بسم الله الرحمن الرحیم | فتح کلام است ز وحی حکیم
اصل حروف رقمش بر قرار | هست ده از چار نقط در عیار
نقطهٔ چار است دران بی قصور | مشعر ده حرف که دارد ظهور

زبر بینات غیر بسم الله ده غیر مکرر ۱۲

بعد الف نقطه رفت گرفت | نقطه رفت چه شرافت گرفت
در رقم بسم بجای الف | صدر نشین شد بلوای الف
با دو بود دور دو چار ست دوه | آن عدد چار شود رو برو
یا نه دو باشد سه بحد رصد | حد سه را عقده بود شش عدد
حاصل ده شش حمل سین بود | میم زده چار در آئین بود
ظاهر بسم است سه حرف تمام | هشت بود این سه بلفظ کلام
هشت و سه از یازده آرد خبر | شصت و شش از حدوی آید بدر
هست درین عقد عیان اسم ذات | جلوه گر از بهر ظهور صفات
مدخل این عقد به نهج صواب | مجمل الله بود در حساب
هست ده و یک جمل حرف هو | هو الله الذی لا اله الا هو

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم | شده ز ذات و صفات قدیم
حرف مقرر که درین بسمله است | نوزده اش اصل و بنای صله است
ظاهر انیت ولی در بطون | سی و یک از چنه وارد سکون
حرف زبر نوزده و بینات | سی و یکی نون است بجمع جمات
ظاهر نون است برسم زبور | خاتمه جمع حروفات نور
یا نه که بحر یست پر از جمع و فرق | گشت در و کشتن کونین غرق

بسم الله الرحمن الرحیم

هر نظری را که بر افروخته‌اند — جامه باندازهٔ تن دوخته‌اند
معنی قول حق و قول رسول — کرده بیان عارف صاحب قبول
آمده لائق زعطای دوست — هر کس و کاری که سزاوار اوست
صاحب احسان که سخا میکند — در خور اندازه ما میکند
بنده عیانی گه این لاتقیم — در برابنا بهمین فالقیم

قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لکل عمل رجال صدق الله وصدق رسوله اصلعم

بسم الله الرحمن الرحیم — جلوه ذات است و صفات قدیم
بسم سه حرفست و بگنج سه اسم — بسته جلال احدیت طلسم
نور چو از غیب بتجلی نمود — پرده زوجه احدیت کشود
از احدیت چو شد این جلوه باز — جلوه واحد شد ازین جلوه ساز
جلوه چو شد فاش زطور صفات — گشت عیان سلسله کائنات
عقل سر حلقهٔ این خلق شد — طوقش ازین سلسله در حلق شد
خلعت تکلیف چو در دوش یافت — زود بباندیشهٔ فکرت شتافت
رخش چو در وادی اندیشه تاخت — جوهر خود تبقید شناخت
کرد چو اندیشه فکرت درست — یافت که مخلوق حقست از نخست

ای که بر این آینه دادی نظر
وز صفت آینه داری خبر

واقف دم باش که آینه ات
صاف بود در نمد سینه ات

نقش هوا لحی که نموده دران
باشد از آینه ات آید عیان

حاضر دم هر که بصبح و مساست
هم دل و هم آینه اش با صفاست

آینه هر که بهو رو بروست
در دل او پرتو انوار هوست

هر نفسی کز ته دل در عروج
از دو لبت چونکه نماید خروج

از شفقیت چو نماند گذر
هو بود از تو بشوی باخبر

هو بود از دل چو شود مرتفع
با بود آن دم که شود مرتجع

این بود اسرار سنجبل اگر
با شدت از دل بسنجبل نظر

اینست که سنجبل که برون از غلاف
داشتمت پیش نظر پاک و صاف

گر تو بعالم نظرت مدعاست
در برت آئینهٔ عالم نماست

دم بدم از خود بخود آور نظر
تا ز بد و نیک شوی باخبر

لیک درین آئینه خودبین مباش
تا بشود جلوهٔ جانانه فاش

دیده نه بیند خود و بیند جهان
دیدن خود باشد شان از خود نهان

چون نظرش نیست بخود زان سبب
دیدن اشیاش بود بی تعب

هم نفس تست سنجبل بکار
ناظر او باش بلیل و نهار

حاضر دم باش که این هم نفس
تیره نسازی بهوا و هوس

زنگ پذیرست چو جان لطیف
زنگ پذیرست چو جسم کثیف

دیده وران کز همه بگزیده اند
این دو صفت هر دو وران دیده اند

جوهر او قابل این هر دو هست
تا بکدام این صفت آید بدست

تا که بر و راه بسر دار او
تا که بود عارف اطوار او

با همه کس هست و ازان غافلند
بیخبرانند و ازان جاهلند

همره شانست و ندانند این
می طلبندش به یسار و یمین

چون گهر و لعل بمعدن خفی است
معدن سالار بداند که چیست

تربیت ار یافت نماید زکان
ورنه چو خر مهره شود پیر زیان

معدن او کالبد سینها است
گنج صفت در ته گنجینها است

جوهر اصلش بنمایم که چیست
پرده ز نامش بکشایم که چیست

این همه وصف دل و نام دلست
لیک نه آن دل که ز آب و گلست

صفت قلب

صورت دل آئینه پر صفا است
معنی او مظهر ستر خدا است

عرش الهی ست دل آدمی
تعبیه در آب و گل آدمی

جوهر اصلش نه ز آب است و گل
هست ز همه چیز شرش گل منفعل

آنچه بود پیکرش از لحم و دم
جوهر حیوانش بود لاجرم

حسن تمناش بخود ساز کن	چشم و دلش را بصفا باز کن
جای دهش در صف صافی دلان	بار دهش در صدر مقبلان
بار خدایا بطفیل رسول	کز کرم این خواستها کن قبول

فی النعت و المنقبت

بسم الله الرحمن الرحیم	مخزن اسرار حق است از قدیم
جلوهٔ الله چو افگند ظل	ساخت عیان رابطهٔ جان و دل
ظاهرش از حرف چو مرقوم شد	باطنش از بینه مفهوم شد
فهم چو دریافت رقومش جلی	نام محمد بدو نام علی
هر که درین دائره نامیش هست	وانچه درین پرده نظامیش هست

بیناته الله — مطابقاته

ل ف ام ام ی — محمد ۹۲ — ۲۰۲ — علی

نام نظامیش چو خفی و جلی	هست ز تمکین نبی و ولی
نام و نشانی که ز امکان جلیست	احمد مختار و علی دولیست
مجمل بسم است صد و دو تمام	هست درین عقدهٔ معمای تام
از مجمل صد چو دو گیرد کنار	اسم محمد بنماید عیار
از دو و دو زد دو بگویم سخن	کشف رموزش کنم اینجا بفن
هست دو در دو بحساب جمال	میم و دگر حا و دگر میم و دال

آغاز رساله سنجل

آئینه هست که گیتی نما است
صفحهٔ آن آئینه با صفا است
یافته تشهیر بجام جم است
عکس پذیرنده ز هر عالم است
هر چه باو راست و برابر شود
در رخش آن چهر مصور شود
بس که پذیرنده هر صورت است
قابل و شایسته هر صورت است

ای بدر لطف تو روے همه
وز تو رهے باز بسوی همه

بسته گر از شومی فعل گناه
بسته بروی خود ازین باب راه

گرچه ازین واسطه وارسته نیست
شکر که باب کرمت بسته نیست

از تو باو باب وجود است باز
بل در بخشایش جود است باز

لجهٔ جود تو چه آید بموج
بخشد ازین پر گنهان فوج فوج

ابر عطای تو چو بدهنے
شبنم او زنده کند عالمے

جلوهٔ غفوت چو شود آشکار
هر گنه گار شود رستگار

جان عیانی که بورطه گناه
مانده پریشان و نامه سیاه

گرچه بزشتی علم افراشته
دیده امید بران داشته

گر برکات نظر مصطفے
وز اثر فیض ائمهٔ هدے

خار خشش از ورطهٔ رحمت کنے
داخل شایستهٔ رحمت کنے

باشد از الطاف تو ای بی نیاز
سر بحقیقت بکشد از مجاز

خلعت تحقیق بیاید برش
کسوت عرفان برسد بر برش

بر قدم صدق رود راه خیر
صاف شود خاطرش از فکر غیر

غیر بگنجد بدرون دلش
یاد تو پیوسته بود حاصلش

ورد زبانش همه ذکر تو باد
مونس جانش همه فکر تو باد

صاف چو آئینه شود سینه اش
عکس بریزد درخ آئینه اش

صنع چو در کار نمود این اثر — در اثرش بود هزاران صور
گشت چو مرآت مظاهر عیان — بود در آن جلوهٔ ظاهر عیان
پس ز هر آئینه تجلی نور — برحسب آئینه شد در ظهور
هر چه درین دائره صورت کشاست — صورتش آئینه گیتی نماست
معنی هر صورت اگر رو دهد — کثرت ظاهر بعدم رو نهد
وحدت صرف آید ازان دا عیان — حال کند جلوه نگنجد بیان
عقل درین معنی اگر بنگرد — راه تحیر بقدم بسپرد
دیدهٔ عقل است ازین بی نظیر — عشق درین حال بود دیده ور
عشق تواند که به بیند دران — جلوهٔ جانانه گران تا گران
پیش ره عشق عیانی بمیر — جان بده و زندگی از نو بگیر
جبههٔ اخلاص و یقین نه براه — روشنی چشم دل از حق بخواه

مناجات اول مشعر بر ذکر تحمید و صفات ذات حمید مجید

ای بر همت روی نیاز همه — علم ترا کاه زر از همه
روی دل خلق بدرگاه تست — متقدم جان همه در راه تست
کافهٔ خلق سخنجل مثال — پیش تو دارند جبین سوال
گر ندهد مهر صفات تو نور — هیئت یک ذره نیاید ظهور

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم	نزل گرامیست ز حی قدیم
وحی جلیل است بوجه جمیل	بر نبی آورده بسبق جبرئیل
بوده همین نزل نخستین ز حق	جمیع رسل ره بهمین سبق
هر چه منزل ز کلام خداست	فاتحه آن همه نام خداست
زانچه بیان در کتب داور است	اعظم اسماست که سرور است
هر چه پیوسته است بملک شهود	یافته از جلوه اسما وجود
کارگه کون که بارونق است	دو نقش از پرتو نام حق است
افسر هر سوره قرآن است این	زیور سرتاسر فرقان است این
عده سطر رقمش در کلام	هست باندازه جامع تمام
بسم که در فتح سهم آمده	راست چو بر گنج طلسم آمده

فالنامه

هر کس که سوال کند اول درود خوانده و خانهای این انگشت نهد جواب شافی در زبان عربی خواهد آمد و نه نه طرح دهد و حرف بالا را بالا و حرف زیرین را زیرین نویسد تا عبارت پیدا شود فقط

بسم الله الرحمن الرحیم
نه طرح نه طرح ۹۹ طرح

ف	ی	ل	ا	ب	ل	ی	ف	ل	ی	س	ا	و	ا	ی
خ	ی	ی	ه	و	ت	ل	ل	س	ر	ه	س	خ	ل	س
ه	ص	ف	ج	ح	ف	ی	ا	ت	ؤ	و	ی	م	ص	ی
ر	ل	ع	ا	ی	ه	ن	و	ه	م	ی	ج	ل	ت	ذ
ظ	ل	ذ	ت	ه	ل	م	و	ا	ل	ا	ه	د	ر	ف
م	ا	ل	م	ل	ا	ب	ا	ی	ر	ل	ا	ا	م	ل
ش	د	ه	ع	ا	م	ت	ر	ن	ا	ه	ؤ	س	ح	ر
ا	ا	ی	ر	د	ا	ی	س	ص	ل	د	ت	ا	م	ل
ر	ا	و	ح	و	م	ت	ط	ا	و	ن	ا	ر	ا	ن
و	ل	م	ع	ی	ب	ن	ل	ف	و	و	ر	ا	ج	د
ا	غ	خ	ص	ب	ا	ق	ص	ت	ل	ز	ت	و	ه	ل
ب	ل	ر	ی	د	و	ل	ع	ص	ت	ا	ک	ا	ا	ل
د	ن	ب	ه	ل	ه	ل	ل	ا	س	ق	ر	ی	م	ل
س	د	م	ر	ر	خ	س	ر	ح	ر	و	ض	و	ی	ی
ی	ا	س	و	ل	ر	ر	ب	ر	ر	م	ن	ر	ق	ت

سیاه کرده اند و کار ایشان باتمام نرسیده چه طریق مواجه نمیدانند مثلاً قلب کردن با را با الف
و الف را با یا یا بجای الف یا با بجای با الف آرند و زبر را بینات مقابل نمودن مواجه گویند
و اساس را نظر آوردن مواجه گویند یعنی چهارده حروف اول ابجد را تا حرف نون که حرف
چهاردهم است اساس نامند و از حرف سین تا غین نظیره گویند و در اصطلاح عرف یازدهم را
نظیره گویند و این نظائر هر چهار دائره در استخراج بغایت معتبرست اول دائره شمسی است آدم
قمری ابجدی است سیوم دائره طبیعی اعظم است چهارم دائره اقلیم است بعد ازان چون مواجه اراده
حروف ملفوظی و مکتوبی و مسروری استنزاج داده باعتبار هر حرفی از مقصود که طرح ۲۸۲۸ یافته
برگیرند و از صفحه مقصود انچه حاصل شود تکسیر صدر موخر سازند در باب اول نظمی پاکیزه مطابق سوال
بیرون آید چنانچه اگر عبارت عربی را نویسی با وعدد باعتبار عربی بگیری نظم عربی برآید و اگر
عبارت فارسی نویسی با وعدد هم باعتبار فارسی گیری نظم فارسی برآید و اگر بعد از حرف مقصود
۴۴ طرح کنی رباعی برآید و اگر بعد از ان حرف ۷۷ طرح کرده حرف بگیری غزل برآید و اگر نه نه
طرح کنی قصیده برآید و اگر ۱۲ ۱۲ طرح کنی مسطع برآید و اگر ۲۸۲۸ طرح کنی مقطع برآید و اگر ۳۰۳۰
طرح کنی فرد برآید و اگر پنج پنج طرح کنی مبتی برآید موافق مدعی باهم طالب مادرش و عزیزان و غیره
که در انجا ذکر کرده باشند و اگر هندوی گیری عبارت هندوی برآید و بهر زبانیکه سوال
خواهد شد بهمون زبان جواب خواهد برآمد فقط



بترفع صفرین غ و ربع ک ه و خمس دو باسقاط صفر ب و باضعاف م ل بترفع صفر ت و باز بر ه و
نصف م ک و ربع م ی و سدس م ه و عشر م د ن بترفع صفر ت باسقاط صفر ه خمس ن ی و تنصیف
ه ک و تضعیف ق س بترفع صفر خ و تنزل دو با بینه اولی ع و باز بر بینه ک ق و به تنصیف ل و
به ثلث که ع با ترفع صفر ذ و باز بر بینه اولی ف ل ف او با سبع ی و تواخیه غ ف بترفع صفر ض و
با بینه اول باسقاط صفر ط و تنصیف م و ربع ک و ثمن ی ص بترفع صفر ظ و باسقاط صفر ط باز بری
و با هر دو بینه ه و ها و د به تنصیف ه م و تسعه ی ق بترفع صفر ع و باضعاف عددی و به تنصیف
ن و به خمس ک و بعشری و به ثمن ف ر بترفع صفر صفرین ع و باضعاف عددی ت و باسقاط صفر ک
و باسقاط صفرین ب و تخاویه ز و با بینه ح و به تنصیف ق و به ربع ن و خمس م به ثمن ک و بعشری س بترفع
صفرین ج غ و باسقاط صفر ل و باسقاط صفرین ج و به تنصیف ن ق و ثلث ق و روس ن و تخاویه
س و مقوم ت بترفع صفرین و غ و تنصیف ض و بینه ت او تنصیف م و ربع ق و تخاویه ب و باز بر باسقاط
صفرین ه ث بترفع اضعاف خ و باسقاط صفر ن و باسقاط صفرین ه و خمس او ق و تخاویه ت ح
بترفع ر غ و تخاویه ح و باسقاط صفر س و باسقاط صفرین و تنصیف ش و ثلث ر و روس او ق
و بترفع ازواجی غ و باسقاط صفرین ر و تنصیف ن ش و به سبع ق و تخاویه و بترفع حرفی ض ض
بترفع او تار غ و باسقاط صفر ف و باسقاط صفرین ح و به تنصیف ت و ربع ر و به ثمن ق و تخاویه
ص و باز بر اول دو بار برین ه ط بترفع حرفی غ و باسقاط صفر ص و باسقاط صفرین ط و باز بر الف
و بترفع صفری غ بترفع حرفی او تنصیف او ث و عشر او ق و خمس او ر و تخاویه غ ضابطه علم
تنزلات ازواجیه و افرادیه بدانکه تنزل ازواجیه عکس بترفع افرادیه است چنانکه برای
حصول مطلب در استخراج ترفع را بعمل می آرند همان وضع تنزل را بعمل صورت و ترفع

طریق در استخراج آن چنانست که اسم شخص و مدعا را تخلیص ساخته چهار چهار حروف علیحده ساخته
باعتبار هر یک از باب جفر کبیر اعظم استخراج نماید و ملفوظی و مکتوبی و مسروری آن جدا جدا بنویسند و مواجه
کنند اگر مواجه نکنند هیچ چیز بیرون نیاید و جماعتی که عزم استخراج کرده اند از کتب بلا رخصت استاذان ورقها

عربی را عربی و فارسی را فارسی و عبرانی را عبرانی **نوعدیگر** از استخراج جواب آنست که اسم طالب را سیصد و شصت و شش طرز بسط کند و بهر بسط آن اسم با حرف آن خالص نموده تکسیر کند چون سیصد و شصت و شش مرتبه حاصل آید جمیع احوال سائل است کاملترین استخراج اینست هرکه این نوع استخراج دریابد از جمیع بطنها و قواعد مذکوره و ضوابط مذبوره است ضبط کرده بتحقیق کامل شد و اطلاع بر اصول جفر یافت شکر الله نعمته من لطائف العلام انچه از اصطلاح وغیره درین کتاب مذکور شده انتخاب بود از وجوه مذکوره و عارف لبیب از این مقدمه و این مقدار دانستن درین فن کافیست فیطلب الطالب الباقی بالریاضیات و المجاهدات و المشاهدات قد تمت الرسالة

تمام شد

نوعدیگر بخواهم که از قانون ترفع و تنزل عمل کنم ا بترفع صفرین ی و باضعاف ب بترفع ک و بترفع صفرین سا و بنصف و باضعاف د و ج بترفع صفرل و باهر دو بینه ن و باسقاط و باضعان د و ثلث اول بترفع صفرم و بترفع صفرین ت و ث ماز هر ه بترفع صفرین ون و بابینه اول د و بترفع صفرین ث و خمس او او باضعاف ی و بترفع صفرین د و بترفع صفرین خ و ثلث او ب و نصف او ج و سدس او الف ز بترفع صفرع و بترفع صفرین ذ و سبع او او باضعاف ی و بابینه خ و تخادیه ز ر و باسقاط صفرین باز برج و ج هم باهر دو بینه نون ز ی راست بمرتبه پنجم بی است و بی متواخیه است و ت باضعاف ض ح بترفع صفرف و بترفع صفرین ض و بنصیف د و متواخیه و تنزل ح بمرتبه ربع ب و بمرتبه ثمن او بار بر ط و ط بترفع صفرص و بترفع صفرین ظ و ز بابینه ی و ثلث ج و به تسعه او ط باز بر بینه ی و باسقاط صفر الف و بترفع صفرین ح و نصف او ه و خمس او ب ک بترفع صفر ر و بترفع و بترفع صفرس و تنزل ج و سدس ل و م

چنانچه بعضی برانند که کلمه که از صدور حاصل میشود متعلق الاحوال گذشته طالب است و هرچه از موخرات
حاصل از احوال آینده و آنچه در قلب زمامات حاصل آید مشعر بر حال حالیه بود این سخن با اهل عقل و تمیز
صحیح است و بعضی از علماء جفر برانند که مجموع مرکبه از صدورات و موخرات به نهج مقلوب باشد متعلق
بزمان گذشته سائل است و این نیز از صواب خالی نیست زیرا که هر عاقل وضوح تمام دارد که هر کلمه
که منصوبست اشارت بآینده باشد و هرچه مقلوبست اشارت بگذشته میکند **نوع دیگر** اسم
سائل را بسط حرفی کند و از ان حروف مبسوط را بسط حرفی نماید تا هفت مرتبه و از هفت تجاوز نکند
چون اسم سائل را هفت مرتبه بسط کند حروف خالصات را از ان بردارد و تکسیر نماید مخرج باب
اول نگاه دارد سطور تکسیر کند که چه کلمه می آید البته البته از احوال و اطوار طالب سائل حکایت کند
وجهی دیگر همان هفت مرتبه را بدون تخلیص در تکسیر ملاحظه نماید که طالب را جواب کند اما اگر هر دو
بجا آورد و در هر دو مواضع تامل کند بهتر خواهد بود **نوع دیگر** استنباط احوال از بسط عددی چنانچه
که اسم سائل را هفت مرتبه بسط عددی کند بطریقی که در بسط حرفی بیان کرده استنباط احوال سائل کند
نوع دیگر از استنباط کیفیت احوال آنست که احوال بیمار از ان معلوم گردد و طریقش چنان است که
از مریض به پرسند هرچه گوید آن کلمه را باسم او طالع وقت بسط کند و آنجا حرف تحصیل کند و به بیند که
دران حرف کدام طبع غالب است بر طبیعی که غالبست بیماری را از ان طبع مرض حاصل شده است
و این از جمله غرائب است و اعتبار تمام دارد زیرا که اطباء حاذق هر مشقتی و رنجی که برده اند در تشخیص
مرض داشته اند و تبیین آن بغایت مشکل است و دران اختلاف بسیار است از استخراج چنین کلمه
عظیم است زیرا که چون ماده مرض معلوم گردد علاج آن آسان شود چنانکه قول حکماست انما العلاج
بمادة المرض لا باختلافها **نوع دیگر** از استکشافات احوال آینده آنست که حسین منصور حلاج در کتاب الاسرار
که مشهور بحلاج الاسرار است ذکر کرده بغایت معتبر است و طریقش آنست که سوال را با طالع وقت و
اوتاد طالع جمع کند و مجموع را تکسیر نماید و حروف کسورات است مستحصله نماید و خالص ساخته در تکسیر برد
البته البته در سطور تکسیر کلمه که جواب شافی تواند بود بیرون آید اما اصل آنست که جواب مطابق سوال باشد

غیر مکرر حروف اعدادیه این ج ی ص غ ان ح بطون ۲۶ حروف نورانی را بحروف ظلمانی که
هم مرتبه باشد ضرب نماید چون ظلمانی پانزده است و نورانی سیزده پس دو حروف اخیر ظلمانی به بینات
آن ضرب نماید ۲۷ مجال ثلثه هر حرف کتابی و کلامی و لبابی چنانچه اول تفصیل آن بیان کرده بطون
۲۸ امتزاج ملفوظیه و مسروریه و لبابیه نماید این بطون حروف گانه بهم رسید چنانچه از اول تا پنج بطون
که آنرا خمسه متفرقه گویند این حروف بهم رسید ۱۴ ا ح د ی و س ن م ک ه ب ط ع ش از بطون ششم
تا بطون بست و هشتم این مضروب بهم آید ر ف ح ص ت ح ق غ ظ د ر ل ض ضابطه احوال آتیه
و استکشاف رموز ماضیه و دریافت امور حالیه این سه نوع است مطلب یا کتابیست و یا کلامی و لبابی
که ذکر آن گذاشته اهم ترین حقایق و معظم ترین دقایق مخبریست قدما اهل دانش و عالی فطرت
بکشف الهامات و بافکار بلند بین و بقواعد ارباب صدق و یقین بنوعی که استخراج رموزات
جفر آورده اند بضابطه دقیق اشاره فرموده اند و نموده و آنچه بتجربه پیوسته و حقائق اعمال
آن اثبات یافته و اعتماد اهل دانش عالی شعار بر آن خواهد شد بهر وجهی که بکمال وضوح
و غایت منسوخ داشته اند بتوفیق العلیم الفعل در بیان می آرد نوادر الاعمال و غرائب المقالست بمنه و کرمه

الحمد لله الذی جعل قلوب العارفین بنور کمال الجمال مسرور و نور الحقائق الحروف لاهل الوصال مسطور او

انتشر بآثار الاعیان الحروف و الحروف مسطور باللوح و اللوح حقائق البتة بدان عظمکم الله تعالی فی الدارین
که اصول خمسه را بیان کرد اما اینجا بتمثیل واضح میگردد که اصول خمسه عبارت اسم و لقب و کنیت و طالع و
صاحب طالع استخراج احوال نماید طریقش آنست که این خمسه را تکسیر کند بتکسیر صدر و موخر چندانکه زمام اصل بیرون
آید پس صدور آن تکسیر بگیرد و زمام کند و تکسیر نماید تا آخر باب آنکه موخرات آن تکسیر بگیرد و تکسیر کند تا
آخر باب فقیر جهت آسانی در مبتدی مثال می آرد **مثال** چون محمد بطریق مذکور را از تکسیر اضرابی خمسه
صدورات و موخرات گرفتن با تامل باید کرد در آن سطور که چه چیز حاصل شده است از کلمات مرکبه البته
از حاصل طالب حکایت کند و از گذشته و آینده منصوباً و مقلوباً چون این مقدمات مفهوم کردی اکنون
بدانکه ائمه این فن را در تشخیص احکام از ماضی و مستقبل و حال و خلهای موجه و سخنهای بصدق پیوسته زیباست

فا مرتبہ ۲ الف لام فالام الف میم فاالف مرتبہ ۳ الف لام فالام الف میم فاالف لام الف
میم الف لام فامیم یا میم الف لام فاعلی ہذا الوضع ہفت رساند بطون ۱۲ ابسط التعدادیہ مع لبینات
الف احد ثلثین ثمانین بطون ۱۳ مع لبینات الہ بحروف الف حا دال ثا لام ثا یا نون ثا میم الف
نون یا نون بطون ۱۴ اعداد اعراب طبعیہ حروف حملا الالف الف فتح و کسرہ و سکون مخارجہ
بطون ۱۵ المقوم این بطن چہارم ہم ترفع بمقصد رساند ب ک رطاف ث ص ش زم ر ترفع اوتاریہ اول
ہ ن ش ل ز ض ش خ ی ع ت مرتبہ ۲ ج ف ض س ش اخ ظ م ذ مرتبہ ۳ ک ر ط ص ض د ظ
س ع غ بطون ۱۶ المقوم الالف ب عدد اثنا حروف ہ ب ن ث مع لبینہ المقوم ثلث حروف الاعداد ل غ
الف ترفع الاوتار دال حرفہ ہ ل بطون ۱۷ ترفع ہا واو ترفع لام میم من الاعداد التواخی و من ترفع الاعداد
ل ص است بطون ۱۸ امن تعداد ہ ص و تواخی الصاد ض او مخارجہ ہ ض ۱۹ اعداد ہر حرف را تضعیف
و تربیع نمودہ باعداد زبر ضرب کند بطون ۲۰ اصل حرف با حرف تخلق کہ از یک حرف اصل و حرف ساختہ
آنرا بحرف اصل ضرب کند این ضرب در الف و با نمیشود مگر باعداد ضرب نماید بطون ۲۱ حروف ط
ترفع ازواجی کند این ترفع نیز مثل اوتاریہ از سہ مرتبہ زیادہ نیست خواہ حرف احاد باشد یا عشرات یا
مآت و ترفع حروف الوف باحاد میگردد مثل دوریہ و نیز از مآت باحاد میشود مثلاً ترفع ازواج ن ج
و طاست و ترفع ازواج ط ب ہ ح علی ہذا القیاس در جمیع حروف بطون ۲۲ ترفع اوتار مع بینات نماید
یعنی از جمل عدد حرف حاصل کند اگر حاصل نیاید باعداد بینہ پر و بطون ۲۳ تنزل ازواجیہ نماید مثلاً
دائرہ کشد از الف تنزل ازواج ض آید و خ و ت آید علی ہذا الوضع در جمیع حروف بطون ۲۴ حروف را
مقوم الحروف با ترفع الاعداد مقوم کند و ما مقدم بطبایع نماید مثلاً بجای الف ب آرد و قرین حروف
آتشی بادی مقرر داند و آبی بخاکی با مقوم باعداد کند این دو نوع است اول آنکہ حرف اول کلمہ را مقوم
کند آنکہ تمام حروف کلمہ را مقوم نماید مثلاً اسم سعید را عقید نماید مثال ثانی آنست کہ سعیدہ را عقلہ
نماید بطون ۲۵ از مدخل ثلثہ حروف مخارج و این مدخل جمع حروف باشد با مدخل حروف اعدادیہ باشد
مثلاً الف جمل حرف حرفی ای ق جمل عددی احد ثلثین ثمانین حروف اح دث ل خ ی ن م

اول ۱۴ تحققہ دی و تخلقہ ح واو مقوم بطون ثانی ہ س تحققہ دیان و الہس تخلقہ ب ج م
رک بطون سیوم مع بینہ ہ س ق تحققہ ہ س ق و تخلقہ ب ج ک ل ن س بطون ۴ کمال
ظہوری است از الف ۱ حد تا آخر بینہ دال صد و پنج آنست حروفہ ہ ق و کمال شعوری است احد
۱۴ در ۱۳ ضرب کردہ ۱۶۹ شد حروفہ ط س ق و کمال اسمی الف ۱۱۱ حا ۹ دال ۲۵ جمعہم ۱۸۸
حروفہ ہ ن ق بطون ۵ کہ الف ولام و فا اعدادہم ۲۶۳ مخارج ج س ر مقوم و ع ش انچہ ازین
خمس بطون حاصل شد اح د ج ی اب دو د س ان اج ن ک د ی ج واد و اہ اب ط ہ و ی
ان ہ س ب ج م ک ہ ن ق ب ج ک ل م د ق ط س ق ح س ر و ع ش حروف غیر مکرر ہ است
اح و ج ی ب د س ن م ک ہ ط ق ل ر ع ش ہیزدہ حروف غیر مکرر حاصل شد ازین حروف قاعدہ
اس الاسوس تحریر آوردہ نمودہ بطون ۶ کمال حرفی است کہ آن عبارت است مع بینات آن
سہ نوع است اول ترفع عزیزیہ ۲ تعداد زبر و بینہ ملفوظی نماید چنانچہ الف ولام و فا حروفہم من الف
ولام و فا ج س ر مع بینات جیم س ی ن را عددہ ۳۷۴ و ع ش ۳ بتعداد اجتماع الحروف
فی الحروف یعنی ضرب الحروف فی الحروف این ۵ نوع است اول ضرب ابجد بحروف تہجیہ ۲ ضرب ابجد
بحروف عزیزیہ ۳ ابجدیہ بحروف بروجیہ ۴ ضرب الحروف فی العین الحروف یعنی در ذات آن ۵ حروف
محققہ یا حروف مخلقہ مع بینات ضرب کند و مخلقہ را از یک تا نہ رساند یعنی بافراد رساند بعد از ان
بعشرات برد بطون ۷ الف مع بینہ را مخارج ای ق مداخل احد عشر مائۃ مداخل آن ۶۴۴
مخارج دم ح بطون ۸ زبر و بینہ عددیہ با الف با قاف عددہ الف لام فا یا الف قاف الف فا
مع بینہ ۴۹۵ حروفہ ہ ص ت و مقوم جملہ الالف ب ی ق اعددہ ج ف ق غ بطون ۹ ترفع الف
بقواعد مقوم ب ج و ترفع الاوتار بہ من ثلثۃ الی تسعہ ۵ و ۷ و ۹ حروف افرادیہ ز ط حروف جمعہ ہ ع
ط و ترفع مقوم ز ف غ بترفع الاصفار ازین بطن انچہ حاصل شد ک ل س ع ص ز ع ر ط ف غ ز ض بطون
۱۰ فی النفس الالف الملفوظی اک س ب ی غ ازین پنج بطون انچہ شد حاصل ج س ی م ن ر ا ف
د ش ق خ ہ ص ت ب ع ک ل ز ض بطون ۱۱ لسط الالف مع البینات سبعہ مرتبہ اول الف لام

تحققہ ح ی تخلقہ اب دو
س ی ن جیم یا تحققہ د س
۱۲ ۱۴ ۱۵۵
دال ہ ن ق ہ س
۳۵

حروفہ ف ص ق ر و موکل ثور جبرئیل و حوالایل و اعوانہ ذیوش و قطبوش جوزا ربہ عطارد حروفہ
ش ت ث خ و موکل جوزا کاکائیل و ہمرائیل اعوانہ تویوش فغیوش سرطان ربہ قمر حروفہ
ذ ض ظ غ و موکل حروف برج ورد ائیل ولوبائیل و عطکائیل اعوانہ طنیوش اقسوش اسد ربہ
شمس حروفہ م ن س ع و موکل حروف الاسد زقمائیل و سرجاکیل اعوانہ بدش و نقطبوش سنبلہ
عطارد و حروفہ ش ت ث خ موکل الحرف البروج و دربائیل الجبیل اعوانہ بولوش و قلدلوش و
موکل حروف العطارد ہمراکیل و عزرائیل و ہمکائیل و بہکائیل اعوانہ ہوش بطیوش طحبوش
دلالوش میزان ربہ زہرہ حروفہ ز ق ط و موکل حروف البروج سرقائیل عطرائیل نورائیل اموائیل
و موکل حروف الرب البروج سرجاکیل انجلیائیل عطرائیل نورائیل اموائیل عقرب حروفہ ز
طارب ہذا البروج مریخ حروفہ ط ی ک ل و موکل البروج تنکفیل و امراکیل و نورائیل موکل حروف
الرب البروج اسماعیل و سراکیطائیل حروف دائیل طاطائیل قوس حروفہ ط ش ظ رب البروج
المشتری و حروفہ ھ و ز ح و موکل حروف البروج اسمعیل و ہمراکیل و نورائیل موکل حروف المشتری
و دربائیل زقمائیل و صرفائیل و تنکفیل جدی حروفہ ی ت ع ربہ مشتری و دربائیل زقمائیل
حروفہ ا ج و و موکل حروف البروج سرکیطائیل و عزرائیل و لوخائیل و موکل حروف الزحل اسرافیل جبرئیل و
دردائیل و لوحروفہ ک ش ع ربہ زحل موکل حروف البروج خدودائیل میکائیل لوحائیل بزحل
موکل مذکور شدہ حوت حروفہ ل ح غ رب ہذا البروج مشتری و موکل حروف البروج طاطائیل و
میکائیل و حروف ربہ موکلہ بالا مذکور شد بدانکہ اسرار و اعمال علم شریف جفر را کہ حقائق حروف
بدقائق قواعد ملتوی است حدی و نہایتی ندارد و ہر حرف مع بینات و اعداد و ترفع و تنزل و بجمع
بسایط و عزایز طبائع محرفست بہ بست و ہشت بطن و ہر حرف را بست و ہشت بطون مقرر و مشخص
محقق است بحروف بدین طریق جملہ بطون ۲۸ حروف در ۲۸ بطون ہفتصد و ہشتاد و چہار بطون
ازین جملہ یک حرف را بہ ۲۸ بطون مینماید بدینطریق بطن اول الف عدد ۱ حد تحققہ ی تخلقہ
اب دو بطون ۲ این ج ی مع بینہ و س است تحققہ و س و تخلقہ اج م ک و مقوم جملہ من بطون

برحاصل آن این ضرب اول ضرب که میکنند چهار کرور شصت و شش لکه و پنجاه و شش هزار تخلق مطلب
هویداست مرتبه سیوم که ۳۶ را برحاصل ضرب مرتبه دویم که ضرب میکنند شانزده ارب و هفتاد و نه
کرور شصت و یک لکه و شصت هزار حرف تخلق بحصول مطالب پیدا خواهد شد از سه مرتبه ۴۵۶
۱۶۸۴۹ و تمام ۲۸ جزو جفر ۲۴۴۵۸۶۲۴ حروف است پس قیاس کنند که حروف مصحف
فاطمه از جفر جامع شانزده ارب و هشتاد و چهار کرور و چهل و هشت لکه و شصت و شش هزار و نهصد
هشتاد و شش حرف زیاده است اعمال قرآن نیز مذکور کرده شد و ثمرهٔ ازان می نماید منجمان قرآن
را بدرجات فلکی سیصد و شصت آرند و نقطهٔ قرآن مقوم درجات فلکی است و در طبایع اربعه قرآن
را بعمل آرند و اعمال ابواب که آنرا زمام و باب گویند که مطلب زمام کشند تا بکسیر تا حصول زمام اول آید
حروف آخر با اول برند پس ملاحظه کنند حصول مطلب عبارت و لفظ حاصل آید و آن زمامات عبارت
منصوب و مقلوب ملاحظه آرند از عبارت بهم مطابق مقصود نرسد پس از صدر باب و موخران زمام
را ترفیع عزیزی نویسند البته مطالب ظاهر آید و اگر ازین زمام عزیزی هم مطالب حاصل نباشد
اعداد زمام ستاند و از جمل ۱۲ ۱۲ طرح کنند اگر ۱۲ ماند حروف کوت ستاند و اگر ۱۱ ماند حروف
دلو و قس علی ذلک بدوازده بروج و حروف بروج بالا نموده شد این اعمال بواسطه دریافت مبتدی
است بنماید از اصل جفر نیست سفیهانی جفر است نوعدیگر هر حرف ۱۱ جمل کبیر و وسیط و صغیر گرفته
جمع نموده ازان حرف تحقق سازند ملاحظه مطلب کنند اگر حاصل آید فهو المطلب والا نه تخلق ازان
عدد هر حرف کلمه سازند که مقصد حاصل آید اگر ازین هم حاصل نباشد مقوم هر حرف هر مقصود بر دو این طریق
بغایت سریع الاعمال و اسهل است مثلاً کار نیک خواهد شد یا نه مقوم ل ب س ش ک ف ز ب
و هـ ت ه ک ب س و ن ز ن این زمام تا بلست و یک زمام بکشد موافق مطلب انچه میخواهد
یک کلمه یاد و کلمه بهم میرسد ازین اعمال استخراج جمیع مطالب مخفیه نموده اند این عمل از خفیات اعمال
است متقدمین این عمل را اکسیر المطالب گویند رب البروج حمل ستاره که رب اوست مریخ است
حروف طی ک ل و موکل حمل اسرافیل و اقبائیل و اسرطیل اعوانه قیدیوش و محیوش و ثور ربه زهره

زج اھ ط ل ک ن ض ع ر ق این زمام را بآخر رساند بر مطلب یک کلمہ یا دو کلمہ استخراج میشود و
این اشراقیہ است این را سفر آدم گویند و در استخراج مصحف فاطمہ این قاعدہ را بروشی کہ
مبسوط است بفعل آورد اول ب س م ا ل ل ہ ا ل ر ح م ن ا ل ر ح ی م نوزدہ حروف نویسد
نوزدہ حروف کتب سماوی ر ا ت د ر ی ت ا ن ج ی ل ز ب و ر ف ر ق ا ن و نوزدہ حروف
کونی م ح م د ع ل ی ج س ن ح س ی ن ف ا ط م ہ و در ترکیب ب ت م س و ح م ر
م ا ی د ت ع ل ا ل ہ ن ی ا ج ح ل ی س ر ل ن ح ر خ م ب س ن و ی ا ر ن ل ف
ف و ر ا ح ق ط ی ا م م ن ہ اعراب این حروف طبیعی است ہر جا کہ جزم آید بکسر ملحق کند بدین صورت
بتمسوحمر ماید تع لال ھن یا حجل یسر لنحر خمب سنو یاز ملفف و راحق طیامم نہ بہمین ترتیب سیصد و شصت
مرتبہ با علوم مذکور استخراج نماید اول ۳۰۲۴۹ حروف پیدا است مرتبہ دویم یک لکہ و ہشتاد و پنج
ہزار و یکصد و نود و حرف پیدا خواہد آمد مرتبہ سیوم یک کرور و پنج لکہ و شصت و یکعدد حرف پیدا
خواہد شد بہمین نوع استخراج کند مصحف فاطمہ از ان ہویدا خواہد شد از احوال ماضی و حال و استقبال تمام
مکونات واضح و پیدا است کہ حقائق وجوب و گویند باستخراج عزایز و اعمال مذکور لیکن بسیار منع است
اینمعنی استخراج کردن تا از دست کہ آید واللہ اعلم بالصواب اگرچہ اعمال لبابی مذکور اما عمل آن درینجا
بتفصیل است لبابی آن است کہ در دل آنچہ خطور کند و یا از غیری بشنود عدد آنرا با عدد خطور ضرب
نماید و حروف بہمہ آرد بقول بعضی ائمہ این علم لبابی حرف آن است کہ زبر و بینہ آخر آن واحد باشد
مثل واو و میم و نون نقطہ و حروف دو نوع است ظلمانی و نورانی کہ ذکر آن گذشتہ و اعداد حروف و
نوعیت کمال ظہوری و کمال شعوری و کمال اسمی و کمال ظہوری آنست کہ عدد از اول حرف تا آخر
حرف ستاند چنانچہ الف تا ط ۴۵ و الف تا ی ۵۵ و قس علی ذلک سائر الحروف و کمال شعوری
بالا مذکور کردہ کمال اسمی بانواع است اول آنست کہ جمل حروف جمع ساختہ بحروف مخارج از مداخل آرد
کہ مثال آن بالا نمودہ شد بمنہ و کرمہ مراتب اضراب مرتبہ اول ۳۰۶ را در نفس آن ضرب میکنند
یک لکہ و بست نہ ہزار و ششصد حروف پیدا جہت ظہور مقصود تخلق خواہد شد باز مرتبہ دویم ۳۶

ششم ماخوذ از دائره ابجد بود دائره افزری که ماخوذ از دائره ابجدی است حروف چهارم اوست اما
باید دانست که ماعزایز واس الاسوس و موازین حروف این مراتب دانسته نشود استخراج تضعیف
است اگر بمواهبت الٰهی و فضل نامتناهی این قواعد در حافظه متمکن شود مصحف فاطر استخراج
تواند کرد بدانکه قوای عبارت است از حرفی که در ضمن آن حروف خاص وجود دارد نسبت صحیح
بین الطرفین و آن نسبت یا بطریق تضعیف بود یا نصفیه و ثلثیه و ربعیه و خمسیه و سدسیه و سبعیه و
ثمنیه و تسعیه و عشریه چنانچه ضعف این حروف بدین نوع استخراج آرند از الف ۱ ۱ تضعیف ۲ ۲
مرتبه اول است و تضعیف مرتبه دویم ۴ ۴ ۴ و تضعیف مرتبه سیوم ۶ ۶ ۶ حروف این مرتبه ای

م ح	م د		ق ب ک ر و م ت و س خ این ۱۲ غیر مکرر ماند و با تضعیف
ح	م ا		مرتبه اول ۴ مرتبه دویم ۸ مرتبه سیوم ۱۶ حروف این مرتبه ب و
نصف	تضعیف		ح وی این حروف تکرار ندارد و از بست و هشت حروف بهین وضع
۴	۸۰		حروف ستاند مطلب و مقصود استخراج کند عبارت درست حاصل آید
د	ف		نوعدیگر اعداد هر حرف را مثل کبیر و وسیط و صغیر گرفته جمع نمایند و از
ربعه	نصف		حروف تحقق سازند و ملاحظه مطلب کنند اگر از ان مطلب درست حاصل آید
ب	۲		فهو المطلب والا نه تخلق از ان اعداد و حروف کلمه سازند که مطلوب
تضعیف	ک		حاصل آید این عمل بغایته سریع الاعمال است و سهل و بعضی در عمل
۱۶	ربعه		ترکیب کلمات عروج حروف و تنزل میگیرند و حروف افرادی را تقدم
دی	ی		بعشرات و عشرات را بمآت آرند تا مطلب صورت پذیرد از میم محمد عشرات
تضعیف مرتبه ۲	۱۶۲	۸	و خاء احاد را تقدم آرند تضعیف آرند و ربعه ب تضعیفه مرتبه دویم
۲۴	۱۶		
وک	س ق		
مرتبه سیوم	تضعیف		
۳۲	مرتبه ۳		
ب ل	۸۴		
	۱۲		
	۱۴		

وک مرتبه سیوم ب ل حاصل شد ح ب وی وک ب ل واز حروف میم تضعیفه ف و تضعیف
ک و ربعه ی تضعیف مرتبه دویم س ق مرتبه سیوم م و حروف دال اگر در عمل می آورد تکرار
حروف بیش حروف خالص نیست ح ب وی ک ل م ف س ق ر غ ز ی این حروف

حروف غزی را گر اعوضا ل ک ان حروف خالص
س ق ر غ ز ق

که آنرا اساس نامند حرف را نظیره خوانند دائره اینست

۱۱۴

۱	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۲	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ط	غ
۳	ا	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
۴	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	ل	م	ن	و	ه	ی
۵	ا	ی	ق	غ	ب	ک	ر	ج	ل	ش	و	م	ت	ه
۶	ن	ث	و	س	خ	ز	ع	ذ	ح	ف	ض	ط	ص	ظ
۷	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
۸	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ	د	ح	ل	ع	ر	خ	غ
۹	ا	ج	ذ	ش	ظ	ق	ن	ب	ح	ر	ض	ع	ک	و
۱۰	ب	خ	ر	ض	غ	ل	ه	ث	د	س	ط	ف	م	ی
۱۱	ا	ر	غ	ی	ب	ز	ف	ق	س	ت	ث	ش	ک	ج
۱۲	ص	ل	ح	ض	م	خ	ط	ن	د	ظ	و	د	ع	م
۱۳	ا	ح	ز	ط	ق	و	ت	د	ش	ع	ل	ی	ج	ن
۱۴	ض	ف	ن	ب	خ	ش	ظ	ک	ه	ث	ذ	ض	غ	م
۱۵	ا	ث	خ	ر	ش	ط	ع	ک	ن	ی	ت	ح	د	س
۱۶	ض	غ	ق	م	ه	ب	ج	د	ز	ص	ط	ف	ل	و
۱۷	ا	د	ک	ع	ش	ض	ج	ح	م	ص	ث	غ	ه	ی
۱۸	س	ر	ذ	ب	ز	ل	ف	ت	ظ	د	ط	ن	ق	خ
۱۹	ا	د	ز	ی	م	ع	ق	ت	ذ	غ	ج	و	ط	ل
۲۰	س	ص	ش	خ	ط	ب	ه	ح	ک	ن	ق	ر	وت	ص

جفر

حروف ابجد

حروف بست و نه

ابقع

اعظم

اجدثن

ارغ

اح زط

اثخذ

اوکع

اذرے

این دائره ابجدیه شمسیه خوانند و اصل اصول و دوائر دانند این دائره ابتثی را قمری دانند و مطلوب ابجدی خوانند
این دائره ماخوذ از دائره ابجد که حروف هم اوست این دائره نیز ماخوذ است از دائره ابجد که حرف پنجم اوست این دائره ماخوذ است
از دائره ابتث که حرف پنجم اوست این دائره اهطم نیز ماخوذ است از دائره ابتث و حروف هم اوست این دائره آخرط ماخوذ
از دائره ابتث که حرف ششم اوست این دائره اثخذ نیز ماخوذ از حرف چهارم ابتث است این دائره اوکع که حرف

سیوم با دهم اما مرتبه رابع را جامع خوانند و اعوان این مرتبه بر شش درجه اشتغال دارد اول
مرکبست از چهارم جمع الاصول با پنجم دویم مرکبست از چهارم با ششم پنجم مرکبست از چهارم با نهم ششم مرکبست
از چهارم با دهم اما مرتبه خامسه را دائره خوانند اعوان وی ملائک آسمان پنجم اند و ممدوی از
اسماء الیه نور و هادی است در تحت این مرتبه اندراج یافته پنج مرتبه مرتبهٔ اول مرکبست از پنجم
با ششم دویم مرکبست از پنجم با هفتم سیوم مرکبست از پنجم با ششم چهارم مرکبست از پنجم با نهم پنجم مرکب
است از مرتبه پنجم با دهم اما مرتبه سادسه را از مراتب افلاک عالیه نیره گویند و اعوان وی ملائک
آسمان چهارم مراتب و ممدوی از اسماء الله المجید است و این محتوی است بر چهار درجه اول مرکبست
از ششم با هفتم دویم مرکبست ششم با هشتم سیوم مرکبست از ششم با نهم و چهارم مرکب است از ششم با دهم
اما مرتبه سابعه را افلاک تامه نامند و اعوان وی ملائک آسمان ششم اند و ممدوی از آسمان
الیه جلیل است و این مرتبه مشتمل بر سه درجه است اول مرکبست از هفتم با هشتم دویم مرکبست از هفتم
با نهم سیوم مرکب است از هفتم با دهم اما مرتبه ثامنه را ظاهر خوانند و اعوان وی ملائک آسمان
دویم اند و ممدوی از اسماء الله الکبیر و الرشید است این مرتبه بدو درجه اند اندراج دارد اول مرکبست
از هشتم با نهم دویم مرکبست از هشتم با دهم از مراتب جمیع الاصول اما مرتبه تاسع را که آخرین مرتبه
افلاک عالیه است خاتمه گویند و اعوان وی ملائکه آسمان اول اند ممدوی از اسماء الله
ذات است و هو الله و این مرتبه واحد است مرکبست از مرتبه نهم از مراتب جمیع الاصول با دهم
مرتبه از مراتب او بدانکه مراتب جمیع الاصول را نتایج است که آنرا حاصل المزاجات خوانند و
خلاصة المراتب نیز گویند و آن همه پنج است اول هفتم درجه از فاتحه و تکرار و دویم و هشتم درجه
فاتحه است و تکرار در پنجم است از مرتبه ثلثه و اول از مرتبه جامع سیوم نهم است از مراتب فاتحه و
تکرار او چهارم از مراتبه ثمانیه و ثانی از مراتب جامعه پنجم پنجم است از مراتب دائره و تکرار در سیوم از مراتب
نیره است و اول از مراتب تامه و انجزام بدین قاعده را نباید مگر نظر صفوت و از استاد وا رسیده و مراتب
استخراج فهمیده بموهبت السما نیز تعلیم یافته شد ترتیب چهارده نوع است که ده عشر و دوازده حرفست

علم مرتبه اول اسوس را فاتحه خوانند مرتبه ۲ را فلک عالیه گویند مرتبه ۳ را کامل خوانند مرتبه ۴ را
جامعه گویند مرتبه ۵ را دائره خوانند مرتبه ۶ را افلاک عالیه نیره گویند مرتبه ۷ را افلاک تامه ثابته
مرتبه ۸ را ظاهره خوانند مرتبه ۹ را افلاک خاتمه گویند صد و نود و ششم علم جمع الاصول را
مراتب و نتایج است آنرا المزاجات خوانند جمله علوم سیصد شصت است باقی البطنه مزوف است اگر
از مواهب قواعد را در حفظ داشته بود مصحف فاطمه استخراج می تواند کرد مرتبه اول اجتماع از اصول خمسه دانش تا
۲ و ۱۲ امتزاج اوست یا ۳ و ۳ ترکیب مرتبه اوست یا ۲ و ۴ تالیف اول است ۵ یا ۵ امتزاج
۲ است از اصول خمسه تا ۶ و ۶ امتزاج ۳ یا ۴ هفتم است ترکیب دو پنجم است ۸ ترکیب امتزاج مرتبه ۳
یا ۴ نهم تالیف سیوم است یا پنجم در تحت این نه مرتبه مندرج است که آنرا درجات تسعه افلاک
عالیه خوانند مرتبه اول را ازوی فاتحه خوانند و اعوان وی جمله عرش و مقربان و روحانیات اند
اول مرکب است با اول با دویم آن دویم مرکب است با سیوم و سیوم مرکبست از اول با چهارم
چهارم مرکبست از اول تا بمرتبه پنجم از مراتب جمع الاصول پنج مرکبست از اول با ششم ششم مرکبست
از اول مرتبه با نهم نهم مرکبست از اول مراتب جمع الاصول یا دهم از مراتب او ممدوی از اسماء الیه
النظائر و الصادق اما مرتبه ثانیه از افلاک عالیه که آنرا ثانیه خوانند و اعوان وی حفظ کرسی
مینمایند و کروبیان و ممدوی از اسماء الیه الحکیم است و در تحت این مرتبه هشت مرتبه مندرج است
یکی مرکبست از دویم مراتب یا چهارم از مرتبه او دویم مرکبست از دویم مرتبه پنجم از مراتب جمع الاصول
سیوم مرکبست از مرتبه دویم جمع الاصول با هشتم از مراتب او چهارم مرکبست از دویم مراتب جمع الاصول
با هفتم مراتب او پنجم مرکبست از دویم با هشتم و ششم مرکبست از دویم با نهم از مراتب جمع الاصول هفتم مرکبست
از دویم با دهم هشتم مرکبست با جمع مراتب افراد یه بقراین مقصود این عمل آن اهم الاعمال است اما
مرتبه ثالثه را کاملة خوانند اعوان وی ملائکه آسمان هفتم اند و ممدوی از اسماء الیه العزیز است این
مرتبه مطویست هر هفت درجه اول مرکبست از سیوم با چهارم جمع الاصول دویم مرکب است
از سیوم با پنجم سیوم مرکبست از سیوم با ششم ششم مرکبست از مرتبه سیوم با نهم هفتم مرکبست از مرتبه

وطالع وصاحب طالع بدانکه اسم عبارت است چیزی که شخص بدان مشهور است و نامور بود و کنیت
عبارت ازان چیزی نسبت ابوت و امومت از و ظاهر شود و لقب عبارت از چیزی که معرف حال
شخص باشد و طالع آنست که بدا را حکام ذات و صفات و بزودی ترتیب یابد و اگر لقب و کنیت
نداشته باشد کنیت فرزندان بگیرد باید که پسر کلان تر را کنیت بگیرد و یا آنکه از قدما هر که باین نام باشد کنیت
لقب او بگیرد و آنرا دستور العمل سازد پس به بیند که از کدام طبقه از طبقات خلایق است و آن
طبقه بکدام کوکب متعلق است آن کوکب را بجای طالع اعتبار کند و اگر خمسه متحیره است یکی از بین
ایشان را که در خلایق موافق آن شخص بود بجای طالع اعتبار کند چون شخص دانسته شد که اصول
خمسه اینست در ضمن اصلی دیگر هست که آنرا اس الاساس گویند و جمیع الاحوال نیز خوانند و اراده مرتبه
که پایان نموده شود صد و نود و سیوم **علم اوزان** حروف که هر حرف چند نقطه دارد و هر نقطه
آن چه خواص دارد اگرچه پالا بذکر پیوسته اینجا هر نقطه بطبیعی معین است که بآن طبع عمل می آید و علم اوزان
اعداد که هر عدد را بعدد دیگر ضرب کنند و علم جلب المنافع من حیات السنة و علم جلب المنافع من املی
شهرکان و من سکانها صد و نود و چهارم **علم جلب القلب بالمحبة** بدانکه علم جلب المنافع جلب القلب
یکی عمل است بدین طریق اول حروف را مع بینات بسط کرده بنویسد بعد ازان از یوم دلیل حروف
مع بینات به بسط بنویسد پس ازان حروف ستاره آن یوم نویسد به بسط بعده حروف جلب المنافع
من شهر فلان امه مکه به بسط بنویسد ازان جمل این حروف گرفته جمع کرده اند ازان جمع مخارج ثلثه
بحروف و مداخل ثلثه باعداد برآرد پس حرف آنها نویسد همه بترتیب و توالی نوشته اعداد اول را
باعداد مخارج ضرب کند انچه حاصل شود ۶۶ طرح کند هر چه بماند آنرا بعمل آرد اگر یکی است در بازوی
راست و اگر ۲ در بازوی چپ و اگر ۳ در آتش و اگر ۴ در باد و اگر ۵ در آب و اگر ۶ در خاک حروف
خالص از مکرره کرده تا زمام اول آید عمل تمام اسماء مقدسه و اسماء اعوان و اسم ملائک کشیده
دعوت کند مطلب حاصل است و مجرب است صد و نود و پنجم **علم** اس الاساس که آنرا جمع الاصول
نیز خوانند آنرا نه مرتبه است و علم مراتب اس الاساس و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹

علم صد و نود و سیوم

علم صد و نود و چهارم

علم صد و نود و پنجم

باشد و هر درجه بشصت قسم برابر است و هر قسمی را دقیقه گویند پس تمامی فلک بست و یکهزار و شصت
دقیقه باشد بعضی قراین را بطبائع نظر کنند مثلاً الف اول حروف آتشی و اول حروف بادی ب است
پس قرین اول حروف آتشی حروف بادی که همه وزن طبایع است علی هذا نقش و علم قراین طبائع
حروف بمرتبه هر حرف قرین است اگر چار باقی ماند از حرف خالص سطر سوال چارم که پنجم حرف از حرف سطر
باشد در شمار بگیرد علی هذا القیاس در جمع شمار بعمل آرد صد و نودم علم ابوابست آنرا زمام و باب
نیز گویند مطلب بزمام کشد تا حصول زمام اول آید بوضعی حرف از آخر را بحرف اول آرند پس ملاحظه کنند
حصول مطلب را عبارتی و لفظی حاصل آید و در زمامات عبارت منصوب و مقلوب ملاحظه آرند اگر بهمه عبارت
مطلق مقصود نرسد پس از صدر باب و موخر آن زمام سازند و حروف آنرا بترفع عزیزیه نویسد البته مطلب
ظاهر آید اگر این زمام عزیزه هم مطلب حصول نباشد از اعداد زمام ستانند و از جمله ۱۲۱۲ طرح کنند اگر دوازده
بماند اعداد حروف حوت یا جمل او جمع ساخته باربعه عنصر طرح کنند اگر ۲ ماند از ترفع دو حرفی زمام سازند و اگر
۳ بماند از ترفع ۳ حرفی و اگر ۴ ماند ترفع ۴ حرفی نمایند درینصورت حروف مکرره را اسقاط نمایند مطلب پیدا
آید و اگر یک ماند بترفع یکحرف علی هذا الوضع ۱۴ بروج عمل آرند اگر ۱۱ ماند از دلو و ۱۰ از جدی ۹ از قوس و قس
علی ذلک بهمین وضع ستانند خطا نباشد صد و نود و یکم علم زمام بترفع عزیزیه نویسد البته مطلب
حاصل آید و اگر حاصل شود بترفع حروف تهجی ستانند از ان ۱۲۱۲ طرح کنند آنچه ماند بعدد حروف بروج ضرب کنند
و ترفع اعداد بضرب که بعد از طرح ۱۲۱۲ باشد استخراج کنند که مطلب حاصل آید صد و نود و دویم
علم خمسه مستخرجیه بدانکه استخراج علم هیمیا و سیمیا و کیمیا و ریمیا ازین علم نموده اند این علم دریای است
بیکران که بجواهر زواهر محتویست و اعمال سبعه سبعین بحسب جابری و شند و ذالذهب باین علم تصحیحه
نموده اند و حقایق طلسمات لحمطم هندوی و تماسل ابوبکر بن وحیه باین علم استخراج یافته کتاب
سحر العیون الی عبد المغربی نیز ازین علم توان یافت که اخفا اعمال منشرح ازینجا میشود و نیز المکتوم
و عیون الحقایق و ایضاح الطرایق حکیم ابوالقاسم احمد السماوی اسهل امورش این علم است
متقدمین اعمال این علم را اکسیر المطالب گویند و خمسه متحیره عبارتست از اعداد اسم و کنیت و لقب

علم صد و نود و دویم

علم صد و نود و یکم

علم صد و نود و دویم

پنجم ترفع اوتار یه ششم اوتار یه هفتم ترفع ازو اجیه کند هشتم تنزل از و اجیه کند صد و هشتاد و چهارم
علم اشتقاق تعداد حروف نماید مثلاً حرف را تواردو مع بینات کند و ازان حروف آرد

۰	۰	۹	۶	۱
۰		۹	۲	
۰	۰	۱		
۳	۳			

جمیع حروف زمام سوال را چنین کند بعد ازان حروف خالص از مکرر
ساخته زمام کنند در بست و هشتم زمام مطلب از یک کلمه یا دو کلمه حاصل
شود که اکتفاء حاصل کند صد و هشتاد و پنجم **علم الافلاک**
و صد و هشتاد و ششم علم حروف برج بدانکه مرتب حروف افلاک زحل هفتم فلاک
است حروف زحل لام است و مشتری ششم فلک حرفه ی جمل ام ذ ثورب ن ذ جوزاج س
سرطان دع ذ اسد هف ص سنبله وض ظ میزان زف ص عقرب ح ر ط قوس طاش ط جدی ی
ت ط دلو ک ث ظ حوت ل خ ع صد و هشتاد و هفتم **علم درجات** حروف فی البروج سه حرف
است هر حرفی را بسه درجه مقرر کرده اند و بعضے هر سه حرف را سی درجه گفته اند و درین درجات اربعه
طبایع منظور است اگر آتشی غالب است عمل آتشی و اگر بادی غالب باد صد و هشتاد و هفتم **علم**
حروف نقاط که از جمل زمام حاصل نماید بدانکه عمل نقاط آنست که بیت مستخرجه جفر را تا هفتصد و
هشتاد و چهار بیت نقاط ستاند این نقاط را تقسیم بحروف اول طالع کند اگر حروف اول الف است
سه نقطه بدهد اگر بعد تقسیم یک نقطه بماند آتشی است و مطلب زود بحصول انجامد این عمل را میزان سعد
و نحسیه نامند و نزد علماء استراقیه بسیار منظور است و عمل غریب است که باصل جفر عمل میشود و اگر دو نقطه
بماند بادیست که آتش را برافروزد و پراگنده گرداند و اگر سه بماند معاملی در اهمال و تعطل است و اگر در
طالع بیت اول ب باشد نه نه تقسیم کند و ت و ث هکذا انچه بماند تقسیم بطالع اربعه کند و اگر در طالع
بیت ح ر خ پنج پنج نقطه تقسیم کند و اگر ذ دار باشد شش شش نقاط حروف ص و ض هفت نقاط
ظ احد عشر نقاط ع مع تخمسه نقاط و اگر حرفی باشد سبعه نقاط هر نقطه سه عدد شمرده تقسیم نماید
صد و هشتاد و نهم **علم قرین** است بدانکه علم قرین که اعداد حروف را قرین تحصیل بحصول مطلب
برند چنانچه منجمان قرین را بدرجات فلکی رسانند و شصت درجه برند پس هر برجی از دوازده گانه سی درجه

که بطالع ام ل و آید جزو اول صفحه ۱۳ سطر ۱۲ خانه ۲ هر چهار حرف نورانی و خاصیت است و
طبع این خانه در ساعت مشتری است پس حرف جزو طبع نحس دارد و حروف صفحه طبع زحل دارد و
حروف سطر که لام نیز طبع زحل دارد و حرف خانه طبع شمس دارد زحل جلاد فلک است و شمس پادشاه
فلک است پس نحوست زحل که عدد حروف آدم است پیش سلطنت شمس مغلوب است بکذا فهم من طالع
البیوت باحکام الجفر این عمل را متاخرین بفعل آورده احکام فلکی درست عمل دانسته اند درین زمانه این
عمل از عمل سابق آسان تر است و باعمال فلکی خطا پذیر
عمل اگرچه این نوع استخراج را اشراقیه قبول بدارند و
اعمال اشراقیه عزیزیه و ترفع الکمال و کمال ظهوری
و کمال شعوری و کمال کلامی و محقق الحروف و تخلق الحروف
و مقارن است اعمال در محل خود مذکور شده بعضی موازین
حروف بنیه صحیحه بطریق تضعیف و تنصیف و تربیع و تخمیس و
تسدیس و تسبیع و ثمانیه و تسعه از ان نموده اند مذکور است

۱	۸	۸	۷
	۴	۸	
		۶	۷
	۷		۱

۶	۰		
۳			
۲			
۱			۷

وزن حروف زوجیه که نصف آن زوج است هم وزن حروف دیگر که زوج داشته مثلاً و نصف ب
و تضعیف حا ربع آن ب است دی که خمس ا د ب است د ک عشره ب و هم عشره دال د ف عشره
ح علی هذا القیاس هموزن کرده اند و همین نوع حروف افرادیه هموزن ساخته اند باین قاعده ۲
ب است و ح ۲ د است دی پنجم حصه ب اصل طبع را روشن خواهد بود حاجت تفصیل ندارد صد و هشتاد و سیوم
علم اشتقاق حروف من التعداد بدانکه اشتقاق چند نوع است اول اشتقاق جمل مثلاً
عدد الف ۱۱۱ پس حروف ای ق باشد دویم جمل حروف مع البینات الف لام فا است ای ق ا
ع اف شد سیوم اشتقاق اضراب است مثلاً عین بعدد آورده ۱۳ شد این را در نفس آن ضرب
کردیم بدین صورت جمله این عدد را اشتقاق کردیم شبکه دی ث ب ع د ه ک
ی س ج ب غ این نوع از اصل جفر است چهارم این را اشتقاق عزیزیه نماید

	۱	۳
۱	۱	۳
۳	۳	۹

عاصد و هشتاد و سیوم

و دو حرف خاکی پس ملاحظه باید کرد که حروف طبع در چهار طبایع هفت درجه دارد اول زحل است
دویم مشتری سیوم مریخ چهارم شمس و پنجم زهره ششم بعطارد و هفتم بقمر در اول درجه از چهار طبایع
علوی است درجه دویم احکامی وقوعی دارد صاحب تصرف است درجه سیوم یافت و نکبت
انگریزی سر دارد درجه چهارم سلطان طبایع است باستیلای ذاتیه و درجه پنجم زهراویه طبع است و
درجه ششم ممتزج طبایع نه نیک و نه بد بر درجه هفتم درجه بطبع مرتبه چهارم عمل آرد فهم من فهم این اسرار
حکماء اشراقیه نه نوشته اند و اصلا برین طرز نیستند حکماء مشائین که اهل تنجیم اند این نوع استخراج
جفر نموده اند والله اعلم بالصواب و در ضمیر بعضی از عاملان این فن این نوع استخراج صحت را
نمی شاید استخراج جفر از علی مرتبه است چنانچه مذکر پیوسته پایان این رساله اعمال چند نموده می آید
انشاء الله تعالی بمنه و کرمه صد و هشتاد و یکم علم موازین حروف با نقاط بدانکه نقطه عبارت است
از درجه حقیقی منشاء و مبداء اصل حرفست الف را سه درجه است هر درجه آن ده دقیقه پس الف سی دقیقه
باشد پس در وزن از الف سه چند است ت و ث مثل الیاء در عمل نقاط فرقانی بادی ج پنج
نقطه دارد که پنجاه دقیقه باشد در اول کتاب در بیان علم نقاط بتفصیل نوشته مطلب آنست که
گرانی و سبکی اثری عظیم بود که از بیت طالع توان حقایق مطلب یافت صد و هشتاد و دوم علم
مراتب طبایع حرف که در ضمن عنصر است بنیه صحیحه تقسیم است بدانکه هر حروف را بهفت مرتبه بطبع سبعه
سیاره چنانچه نوشته اول بزحل و امر بقمر علی هذا القیاس هفت مرتبه حرف بهفت طبع سیاره تقسیم
یافته است اگر در بیت طالع هر چهار حرف بطبع اول درجه باشند بطبع زحل استخراج شود و دانستن
درجه هر حرف بدینصورتست عدد هر حرف را جمل کرده عدد ساعت جمع نموده هفت هفت طرح کند هر چه
تتمه از طرح بماند آن درجه طبع ستاره باشد مثلاً الف ۱۱۱
احد ۱۳ عشر ۵۷ مایه ۵۶ جمله ۷۸ و عمل در ساعت مشتری ۹۵ میکند
عدد آن خمسین ۷۶ و تسع ۸۶ مائة ۵ جمع آن ۱۳۴۶ هر دو جمع شد
۲۵۶۳ بدینصورت پس این وقت عمل الف شمس باشد و طبع هر حرف بر وقت مختلف است این عمل اسم مطلب است مثلاً در نصورت

۸		۵	۸	۶
	۶	۵		۵
۲	۵			

علم صد و هشتاد و یکم

علم صد و هشتاد و دوم

چہار بسط نماید مستحصلہ نمودہ حرفہای تہجی کہ بست و شتگانہ را چہار قسم نمودم ہر قسم را بہر یک قسم ازین مستحصلہ حاصل شد بازان را صدر رموخرات کردہ جواب حاصل سازم مثال آنست سوال احوال حسن علی در جنگ سیال کوٹ

چگونہ بود این را حروف مقطع سازم ا ب ج د ہ و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

ا ل ی و ب ت ہ ج ک ب ن ہ ہ ب ہ ہ ہ

نش ک ش ب ا س ل ام ع م ل ک ی ش ط ه صد و هفتاد و ششم علم مداخل کبیر و
وسیط و صغیر مخارج اشارت است از اعداد حروف کردن از مداخل مثلاً ۱۲۵ ۴ ۳ حروف هر ک
خ و غ تقدم اعداد افراد اهل حساب میکنند اما علماء تکسیر حروف عکس آن بکار برده اند در علم صحیح است
صد و هفتاد و هفتم علم اعداد یه حروفیه مداخل ثلثه آن ست که عدد حروف را مرتبه بر دو ذات
و عشرات و احاد اگر جمع آیند مداخل کبیر از عشرات و احاد جمع آیند مداخل وسیط اگر از احاد باشد صغیر
مثلاً الف یکصد و یازده است وسیطیه ۱۲ صغیره ۳ علی هذا القیاس در جمیع حروف صد و هفتاد و
هشتم علم کلامی صد و هفتاد و نهم علم کتابی بدانکه علم کلامی آنست که آنچه حروف در تکلم آید
چنانچه از الف تا لام صد و پنج باشد تحقق آن ق و تخلق آن صطب شود و جدحل و علم کتابی
آنست که آنچه در سطر مسطور گردد چنانچه و علم لبابیه آن ست که زبر و بینه آخر و احد باشد و در علم جفر
آنچه حروف در خاطر خطور آید لبابیست و اگر طالع بیت جفر حروف لبابیه اول آید مثل م رام
مطلب مطیع و منقاد و مراد باشد اگر د و حروف لبابیه م م با د و ن ن با د و و او آیند و ما بعد آن
ظلمانی باشد و آن ن بود مخبر از غم و حزن و اندوه باشد و اگر هر چهار حرف طالع چهارم باشد م
اول تبرفع ستاندن است لبابیه است پس لاچار تبرفع از واجبیه ستاند که آن س است این
حروف نورانی است اما بینات ظلمانی دارد و آخر آن همان حرف اصل است که تبرفع شده
اعداد زبر و بینه واحد است دم ثانی را تنزل از واجبیه ستاند که ک این حروف سعیده است الحال
اینحروف به م مثل اتصال زهره و مشتری است که هر دو سعد اند و م ثالث ترفع اوتاریع
است و ترفع و مقوم ن است که بینه آن جزو اوست و م چهارم تنزل اوتاریه ی است
نحس الحروف صورت هر چهار بدین نوع است م م م م مرتبه اول نون س ک ع مرتبه
دوم س ع ل ف ازین اشکال اگر تمام کشد بدور دراز کشد محرم این علم را پیدا است

بسم الله الرحمن الرحیم ۞ طریقه استخراج بدانکه اول مدعا را بسط کند بعد ازان اعداد حروف و شمار حروف و نقطه
مکتوبی حرف ساخته در یک سطر نماید و این را نظیره ابجدی گرفته عدد دیگر زوج الفرد غیر صحیح الثلث بود بطریق عمل

حصول کلمات تخلق بدانکه از کلمه تحقق کلمه تخلق نماید مثلاً یکصد و هشت را تحقق حق است و تخلق آن
میزان آمد علی هذا القیاس جمیع عبارت را تحقق کند و تخلق را در محل آرد صد و هفتاد و سیوم
علم ترفع الازواج و ترفع الاوتار بدانکه ترفع الازواج آنست که حروف خود بترفع الازواج کند چنانچه
از الف ۲ حروف ترفع نموده دال ستاند و از ب ه و از ج د و از د علی هذا الترتیب که ۲ و ۲ و ۶
و ج باشد و ترفع الاوتار آنست که اوتار جمع وتر است ۳ و ۵ و ۷ و ۹ باشد چنانچه از الف ه
و از ب د و از ج ر و از د ج این نوع استخراج نمودن از اصل جفر است در زمام کلمه بهم رسد بدانکه ضابطه
ترفع الازواج آنست که حروف بمطلب خود ترفع الازواج کند چنانچه از الف دو حرف ترفع نموده دال
ستاند و از ب ه و از د و از ر علی هذا الترتیب این ترفع الازواج است که دو چهار و شش و ترفع اوتار
آنست اوتار جمع وتر است که ثلث و پنج و هفت و نه باشد چنانچه از الف ه و از ب و از خ ز و از د ح
علی هذا القیاس این نوع استخراج نمودن از اصل چنان در زمام کلمه بهم میرسد صد و هفتاد و چهارم علم تنزلات
ازواجیه و افرادیه بدانکه تنزل ازواجیه عکس ترفع افرادیه است چنانچه برای حصول مطلب ترفع را بعمل آرند همان وضع تنزل را بعمل آرند
صورت تنزل در دائرة الحروف تهجیه





پیداست صورت هکذا تنزل
ازواجیه بجای الف تنزل دو حرف
ستاند و بجای ب ه و بجای ت ی و بجای
ل ث ا علی هذا الوضوع و تنزل ابجدی بجای الف ضاد و بجای ب ظ هر دو صورت دائره است
صد و هفتاد و پنجم علم مقوم الاعداد ابجدیه و مقوم الاعداد تهجیه مقوم الاعداد ابجدیه آنست که
آنچه جمل اعداد باشد یک صد و یازده نموده بعمل برد مثلاً مقوم ولی والی و مقوم ستین استین پس
مقوم حرف ج و مقوم ج ح و مقوم و ذ بهمین ترتیب مقوم تهجیه که ثبت ابجدی آن است که از الف
ب و از ب ج و از ج د و از د ه و اگر مقوم جمله نام مطلب کند تهجیه چنین است ف ت ح
ل ش ک ز ا س ل ا م ک ی ش و و مقوم ابجد چنین ف ت ج م ل

صد و هفتادم علم کمال حرفی حروف تهجیه و اضراب مراتبه آن اس الاسوس بدانکه بقاعده

ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

تهجیه از الف تا دال ۹ و از ز تا ع تا یای ۱۰۰ و مراتب حروف تهجی چنانست ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی صورت اضراب چنانست ۱۱۱ بحروف با که ضرب کنند ۳۳۳ شود حصول ج ش باز الف را که با حروف تا ضرب کنند ۴۴۴ حصول ۴۴۴ چهار صد و چهل و چهار غ علی هذا القیاس بمرتبه حروف تهجی اعداد حروف ابجدیه ضرب کنند آنچه حروف بهم رسد در عمل آرند این نوع را اس الاسوس گویند این از ضرب مرتبه حروف تهجی با عداد حروف ابجدیه آنچه عدد حاصل شود آن عدد را جمع نمایند و حروف بهم رسانند و در عمل آن اضراب هفتصد و هشتاد و چهار مرتبه که میرسد هر کرا خواهد از مصحف فاطمه نموده آید ازین اضراب نیز استخراج مطلب در زمام هفتم بهم میرسد اما این نوع عمل از صفر آدم است اگر بتفصیل نویسیم بطولت کنند جمیع کتب سماوی و کونی ازین اضراب استخراج میگردد صد و هفتاد و یکم علم حصول کلمات متحقق بدانکه تحقق عبارتست از مداخل تعداد بمخارج حرفیه آوردن مثلاً سائل سوال کرده درین سال اینست از آفات فلکی و ارضی چگونه باشد ۲۸۹۴ تحقق این و ص ض غ است از حروف مع البینات گرفته تعداد کرده بعدد سابق ضرب کند ۱۹۶۵۱۴۸۰۵۹۵۳۵۵ حساب کنند بطریق جمع هم کرده اند و فرد این حروف بهم میرسد ل ش ج غ ع غ ه ع غ و جمیع آن این نوع است ق ک س ت ق ش خ د ع ب غ ح غ ا غ ج غ ق غ ص غ ع غ ب غ ص غ ط ع ا غ ح غ ح غ ح غ ج غ در شبکه حروف پیدا کنند بدین مثال این حروف را به بینات برده زمام کند و ترفع اوتاریه و ازواجیه برآید و این نوع هر ضلع مضروب را فرد حساب کند از آن مطلب بتواخی حروف استخراج از اصل جفر نیست متاخرین

۲	۸	۹	۴
۲	۸	۹	۴
۱ ۸		۸ ۱	۳ ۶
۱ ۸	۷ ۲	۸ ۱	۳ ۶
۱			۳ ۲

از عندیاب طبع خود چنین آورده اند اما در طبع بعضی عاملان پسندیده است نیست صد و هفتاد و دوم علم

ضرب کرده شش صد و پنجاه و چهار شد باقی ماند ۲۲۸ نه که بر بالای دو است بر ان افزوده
۲۲۸۹ عدد تمام شد که سیصد و بیست است و هفت آمده عدد را کمال شعوری خوانند بر ینصورت انچه حروف
ازین تقسیم حاصل شد اف طب ف ض ن ح طاف رع غ ایضاً شعوری بجدی میرسد که حصول جامع شود
۲۴۵۸۶ ۴۱۲۴۳۱۲

۱	۰	۶	۹	۲	۹
	۹	۸	۱		
		۲	۸	۲	
		۰	۸	۲	
		۹	۲	۸	۹
	۳	۲	۷		

عدد شعوری بجدی میرسد حصول جامع مقارن است
صد و شصت و هشتم علم کمال اسمی بانواع است اول
آنست که چهل حروف مطلب را جمع ساخته بحروف مخارج از
مداخل آرد مثلاً قوام الدین تعداد ملفوظی هر حرف هفتصد و
سی و نه شده است این مداخل و مخارج آنست طلذ این حروف
کبیر است و متوسط ق صغیر ادوم آنست هر حرفی را مع بینات
ستاند و جمل گرداند هر واحدی را جهت تحصیل حروف و سیوم از حروف اول تا آخر حروف مطلب
بطرز کمال ظهوری عدد ستاند از ان حروف و مخارج آرد مثلاً از صاد ق اول تا آخر صد و نود
است چون صاد مع بینات ستاند ۱۹۵ شود مداخل ثلثه بکار برد همزه در کمال شعوری از اول
بتصفیه حاصل می شود چنانکه اول نصف می ستاند و صورت عددی نصف نقطه است نزد اهل
محاسبه و نزد اهل جفر خطی پایان عدد است مثلاً را و عدد همزه دو ثلث است و مرتبه دوم از
ثلث حاصل میشود در مرتبه سیوم از سه ثلث الف پس سه نقطه است از دو ثلث و هم حصول همزه
بدین مانند اء بعربیه آنکه و در مرتبه چهارم دو الف و همزه — یا ایها الذین علی هذا القیاس تا به
۲۸ حاصل است هکذا اء او ااا ءء اج ی اوج ودوء وقس علی ذلک سایر الحروف صد و شصت و نهم
علم کمال ترتیب بحروف ابجد آنکه ابجد را مهندسان محرم سیارات افلاک ترتیب باعداد نه گانه افراد
و نه گانه عشریه و نه گانه مائیه و یکی الف بترتیب [illegible] هر لفظ را باربع حروف مرکب نموده اند حروف
اول از هفت کلمه را بعینه آتش است و حروف از هفت کلمه مذکور بادی و حروف سیوم آبی و حروف چهارم
خاکی اول ابجد بزحل هوزح بمشتری طیکل بمریخ منع به شمس فصقر بزهره شتسخ بعطارد و ضظغ بقمر

علم صد و شصت و هشتم

علم صد و شصت و نهم

حاصل آورده استخراج کند **مثاله** بکذا ح م و الف غیر متواخیه است ح تواخی ح و ح است و میم غیر تواخی و است این حروف ب ت ث ج ح خ و ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق متواخیه متصل ۱۶ حرف است و چهار حرف منفصل و باقی متصل در استخراج از ان بحروف عزیزیه نیز استخراج نموده شود **صدو شصت و ششم علم** کمال ظهوری است قاعده کمال ظهوری آنست که عدد از اول حروف تا آخر مقصود ستاند چنانچه از الف تا طا چهل و پنج است و از الف تا یا پنجاه و پنج و تا کاف هفتاد و پنج پس علی ذلک سایر الحروف و اعداد **مثلاً** سوال میکند که سفر مشرق نفع دارد یا نه از سین تا ر شش صد است و از میم تا شین نهصد و نود و چون حروف مشرق اعداد تکمیه صحیح درست دارد ۶۰۰ عدد نفع ۲۰۶ از ان تاف باقی عین ۲۰۹۰۷ از ان دارد جمله ۲۴۲۹ این عدد را در عین آن عدد ضرب کرده حاصل این عدد شد ۵۹۰۰۰۴۱ در نهم مرتبه جذر این عدد جمل مضروب سابق است این بطرز خاتم الاسرار با عداد ۲۸ بیوت طرح نموده بست و یک مانده بدینصورت

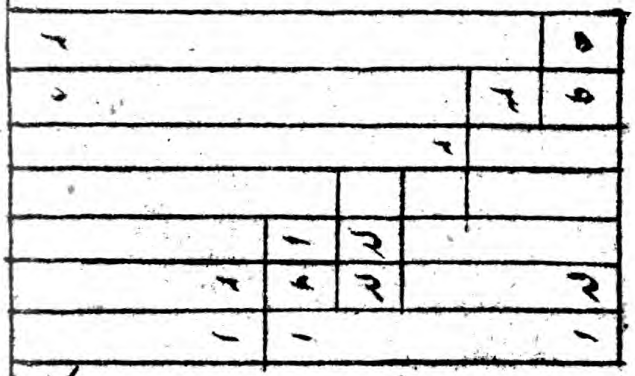

به سوال موقوف است

بقاعده کمال ظهوری بیت طالع جزو ۵ و صفحه اول و سطر ۷ و خانه اول ۵ از اربعه بست و یکم بیوت عمل تمام کند **صدو شصت و هفتم علم** کمال شعوری آنست که عددی را که در نفس عین مطلب ضرب کند حاصل ضرب کمال شعوری ست **مثلاً** منطوق الکلام را جمل ۳۳۷ باشد در نفس آن ضرب کرده یک لکه و شش هزار و نهصد و بست و نه است این عدد بکمال شعوری موسوم است تقسیم و امتحان صورت اینست اول مرتبه ۳۳۷ در سه ضرب کرده نهصد و هشتاد و دو شد باقی ماند ۸۸ و دو که بالانه بود بران افزوده شد هشتصد و هشتاد و دو شد و مرتبه سیصد و بست و هفت آورده

۲	۵	۳	۴	۶	۵	۰	۲	۲	۴
					۲	۵	۹	۱	۲
			۶	۳	۵	۴	۰	۲	
			۸	۶	۵	۷	۹	۱	
		۰	۸	۶	۵	۷	۹	۱	
		۶	۵	۸	۵	۶			
	۳	۴	۲	۸	۳				
	۰	۵	۹	۱	۲				
۰	۵	۹	۶	۳	۱				
	۴	۶	۲	۳	۱				
۲	۱	۵	۲	۳					
۴	۰	۷	۴		۲	۵	۹	۱	۲

۱۰۸۵۸۲۹۹۷۱۴۴۲۴۵۶۰۲۵۲

خانہ بست و ہشتم چون گیرند ہزار و دو صد و پنجاہ و یک بود ازان ہشتاد و چہار کہ عدد سہ مرتبہ بست و ہشت را انداختہ باقی ہشت ماند پنج بالای دو بود بروی آوردہ ہشتاد و پنج شد سہ مرتبہ بست و ہشت را انداختہ یک ماند و یکی بالای پنج بود ملتقی وی کردہ یازدہ شد پس از طالع تا یازدہم بست و ہشت احوال ماضی ہویدا خواہد شد و از دیگر یازدہ بیت احوال حال واضح میشود و از سیوم یازدہ بیت احوال استقبال استخراج میشود سی و سیوم بیت تمام دارد این طریق احسن است و در استخراج درست این عمل از امام است باقی ترفع کہ تخاویہ عزیزیہ و بنیات حروف حسب المطلوب بقرائن طلب کند این نوع استخراج را حکماء عرفا صحیح داشتہ اند کہ در عمل صحت دارد بدانکہ عمل این عدد کل سابق برین ترتیب است از چہار ارب و بست و چہار کرور و پنج لکھ و شصت ہزار سیصد و پنجاہ و دو است از عدد کل سابق انداختہ از پنج مرتبہ کہ ۵۴۳۲۱ است باقی ماند از پنج مرتبہ ۲۰۴۵۳ و یکی بر بالای کل نوشتہ بعد ازان شش عدد کہ فرق پنج بود بران آوردہ شد این عدد شد ۲۴۵۳۶ ازین جمل نہ عدد جزو جفر کہ این عدد باشد ۱۹۷۵۶۸ ساختہ بر بالای آن کل نوشتہ پس بر سر ہمین عدد جفر کہ بر شش بود آوردہ این عدد شدہ ۱۶۶۵۶۸ سہ عدد جزو جفر را انداختہ باقی ماند ۶۵۸۵ شش عدد کہ بالای پنج است بران نوشتہ شد ۶۷۸۵۶ یک مرتبہ عدد جزو انداختہ بر بالا خط نوقایہ عدد نوشتہ باقی ماند ۳۸۲۴ عدد بالا صفر بود بران نوشتہ ۳۸۲۴۳ ہفت مرتبہ عدد جزو جفر را ازین جمل انداختہ ہفت بر فوقانی نوشتہ کسر ہزار و دو صد و پنجاہ و یک ماند عدد در قسمت بالا نوشتہ شد نو عدد یکدیگر بسط حروف مع البنیات بعدد یہ گیرد ازان تواخی الحروف

ال ف ر ف ع نویسد بادی ب ان ص ب بنویسد علی هذا القیاس درینصورت اسقاط تکرار
نموده عدد جمل سابق با عدد غیر مکرر ضرب نماید انچه حاصل شود باز با عداد جمل سابق ضرب کند هرچه
حاصل شود جمع نموده با عداد بیوت جزو طرح کند و بالای آن نویسد انچه حاصل آید طالع سایل است
مثلاً سوال سائل از یافتن مال از سلطان عصر بود پس م ۴ رفع ۳۰۶ رفع ل جزم
۸۰ ۳۶۱
ارفع زکسر س کسر ل جزم ط رفع ارفع ن نصب ع جزم ص نصب ر جزم ر جزم
اع ۳۰۶ ۳۰۲۱۷ ۸۰۳ ۹ع ۳ اع ۳ ۱۹۲ ۱۲۰ ۲۳۲ ع ۲
ب نصب و نصب و جزم ۳۷۲۹ غیر مکرر م رفع م ع ل ج ز ک س ط ن ص ب و د ۶۷۲
۱۴۴ ۱۴۸ ع ۴

بدین سند این عدد را باز بعدد سابق ضرب کرده انچه جمع شود
عدد جزو جعفر است که بیست و یکهزار و نهصد و پنجاه و دو
عدد است تقسیم نماید انچه خارج است از تقسیم عدد
بیوت استخراج است و انچه بالا است اعداد حروف
بیوت استخراج ازان توان کرد در هر صفحه جفر بیوت ۷۸۴
سطور صفحه ۲۸ ضرب کردیم عدد بیوت بعدد سطور حاصل شد ۲۱۹۵۲ صورت تقسیم بدین صورت

	۳		۷	۲	۹
۶	۱	۸	۴ ۲	۱ ۲	۵ ۴
۲	۴ ۲	۱	۲ ۹	۱ ۴	۶ ۳
					۱
	۲	۶	۱ ۴	۳	۸

۲۵۵ ع ۸۸۸

	۱	۹	۳	۱	۷	۴	
۲	۲	۱ ۸	۶	۲	۱ ۴	۸	۳
۳	۱	۹	۳	۱	۷	۴	۷
۵	۲ ۶	۸ ۱۵	۲ ۷	۹	۶ ۳	۳ ۶	۲
۲	۳ ع	۲ ع	۱ ع	ع	۳ ع	۲ ع	۹
	۲	۱ ۸	۶	۶	۱ ۴	۸	

	۲	۵	۵	۵		۸۸۸	
	۶	۱ ع	۳	۱ ۵	۲ ۴	۲ ۴	۲ ۴
	۱ ۲	۳ ۵	۴ ۷	۳ ۵	ع ۶	ع ۶	ع ۶
	۴	۱ ۵	۷	۱ ۵	۱ ۶	۱ ۶	۱ ۶
	۱ ۸	۴ ۵	۵ ۹	۴ ۵	۷ ۲	۷ ۲	۷ ۲

۹۳۶۸۱۷۴۶۲۵۲
۹۳۸۱۷۴۲۶۳ ع۳
۹۲۸۱۷۴ ع۳ ع۲

فیه ان این تقسیم را جهت یافتن چنان است عدد حرف اول در عدد اسقاط نموده حاصل شد
۹۳۱۷ تکرار الف اسقاط یافت بیت طالع زی ش غ جزو هفتم صفحه دهم سطر بیست و یکم

غریب العمل است عبارت از اعمال طبیعی باشد مثلاً حروف آتشی از همه طبایع تقدم دارد و حروف
بادی بمراتبه قرابین آن بحروف آتشی کنند و حرف آتشی را با حروف بادی مقوی سازند حروف
آتشی را ترفیع سه در اعمال و خواص چنانچه در اسم نار قلب الف آتشی و خواص او آنست که موجب
حرارت و نقص مهلک دارد و در اسم نور قلبه و او بادی است خواص او آنست که برودت و رطوبت النشراط طبع
دارد که آرام روح افزاست و خواص حروف در جمیع امور ثابت هر حرفی خاصیتی خاص دارد و
ترکیب کردن حروف آتشی به باد بقوت آتش است علی هذا القیاس و حروف آبی را مقوی خاکی
نمایند چون خاکی رفیع به آبی کنند امتزاج باد از آتش از اصل حقیقت اگر باد نباشد آتش متحرک
نشود و امتزاج آب به خاک از طبع مجاز است مثلاً ابر بر نزول باران تحقق زش و تخلق جدیل
قرس زمام آن ن ز د ل ب ا ر ان ز م س ج د ی ل ق ر خالص آن ان ن ز د ل ب ا ر م ش ج د
ی ق غریزی آن م ح ه ک ا ب ف ن ت د ج ط ا ر ز م ام درست شد تولدات چنین است ط م ط
ح ج ه د ک م ت ا ق ب تخاویت ب د ث نصفه د ب مع بنیه با حاصل به باد در تخاویه را حاصل
سازد قیس علی ذلک صدر شصت و پنج علم بسط الحروف مع البینات بتعدد تراخیه که استخراج احوال
سائل درست از ان توان کردند آن بسط با انواع است اول بسط حروف زبریه است چنانچه الف احد
بستاند و بار اثنا د ج ر ثلث علی هذا القیاس پس حروف بسط عددیه این باشد ا ح د ا ث ن ل
ش ا ر ب ع ح م س س ت س ب ع ش م ان ت س ع ع ش ع ر د ی ن ش ل ث ی ن ا ر ب
ع ی ن د خ م س ی ن س ت ی ن س ب ع ن ش م ان ی ن ت س ع ی ن م ای ه م
ا ت ی ن ش ل ش م ای ه ا ر ب ع م ای ه د خ م س م ای ه س ت م ای ه س ب ع
م ای ه ش م ان م ای د ت س ع م ای ه ال ف حروف غیر مکرر عددیه اینست ا ح د ث ن
ل ر ب ع ح م س ت ه ش ی د ف دوم بسط حروف مع البینات الف الف لام فا یا الف جیم
جیم یا میم علی هذا القیاس الی آخر الحروف سیوم مع طبایع الحروف بدانکه طبایع حروف طبایع عندیه است
آنرا با عراب مقرر آن گرفته از اعراب حرف بستاند مثلاً الف آتشی است اعراب رفع پس الف

ح ع ظ ص ظ ع دس خ غ ط س ق هـ ک ا غ خ ع ط ص ط دس ق هـ ک و طریق دوم
بسط تقوی بنوعی که ظاهر حروف ضرب در ظاهر حرفست اول به بیند که حروف در چندم مرتبه است
از مراتب تهجی آنرا اعتبار کنند مثلاً ه که در مرتبه ۲۲ است در ۲۲ کرده ۵۶۶ شد و میم مع البینه
۹۰ آنست آنرا در ۲۴ ضرب کرده ۲۱۶ شد صد و شصت و یکم علم بسط تضاعف حروف
عبارت است از دوچندان ساختن اعداد حروف که بحسب اعدادی که قایم است بایشان از وضع
مقاربه مثلاً میخواهد که محمد را بسط تضاعف کند و از ان حروف حاصل آید م را تضاعف کرده ف شد
ح را تضعیف نموده شد دی شد باز م را ف آمده و دال را ح گشت مجموع حروف مستحصله از این بسط
زبر عددی این شد ف دی ف ح و تضاعف نمودن حروف ملفوظی و مسروری و مکتوبی محمد از م
با بینه ص تضعیف آن ف ق ح ی باز م کذلک و دال ملفوظی تضعیف باشد ع حروف مستحصل آن
ف ق ح ی ف ح تضاعف مع البینات از ف ق ح ی ف ق ع صد و شصت و دویم علم
بسط تکسیر عبارت است از حاصل آوردن حروف از حروف دیگر بنوعی که کسورات تسعه محمد را اعتبار
کنند و هر کسری حرفی بگیرند مثال م محمد را ۲۰ است نصفه که دیگر از کسورات م ربع است
ی باشد و از کسورات ثلثه سیزده است ناقص که ح ی باشد و قس علی ذلک الحروف والاعمال
پس بر سر شرح آمد نصفه و ربعه ثمنه تا عشر از مجموع مستحصل حروف از بسط مکسور اینست ک ی خ ه و
ب ک ی ه ب اقاعده کلیه در کسورات اینست که از هر عددی نصف و ربع و ثلث و خمس و سدس و
ثمانیه و تسعه بگیرد این اعداد کسورات گویند مثلاً از ۸ نصفه ۴ ربعه ۲ ثلثه ۳ خمسه ۱ و
سدسه مع کسور ۱۳ و سبعه مع کسور ۱۱ و ثمنه ۱ و تسعه ۹ صد و شصت و سیوم علم بسط
تمازج نیکوترین انواع استخراج جفر است ذکر آن گذشته اما این تمازج بر بر کنند و بنیه نمایند و یا بطبایع
تمازج کنند بر انکه حروف انواع است اول حروف تهجیه دوم حروف ابجدیه سیوم حروف طبیعه عنصریه چهارم
حروف بروجیه و پنجم حروف سیاره است سبعیه ششم حروف عزائمیه هفتم اوتاد الحروف هشتم از
ربع الحروف پس تمازج در جمیع اعمال حروف بمطلب میرساند صد و شصت و چهارم علم بسط عزائمی

را بدل میکنند بدل ب ت ث ج ح خ و ذ ر ز ض علی ذالک سایر الحروف مثال اول باسم محمد نظر
کردیم م غیر متواخیه بحال خود ماند و ح متواخیه خ بقرار این مطلب عمل کردیم با میم بحال ماندیم
و تواخیه و ذ است مجموع حروف از بسط تواخی انچه حاصل شد م خ م ذ علماء جفر تواخی را بجهت تسخیر
و جلب القلوب و مطلوب و اتحاد الاخوان و تسخیر محبوب و مقبول شدن در خلائق و اجلاب منافع
و اخذ المال و ضرب جمیع الامور و جلب جمیع المطالب بغایت معتبرات داشته اند باثر تمام دارد و
رساله بحر النقوش فی علم التکسیر بتفصیل این معنی نوشته و مکرر در اعمال پیوسته که بالاتر ازین عمل هیچ اعمال
نیست مگر از عمل سکندری که نقوش شکل حیوانات و حروف سابق است که عمل آن اقوی است
این اکثر اعمال آن بفعل آورد بسیار سریع الاجابت است و سحر مطلق صد و شصتم علم بسط التقوی
و بسط ظاهر حروف بظاهر حروف علم بسط تقوی عبارتست از قوت دادن حرف بحسب الضرب در عین
نفس خود یعنی در عین حروف و با قوت نماید بطبع مقوی باشد این بسط چه اسم خالی نیست ضرب باطن
حرف است در باطن حرف یا ظاهر حرف است در ظاهر حرف یا ضرب باطن است در ظاهر اینجا از جهت آسانی
درک مبتدی این هر سه طریق را در میم محمدی نماید مثلاً خواستیم که م محمد را بسط کنیم بر نهج اول پس م که
عدد او ۴۰ است در ۴۰ ضرب کردیم یکهزار و ششصد شد حرف خ غ نوعدیگر م اربعین است
ضرب کرده در اربعین که ۴۰ ۴۰ است حاصل شد ط ف ص ی غ ق ع پس این حروف در هر واحدی
ضرب کرده ط و ر ف شد ف و ر ف ضرب کرده ت و خ شد ص در ص ضرب کرده و غ س غ
پس ی را در ی ق شد با غ را در غ ضرب کرده ده لک شد حرف غ مع غ با ق ی در ق
ی غ ش شد با ز ع در ع ضرب غ ق ع شد نوعدیگر ضرب بمراتبه حروف ابجدی ضرب کنند
م محمد که ۴۰ است بمراتبه با میم محمد که سیزدهم است مرتبه تهجی ضرب کرده با ۵۲ شد ح محمد که هر ابجدی
است در ح تهجی که ششم مرتبه است ضرب کرده چهار و هشت شد با ز دال محمد که چهارم است در
ابجدی در دال هشتم تهجی ضرب کرده شد ۳۲ شد که با ز دال عدد ۳۵ عدد مع بینه است
در عین او ضرب کرده یکهزار و دو بست پنج شد پس مجموع حرف انچه ازین عنوان حاصل شد این

علم بسط تقوی

حرفست کہ ہر حرف را بطبع امتزاج مرتبہ غریزیہ نمودہ بکار برد صد و پنجاہ و ہفتم علم بسط ترفع الحروف
بدانکہ ترفع حروف اوتاری یا ازواجی است این ہر دو را ترفع از مرتبہ زیادہ نیست اگر احاد است تا نہ
و اگر عشرات است تا نود و اگر مئات است تا نہصد مثلاً ترفع الف اوتاری ۲۰۰ ح ۳۰۰ و ۴۰۰ ز
ح ۵۰۰ و ۶۰۰ ط ۷۰۰ و ۸۰۰ ی ۹۰۰ عشرات ازی م و از کاف ن و از ل س و از م ع و از ن ف علی ہذا القیاس
پس مرتبہ بہم پیوندد تا شش شش گردد پس شش مرتبہ باشد و علم بسیط تجمیع و در بسایط استخراج نمودہ میشود

صد و پنجاہ و ہشتم علم تضارب بسط تضارب آنست کہ از ضرب کردن ہر یک حرف
طالب و مطلوب حاصل آید حاصل الضرب آنرا مشخص کردہ بحصول المطلب بکار برد اما این عمل ہر معرفت
طبایع طالب و مطلوب است اگر موافق باشد فہو المطلب والا نہ تبخاویہ الحروف موافق سازد یافتن
طبایع و طالع آنچنان است کہ عدد اسم ہر کدام را حمل کردہ ۱۲ و ۱۲ طرح کند بہر عددی کہ رسد از ان
بروج فلکی را یابد و طبع بروج ناری و بادی و آبی و خاکی را ندانستہ کردہ شد مثلاً خواستہ کہ محمد را با جعفر بسط
تضارب کنیم م محمد را با جیم جعفر ضرب کردہ ۱۳ شد ح را با ع ضرب نمودہ ۵۶ شد باز میم را با ف ضرب
کردہ ۳۰۴۳ بسیار ادر را باز ضرب کردہ ۸۰ ک ق س ش ر ع غ ض این تضارب بنوعی دیگر
عمل نماید مثلاً عدد میم ملفوظی را با عدد جیم ملفوظی ضرب کردہ ۴۷۷ شد حاصل ع و غ تکرار الف اسقاط
است و عدد حار ملفوظی را با عین ملفوظی ضرب کردہ ۱۱۷ شد ع ق غ پس میم را با ف ملفوظی جمع کردہ
ضرب کردیم ۷۲۹ شد بحروف ص ر ع باز دال ملفوظی ضرب کردیم ۷۳۵ شد ہر ل ر ع انچہ حروف
از تضارب حاصل شد غیر مکرر ع ذ و غ ق ر ض ر ہ ل و بعضی از علماء سلف بجمیع تضارب را چنین
عمل نمودہ اند مجموع عدد اسم طالب را با مجموع اسم مطلوب ضرب کنند و از ان حروف حاصل آورد متصور
بیک طالب ۱۸۱۴ با عدد مطلوب کہ یعقوب است ۱۸۸ اکردہ این شد ۷۸۵۸۲ حروف
ح ی ت ح ف ق ذ ف ث ض غ حروف مکرر اسقاط این نوع نیز صحیح است اما طریق اول
اولی و اجری است صد و پنجاہ و نہم علم تواخی الاعداد یعنی شبیہ الاعداد باسقاط اصفر فاصفر
مثل ۲۰۰۲۰۰۳۲۰۰۳۰۳۰۰۱۰۰۰۱۰۰۰ اکہ در اعمال استخراج اعداد تواخی و حروف تواخی

وبدبو نبود و آب وصوف آن لطیف و پاک باشد و یک دوات دو کس ننویسند که نحس است و دهن
آن بعد از فراغ کتاب مسدود باشد و اگر جفر نویسد دست کافر زان باز دارد و علم سواد القلم حسن خط
آنست که به حرف مخشوش نباشد و حروف را واضح تحریر کنند علم تبدیل الحروف یعنی بحروف عزیزی
تبدیل نمایند اعداد زیر و بینات حرف عوض آن آرد و بینات تا بست و هشت بطون نموده میشود
انشاء الله تعالی و بینات آنرا گویند که زبر بر سه حروف ملفوظی باشد چون زبر بلفظ شود مع بینات
شهود گردد صد و پنجاه و سیوم علم صدر زمام و حصول آوردن ازان مطلب من طریق استخراج
الجن و علم موخر زمام مثلاً بطریق خمسه مجتمعه از هر یک حرف واحد ستاند و این پنج حروف نتوانی
نویسد بعد ازان از هر یک حرف ثانی بگیرد یعنی بترفع عدد واحد آنرا بتوانی تحریر آرد چون تمام حروف
از خمسه نوشته زمام کشد اول نگاه بر صدر زمام کند که آنجا احوال ماضی پیدا است نظر در قلب زمام
کند احوال حال او در آنجا یابد بدو حروف موخر زمام از احوال استقبال ظهور آید این تفصیل در احکام
جفر می نماید انشاء الله تعالی و این استخراج بسیار تحسینه است صد و پنجاه و چهارم علم اقلام که
در مفردات مثلث بعمل آرند باید که در ساعت زحل ساخته باشند و در مفرد مخمس در ساعت مشتری
کنند و در مفردات سبعیه و تسعیه عمل مریخ نمایند و در مزدوجات که بر ایتلاف عمل کنند در ساعت مشترک
سازند و اگر برای تسخیر مزدوجات نویسد قلم باید که در ساعت شمس کنند و اگر برای حساب و تنجیم کنند در ساعت
عطارد باید کرد و اگر برای تسخیر مردم پیشوا و حکام عمل کنند ساعت قمر باید کرد صد و پنجاه و پنجم علم
لواحق الحروف خواتم الحروف بدانکه لواحق حروف آنست که ملحق باشد بحروف دیگر و خواتم پذیرنبود مثل
آو زر و علم در طالع بیت جفر و حروف الاصل که آیند مطمح نظر سائل گفت و گوی بسیار بود مثل شین
غین باین وضع ش غ ت ث جزو ۲۱ و صفحه ۲۸ و سطر ۲۲ صد و پنجاه و ششم علم البسط الاعداد
بدانکه بسط اعداد یه نمایداح م د البسط اعداد اح د ش م ان اربع ی ان اربع این اعداد ی بسط
حصول مطلب بغیر از الحروف برند و حروف عزیز را بر تبه هر حرف طبایع که تقوی و مربی او بود بدل کنند
که مقصود بحصول آید این انواع استخراج اصل است از جفر جانی و بسیار عمل درست است علم البسط طبیعی

۱۵ منظم کند علی هذا الترتیب تمامی حروف را بطرز راس الاسوس بکار برد باید که سه مرتبه این زمام را انفصال
واتصال والحاق کند اگر ساعت دویم باشد بحرف ۱۳ و اگر ساعت ۳ باشد بحرف چهار ۱۲ و اگر
ساعت ۲ باشد بحرف ۱۵ و اگر ساعت ۵ باشد بحرف ۱۶ و اگر ۶ باشد بحرف ۱۷ و اگر ۷ باشد بحرف
۱۸ و اگر ۸ باشد بحرف ۱۹ و اگر ۹ باشد بحرف ۲۰ و اگر ۲۱ ۲۲ ۲۳ علی هذا الترتیب البته جواب
حاصل آید این طریق را نصوص الحق نامند بسیار معتبر است و آسانست صد و چهل و نهم علم استنطاق
یعنی اعداد را بحرف آوردن چنانچه از صد و هشت حق است و تخلق میزان علی هذا القیاس این عمل
در جفر بسیار بکار آید پایان تحریر میشود انشاء الله تعالی و علم استنطاق من الحروف البینات چنانچه
دال تخاویه اذان است و تحقق الذ و تخلقه انکشت و اکسیرت و طب کثر تحقق آنست از اعداد حروف
مکرر ستاند چنانچه سابق نموده شد و تخلق افراد در حرف و از عشرات دو حرف و از مآت دو حرف کند صد و
پنجاهم علم قلب کلمه که سه حرفی باشد آنرا در قلبین گویند پس هر حرف هر اسم که سه حرف باشد ذو قلبین است
مثلاً میم و نون و واو و کلمه دود و واو و کاک و نام و نان از میم از میم و می دیم و از واو واو و از کلمه
دود و واک و ام و ان و نا و در پنج حرف مثل المال یک جانب آن الم جانب دیگر مال عکس ام ملا و سبعه
حرفی قلبا و یک حرف مثل قلاش ال ف یکجانب وی ملاس و جانب دیگر آن شالق و در استخراج
و بعضی اوقات ضرور می شود صد و پنجاه و یکم علم نظرات حروف آنکه حروف آتشی مربی بادی است
هر جا که آتش و باد یکی باشند قوت آتش تقدم دارد و اگر حروف بادی مقدم باشد حروف آتشی را
خطر خود سازد و نظر آتش بر باد است همین نوع حروف آبی مقوی خاکی است و خاک مربی آبی
علی هذا القیاس فهم من فهم بدانکه مرتبه حروف در مرتبه تقوی است اگر غیر مرتبه واقع شود همان حکم دارد
اما بتامل مثلاً اص هت در بیت طالع حکم دارد بر حصول امور است اما بتامل چه تفریق مراتب
است علی هذا القیاس در سایر الحروف و هر حرفی را به بست و هشت بطون است انشاء الله تعالی
در اعمال نموده می آید از یک حرف قیاس کنند صد و پنجاه و دوم علم تبدیل حروف دیگر علم
نون است باید که در دوات سیاهی باشد از چیزی که باشد رطوبت آب آن بیرون نظر او اثر نکند

علم صد و چهل و نهم

علم صد و پنجاهم

علم صد و پنجاه و یکم

علم صد و پنجاه و دوم

آن نقش در پشت بصلب پیوسته بود قیام آلت این مرد هر طرف نشود این نوع بسیار آزموده است
و در سکندری نوشته حکیمی تمیمی رحمة الله علیه در رسالهٔ اعمال حروف میگوید چون خواهی که رنجی
بدشمن رسانی بر پوست خرکه دباغت داده باشد صورت گاوی نگارد بزرگ و ذنب گاو چون
خوشه کند بر نام او بنام مادر او هر دو بر دو قرقه پاره بنویسد و بر پشت آن خرقه شصت لام نویسد اما مکتوبی
نه ملفوظی و متحیر کند بمقبل ارزق اما باید که قمر منحوس باشد بتربیع زحل و یا مریخ آنرا در پیچد و دفن کند در خانه
وی آنکس بر نجهای گونه گون مبتلا شود اما زمانی که دفن نام مادر او را آنچه خواهد از رنج یاد کند شکل گاو
صد و چهل و هفتم علم الظل فی المشهودات الارضیة و الفلکیة بین الساسة النظر و العقل این علم را اصلا
بعلم جفر کاری و مناسبتی نیست اما چون در علوم شمرده بعضی از احوال آن بمقیمین پیوسته می آید هر که
خواهد از احوال شخصی اطلاع یابد آن شخص را در آفتاب ایستاده کند درست راست هر دو دست او دراز کند و نظر
خود بسایه او اندازد و خود را حرکت ندهد چندان نظر خود بندد که چشم خود بر فلک کند سایه او در نظر آید اگر
درست اعضا باشد همچنین است و اگر سر در نظر نیاید عمر پدر و مادرش تمام گشته اگر دست راست بنظر نیاید
برادر کلان و دست چپ برادر خرد و از ناف پایان زن و اگر پشت در نظر نیاید اولاد و اگر سینه
ندارد عمر صاحب تمام گشته این عمل هندوان ست بتجربه پیوسته صد و چهل و هشتم علم
صافی المرتبات بالضمایر و علم الواح نقوش علم ضیا بدانکه اگر روش در مرایای بدلهای پیدا
آید تعبیر آنست که قوت ایمان و یقین بقدرت الهی در ظاهر عالم پیدا آید و اگر عکس بود و علم
الواح نقوش در تکسیر و حصول المطالب من الجفر بالتکسیر الحروف بدانکه نقوش الالواح تکسیر از سه
درسته تا صد و صد در بحر النقوش تحریر آورده اینجا گنجایش ندارد و طریق حصول مطلب از تکسیر آنست
که احوال سائل بنویسد و حروف را از تکرار خالص نماید نام اول باز آید کلمه و یا دو کلمه از حال سائل معلوم
توان کرد پیدا می آید این عمل بطرز صفر آدم ست که قدمائه اشراقیه بران حکم کرده اند بنوعی دیگر این
اعمال آنست که مطلب سائل فرد بنویسد یوم و ساعت تحریر پانیز حرف بنویسد اگر ساعت اول
یوم باشد حرف بحرف دوازدهم ملحق کند و حرف دوم را بحرف سیزدهم ملحق کند و سیوم را بحرف

مهم بمعونت بزرگی شود صد و چهلم علم هندسه بدانکه از یک تا نه افراد است و یک صفر بهر عددی که
نهند عشرات است و دو صفر نهند مأت همین نوع مرتبه اول احاد مرتبه ثانی عشرات مرتبه ثالث مأت مرتبه
رابع الوف مرتبه پنجم عشر الوف مرتبه ششم مأت الوف که یک لک باشد صد و چهل و یکم علم اعداد نقطه
فی الحروف قبل ازین مذکور شد که نقطه عبارت از چهار سر سوزنست و بعضی قرار داده اند که نقطه
صد و پنجاه و نه مرتبه است نیم نقطه هشتاد مرتبه نشان هر مرتبه یک سر سوزن پس یکصد و پنجاه و نه
نقطه است صد و چهل و دوم علم نفس الافراد من اعداد الازواج و النقاط بدانکه افراد عکس
ازواج است اگر ازواج را بسه مرتبه تضعیف کنند افراد گردد مثلاً بست عدد ازواج در مثلث درست
نمی آید آنرا بسه مرتبه اول درست است صد و چهل و سیوم علم جمل بقول از تمام طبیعی و محقق الخلق
آن بدانکه جمل عبارت است از اعداد مطلب و محقق آن عدد را حروف ساختن و مخلق همان عدد در
حروف و حرف در افراد و عشرات آوردن چنانکه جمل خمسه متحیره مثلاً یکهزار و پانصد و شصت و چهار است
محقق آن و سبع و مخلق آن احمکشرع در جفر دانستن این ضرورست پایان در بسایط حرفی بتفصیل می آرد
انشاء الله تعالی صد و چهل و چهارم علم عیوب حرکات و سکنات بدانکه بر حرف آتشی اگر اعراب خاکی
آید نقصان قوت اوست علی هذا القیاس و اعراب حروف آنکه حرف آتشی مرفوع و بادی منصوب و آبی
مکسور و خاکی مجزوم چون آتشی علو ذاتی دارد و ترفع برفع شد که رفع ترفع است و بادی علو سطحی دارد بنصب
منصوب گشته و آبی بطبع فرودی است بکسر مقرر گشته و خاکی سکون دارد بجزم آید صد و چهل و پنجم علم
الیقین بدانکه عامل را در استخراج مطلب صدق متین و صحت یقین و همه فهم باشد تا بر همت او
اثر ظهور آید صد و چهل و ششم علم خبایات من اعمال باجرا الحیوان الماشی و الطیور و الوحوش
بدانکه خبایات عبارت از مخفیات است چنانچه در سکندری اعمال هویداست مثلاً اگر بر کهربای مسطح
شکل همون بدو پا نشسته وقتی که قمر در شرف باشد و تاریخ بست و هشتم بود که تحت شعاع باشد کسی
نقشی کند بنوعی که ذکر او قائم باشد و دمش از عقب آمده در دهن بود و هر دو دست بهر دو گوش
رسیده باشد و او بگرد آن بخط لوتریت حروف صوم است نویسد مع موکل و اعوان آنها آنرا بر کمر بندد

معرفت ملائکه اسماء علویه و سفلیه سابق احوال هر کدام مذکور شد اگر ملائکه بحروف آتشی آیند طبع جلالی
دارند و اگر بحروف بادی آیند بطبع خود بحال خود آیند که از شرارت مطلب را باز دارند و اگر آبی و خاکی
باشند طبع بستن دارند صد و سی و پنجم علم معادن ارضیه زمینی و کوهی که ازین هفت اقلیم آنچه
تعلق دارد بزحل معدن سریست نام موکل آن از قبائیل است و زمینی که تعلق بمشتری دارد معدن
قلعی است و زمینی که تعلق بمریخ دارد معدن آن آهن است موکل بهیائیل است و زمینی که تعلق بشمس دارد
معدن آن زر است نام موکل آن کلمتائیل است برای تکسیر عمل کند دوم کلینا برای آنکه عمل آرد
و زمینی که تعلق بزهره دارد معدن آن مس است نام موکل آن اسمعون است زمینی که تعلق بقمر دارد
معدن آن نقره است نام موکل آن نقدئیل است و زمینی که تعلق بعطارد دارد معدن سیماب و جست
است موکلان اسکائیل و هرکان دران زمین هویداست صد و سی و ششم علم تسخیر الجن والانس
بدانکه تسخیر جن و انس را در تسخیر جفر کاری نیست اما بدانکه این علم در علوم مذکور شده مجملاً می آرد اگر
خواهد که تسخیر جنیات کند اول باید که تطهیر بر خود حاصل آرد بعده دعوت سوره جن را باعداد ملفوظی
حروف این سعیده بایامی که از مجذور آن اعداد جذر بیرون آورده باشد معین کرده بخواند اگر جذر صحیح
نیز آید بر جذر اصم اسماء الهی عدد صحیح بر آورده معین اعداد یومیه کرده بخواند جنیات مسخر و مطیع شوند
هرچه فرمائی و آنچه بگوئی و هرچه بخواهی همه آن کارها کنند و یا آنکه این عمل دعوت را مخصوص به تسخیر
بکتانوش بخواند و بخورات سعیده بکار برد و ترک حیوانات کند چون بکتانوش حاضر بود جمیع
جنیات حاضر شوند و مسخر گردند و تسخیر انس مابعد و اسم مطلوب سوره فاتحه را دعوت کند و یا آنکه
اسم طالب و مطلوب را امتزاج کند چنانچه سابق بیان کرده شد صد و سی و هفتم علم الساعة و علم
بروج الشمس و القمر از تقاویم ظاهر است در استخراج جفر هم مطالب است و بروج شمس و قمر مع
حروف و موکل آن میگیرند قبل ازین تحریر یافته صد و سی و هشتم علم موکل حروف و موکل
آن میگیرند چنانچه بالا مذکور شده صد و سی و نهم علم طبایع الحروف اگر طالع بیت حروف آتشی
آید بسرعت حصول مطلوب است اگر بادی آید سرگردان است و اگر آبی آید مهم بمحنت شود و اگر خاکی آید

اعتبار نیست مگر اهل مکاشفه را و منفصل آنست که آنچه هرگز در خیال نیامده باشد آنرا ببیند اعتبار آن
تمام است بالیقین اگر صاحب نام صالح باشد زود بظهور آید و اگر بآلودگی نفس مبتلا است زود ننماید
صد و بست و نهم علم امتزاج الحروف باشارت الحروف من اسم اعمال جفر است و حصول از حروف آن
حاصل است چنانچه مثال در اعمال خواهد نمود انشاء الله تعالی صد و سی ام علم الحروف مع البینات
و تعداد ثلثه و نصفیه و ربعیه حروف سه نوع است ملفوظی و مسروری و مکتوبی که ذکر آن گذاشته و تعداد
هر حرف از ابجد ظاهر است و همان عدد را نصفیه و ربعیه و ثلثه ساختن هویداست صد و سی و یکم
علم معرفت زمام سعیده و صد و سی و دویم علم معرفت زمام نحسیه بدانکه زمام سعیده آنست که از
حروف طالب مدخل ثلاثه بکشد بعد از آن اعداد حروف و حروف طالب مع اعداد مداخل آن بتعداد
عربیه حرفیه هر دو آن همه را تعداد نموده مدخل ثلثه بکشد این همه مخارج برآورده زمام بغیر تکرار حروف
کند مخارج اخیر را بنظر داشته حروف مطلوب مدخل ثلثه کنند بعد از آن اعداد حروف مطلوب را مع
اعداد مداخل آن بتعداد عربیه و حرفیه هر دو آن همه تعداد کنند مدخل ثلثه بکشند ازین همه مخارج برآورده
زمام بغیر تکرار حروف کند مخارج آخر را بمخارج اول طالب بتعداد حرف تخاویه موافق سازد و حروف
اسمین را خالص از تکرار کرده زمام کند اول حرف مطلوب پایان اول حرف طالب باشد این نوع را
عمل آوردن سعد بود و اگر خلاف این معنی بود نحس است صد و سی و سیوم علم معرفت احکام جفر
احکام جفر چهار نوع است یا مطلب جلالی و جمالی یا غالب جلالی اگر حروف طالع بیت که حکم بر تن
و دل سائل وارد صوامت است سعد است اما تجمل درین حکم سریست و اگر حروف آتشی باشد ا
ه ط م حصول بسرعت مطلوب است این نیت در جزو اول در صفحه ۵ و در سطر ۹ و در خانه ۱۳
ازین ۱۴ خانه اول که ماقبل این خانه است ا ه ح ع در همین جزو صفحه و سطر ۸ و خانه ۲۸
است از احوال ماضی مخبر است و از بیت طالع تا ۲۴ همین جزو صفحه و سطر و خانه ۱۷ است مخبر
احوال حال است و ازین بیت که جزو اول و صفحه ۵ و سطر ۹ و خانه ۲۸ تا خانه ۱۲ همین جزو و صفحه و
سطر ۱۰ تا خانه ۱۲ مخبر احوال استقبال است سوال ازین احکام جفر را انتهائی نیست صد و سی و چهارم علم

هو الاخلاص والاعتقاد والاقتداء بهم وهذا الحظ لا يصيب الا مثل هولاء فلا تغرر حزنات الدنيا وهموماتها و
لله الحمد ولله الشكر في الاول والآخر والصلواة على رسول الله وعلى علي باب مدينة العلم علم رسول الله واولاده
الكرام والحمد لله على ذلك كان الفراغ من هذه القاعدة الاخرى في استخراج المستحضرة والمستحصلة خذ الحروف الرابع من
الحروف المثبتة واضربه في نفسه الحروف واضرب الكل فيما بقي بعده من الحروف واطرح الترابية والترابية بطرح ثلثها وخذ
ثلثين منها يحصل الحروف المستحصلة وان بقيت تاخذ السوال بحساب الجمل اكبر فهذا قسم اول خذ الاحاد وبعده عشرات
ومارت والوف وبعده عدد حروف والصفر ومهملة ومستقيمة ومنحنية وعدد موحدة ومثناة ومثلثة النظيرة مترفعة

ا ب ج د ه و ز ح ط ق ش ت ذ ث ی ک ل م ن س ع ف ص ر خ ض ظ غ

صد و بست و چهارم علم بصحت و منافع بدانکه علم الصحت آنست که من سکت سلم و من
سلم نجا و اگر حروف صوامت از ان بدل آریم همه نورانی اند و منافع آن در زمان مبتدی هویداست
بدانکه در حیوانات ماهی مائی زبان ندارد و مار گوش ندارد و عقرب نابینا و مادر زاد در چشم مبتدی
عمل چنان می آرند که عقرب نابیناست هرگاه ماه در عقرب باشد و تحت الشعاع بود حروف
صوامت را در دهن عقرب انداخته حبس کنند و گوش بندی بمار و زبان بندی بماهی درینجا گنجایش
نیست که بنویسد صد و بست و پنجم علم العزلت و حبس القوی معلوم است که برای جمعیت نفس
این عمل مبسوط است صد و بست و ششم علم ناطقه بدانکه اثر روح ملکوتی است و منشا ظهور
حیوة باقی حقایق آن همه علم میداند صد و بست و هفتم علم نفس سه نفس است مطمئنه لوامه اماره
مطمئنه آن است که جمیع اعمال او در متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و لوامه
ذو جنبین دارد گاهی به نیکی و گاهی به بدی و اماره همیشه در بدنفسی و شیطانی است صد و بست و
هشتم علم عالم الخیال والمثال بدانکه آنچه در عالم شهادت است مخیل میشود در عالم مثال بنظر
می آید بمقامات پس منش و نمود در عالم مثال او در خیال باشد بدانکه بعضی امور در مثال بنظر
می آید که در خیال نیامده باشد پس آن مثال در نظر آمدن هر خیال نباشد خواب دو مرتبه است
متصل و منفصل متصل آنست که آنچه در و مشغول بود و کار و بارش آن باشد در عالم مثال نموده آنرا چندان

بقاعدة التضعيف وباعانة الكلب الكبير كنت قائما باخراج الجواب من سوال السائل جوابا مستندا وبا كيف ما اردت
بالتصريح والتنقيص او الرمز وانى ما اردت من تقدير الحصص الى اينكون الحصص بعدد احاد السوال ولو كان وحدات
العشرات وما فوقها فيكون حروف الجواب على عدد احاد السوال ولو كان وحدات العشرات وما فوقها وهذا من الامور
العربية فاعتبر وايا اولى الابصار رمز اذا جعلت التخصيص بكسر الكسور الحسابى امكن لك جعل عدد حروف الجواب
الواحد المختصر ممتدا الى مالا نهايتى وهذا اغرب من الاولى فافهم ذلك وكن ضنينا رمز لكل حرف النظيرة عند القوم
والنظيرة الابجدية المتعارفة المستعملة هى هكذا ا ب ج د ه و ز ح ط ى ك ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ واهظم من الحروف
الطبيعة ولها دخل عظيم فى قاعدة الاستخراج ان شئت واردت جريانه الى مالا يتناهى وكان بعض من رمزنا
اليه يخرج بقاعدة اجهرة وبهذه القاعدة قد استخرج بعض من قصائد حسان ابن ثابت مادح النبى صلى الله عليه وآله وسلم
من اولها الى آخرها ولم يكن فيها عجز والنقص قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربى ولو جئنا بمثله مددا فعرفت الباطن مع ان له سبع بطون فاكتمه وصنه من التناول الا عن اهله ولا تضيعوا سر الله
الاعظم والحمد لله رمز ربما تفعل فى استخراج واحد زيادة ونقصانا بالنظر الى حال بعض الاعداد دون بعض مع انه
لو البقية بحال ليفيد ايضا رمز ان شئت جعلت دائرة اجهرة نظاير الحروف الخارجة بالعمل فيخرج الجواب العريح
اصح مما كان يخرج بالاولى اذ للطبيعة مدخل عظيم فى باب الحروف واحيانا يستخرج باجهرة ونظيره علوم لا يخرج كما هو حقه
بالنظير الاول كعلم الكيمياء والسيميا واخويهما ولا تكن غافلا عن ذلك رمز لا تفعل عن دايرة اهظم والقع واثبت والحمد لله
القاعدة الثانية من كتاب الرموز — فى استخراج المضمر والمغيبات فى الارض او فى اليد او غيرهما او امثال ذلك و
هذه القاعدة من اعظم الاقسام واصعب الانواع من الجفر الجامع وطريقه مختصر المقال وكثير الافكار والاعمال نحن
نرمز اليها فاجعل بعد بسط حروف السوال الحروف العامة للاعداد وعدد ذلك سابقا جميعا غير ترك احد حصصا
اوليا واعمل بتخصيص الثانى مع ما عملت فى القاعدة الاولى ثلثة اعمال الاول زيادة الاول على الآخر بالعكس
تضعيفا الثانى نقصان الاوسط من الطرفين وبالعكس استقاطا وتقيصا وتضعيفا الثالث الطرح الوقفى بعد الاعمال
تحرير الحصص الثانوى واتمام العمل بما هو الاتم فى القاعدة الاولى الى آخرها فان كنت من خلص المومنين الموالين لاهل
بيت النبوة الطهرين العزيز الكرام عليهم السلام من عليهم الى مهديهم لاوصلك الله الى هذه القاعدة كما اوصلك الى الكبير العظيم من ذلك

ہو غایۃ حد الابراز و نہایۃ نہایات رسم الاظہار و لا یخیب عن ادراک موزنا ہذہ بالمطالعۃ من اشتحن اللہ قلبہ
الایمان و من یعلم اللہ منہ انہ یستقیم مع الکتمان رمز نیاسب الفوقانیات رصح من العداد التحتانیات منہا و بالعکس
فی کل المواد و ہذا من تناسب النظایر ان اردت صرح من ذلک فرد علی المأۃ عشرا و واحد للعشرات و احدا و احدا
و للالف مایۃ و عشرا و واحدا و ہکذا النقصان اوزدت للمایۃ مثلا الفا و عشر الآف و مایۃ الآف و علی الالف فی
المرتبۃ المترفیۃ عشرۃ الاف و مائۃ الاف و الف الالف و ہکذا و ربما یصیح الکسور اولا و تزید او تنقص رمز ان لم تقدر
علی تصحیح الحصص فجاز و علی المتساویات و تقسیم و یضاف الی ما ہو الآخر و ما قبل الآخر تنزل فیکون اسہل رمز بجامع
الخطاء و ظاہرا فی قلب النظیرۃ و لا یفید فینظر علی العجالۃ و الی المناسبات و المناظرات و ان نظرت الی عشرات
الواحد و احد العشرات کان اسہل و اسرع رمز یمکن لک استخراج الجواب بحیث اذا وضعت الحصص و عملت فی سطر و وضعت
تحتہ النظائر خرج الجواب من النظائر بلا تقلیب و لکنہ یحتاج الی زیادۃ تکلف و التعکیس بعد اخذ النظائر لا مشقۃ فیہ عظیمۃ
فالمبتدی لا بد لہ اذن ان یعمل بالتقلیب و اما طریقۃ استخراجہ فہی ان تضع الاعداد و تاخذ بحسابہ و تحصصہ من جانب الصفحۃ
الیمنی من الاحاد الی العشرات و منہا الی المأۃ و منہا الی الالوف و ہکذا و تسمی ہذا بالطریقۃ التنزل و کان واضح المختصر
یستخرج من دون تقلیب بسہولۃ رمز اذا عملت بہذہ الطریقۃ فی استخراج الضمائر و المخبیات یخرج الجواب صریحا طردا
و ہذا مما جربناہ و اما الطریقۃ الثانیۃ التی تذکرہا مما استخرج بہ الضمائر صریحا فیہ نص فان کنت تریدہ فتامل فیہا
و اعمل بما فیہا لیحصل العلوم التی ہی نور القلب و من علامات العارف انہ اذا اطلعہ اللہ علی القاعدۃ الثانیۃ لا یظہرہا
علی احد و لا یعمل بہا قط اذ اظہارہا فی القلب و بیان المکنونات و المخبیات فی نظر العوام ہو افضل المیزین الامام
و غیر الامام و اصرن کان المیزر عند الخواص کما ہو الواقع ہی العصمۃ من الاوناس و الآثام و لکن من المروۃ الشارعۃ
جزما علیہ اغلب افہام الناس و عدم خرق العادات فیما بینہم و اتقاء الحال علی ما کان سمافی ہذا الامر العظیم الجسیم رمز
اوفق و اسہل ما یکون عدد الحصص الاولیۃ ہو ستۃ عشر لاشتمالہ علی ما اخذ نصفہ للمستخرجہ و نصفہ للمستخصلۃ کان مشتملا
علی بیت او بیوت یکون کل بیت مشتملا علی مستخرجہ و مستخصلۃ فنقسیم المجموع الاول الی اربعۃ اقسام و ہذا الامر لا یحصل
کثیرا بسہولۃ فیما اذا کان عدد الحصص النقص من ستۃ عشر رمز یمکن التخصیص جعل الحصص الاول النقص من
ستۃ عشر وضع صفرا فی الخالی و عدم زیادۃ فی الصفر فظاہرا فی الاول من العمل و الی الآخر رمز ان اردت بسط الحصص

هذه الحروف وکل اربع منها بیت مشتمل علی مستخرجة اثنان ومستحصلة اثنان وهذا طریق کتابة مکتوبة ص ح ض ط
س س ق س ص ظ ص ب ن ط خ ض ع س خ ح ت ض ض ه ح ط ب ع ج ص ظ ر غ ب س و
ض ع ب س وهذه عشرة بیوت فی کل بیت مستخرجة الاول والثالث ومستحصلة الثانی والرابع فاستخرجنا جمیع المستخرجات
فکتبنا ایضا بیوتا بیوتا اربع اربع لهذا المستخرجة ص ض س ق ص ص ن خ ع خ ت ص ح ب ج ظ غ س ب ض ب
والمستحصلة ح ظ س س ظ ب ط ص س ح ض ه ط ع ص ر ب ف ع س فقد خرج کل من المستخرجة والمستحصلة خمسة
بیوت مشتملا کل منهما ایضا علی مستخرجة ومستحصلة فمستخرجة المستحصلة هذه ص س ص ن ع ف ح ج ع ض ومستحصلة المستخرجة
هذه ض ق ص خ ح ص ب ظ س ب ا مستخرجة المستحصلة فهذه ح س ظ ط س ض ط ص ب ع ومستحصلة المستحصلة هذه
ظ س ب ض ح ه ع ر ذ س فبعد ذلک رکب السطور الاربعة وهی سطر مستخرجة المستحصلة وسطر مستحصلة المستخرجة وسطر
مستخرجة المستحصلة وسطر مستحصلة المستحصلة وطریق المزاج ان یکتب اولا فی جمیع الاستخراجات سطر مستحصلة المستحصلة
قرطاس لانه هو العمدة فی الباب والمقدم علی السطور معنی ثم تضم الی آخر سطره اول سطر مستحصلة المستخرجة وتکتبه الی آخره ثم
تضم الی آخره هذه اول سطر مستخرجة المستحصلة وتکتبه الی آخر ثم مستخرجة المستخرجة الی آخر فبانضمام ض صار الکل سطرا
واحدا ان شئت ان تجعله ازید فجاز لک ذلک لا ضیر فیه ولا یخل بالمطلوب لکن ان جعلت سطرا واحدا کان اسهل واوفق
وقد عملنا نحن الترکیب والتمزیج فصار هکذا ظ س ب ض ح ه ع ر ذ س ض ق ص ح خ ص ب ظ س ب ح س ظ ط
س ض ط ص ب ع ص س ص ن ع ت ح ج غ ح فهذا الکله ما هو المجموع من السطور الاربعة فاخذنا لها
النظایر من دائرة الجد صار هکذا ا م ع ل ت ق ب و ک ا ل ه د ی ی ل ع م ع ت ا م ث
ا ل ش و ع ب د ا و غ ب خ ت ف ن ی هذا ما حصل من النظائر فلما قلبناها عکسنا من آخرها الی اولها صار
هکذا قلب النظیرة وهو الجواب ی ن ف ت ح ب غ د ا د ب ع و ش ل ش م ل ق ع ا م ع ل ی ی د ه
ل ا ک و ب ق ت ل ع ا م فبالترکیب التحریری صار هکذا ینفتح بغداد بعد ثلثمایة عام علی ید هلاکو تقبل عام هذا
هو المطلوب الاصلی من هذه المشتقات وهذه رموز لم یظفر علیها احد غیری فان اطلعت علیها فاکتمها وصنها واضنن بها
فاعلم انک ان کنت اهلا لها تمتعا وفرت منالها فاصبته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم هذا السر
المستتر حتی لا یستحق غضب الجبار ولا یهتک منک الا تارمع التصورات والتقصیرات منک هذا القدر الرموز المحرر فی هذا المقام

لا تقدر على الاستخراج بهذا القدر من اظهار المستورات فكان علينا لازماً تبيين هذا الامر لك في ضمن مثال
يكون دستور العمل لك بحيث اذا عرفت كيفيته قدرت على استخراج جواب كل سوال بلسان كل سوال لسانا
فصيحا لا عرج فيه العربي يا بعربي والفرس بالفرس والهندي بالهندي هذا على ما قيل تكلمون الناس على قدر عقولهم و
ها نحن نذكر المثال الذي كنا ذكرنا اولاً في اول الرسالة فنقول تتميم ذلك فكتبنا اولاً بالجمع ما هو الحصص الواقعي
من الاعداد اولاً وبالذات ثم عملنا به ما يناسب القاعدة الميزانية الحروفية من الخفض والرفع فاتممناه فصار
حصص اعداد السوال استخرجناها السابق هكذا

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فخذ حروف هذا فاكتبه تحته فكتبنا فصارت هذا
وبعد نظيره وتعكيس النظيرة تخرج الجواب
منه والا فاعمل به امرا نذكره فيما بعد فيخرج الجواب صريحاً البتة فصارت حروف الاعداد السابقة هذه ف ز ذ ض
وهذه مشتملة على اربعة جزو وصفحة وسطر وبيت وبعدها صارت هذ ن ن ص ن وهذه ايضاً على اربع وبعد هذه صارت
هذه الحروف بيتاً ومع كل مستحضرة اثنان ومستحصلة اثنان وهي هذه الثمانية ف ص ف ا م ح ث ذ س ن ث ز
ش ذ ذ د ز ح ا س ب ف ض ق ظ ا ن خ ذ س ا ن فاخذنا لمجموع هذه الحروف نظائر حروفه حتى اذا عكسنا
النظيرة قلبنا يفيد الجواب فصارت هكذا النظاير البيوت السابقة ج ش ك ل غ غ ذ غ ج ل ج س
ظ ت ط ك ا غ ط ش ز ك ك ص ش ت س ا ع ج ل ه م س غ ي ك ا س غ وقلبنا النظيره
غ س ا ك ي غ س م ه ل ج ع ا س ت ش ض ك ك ز ش ط ت ا ك ط ت ظ س ج و ج غ د غ غ
ل ك ش ج فلما لم يجب جواباً لم يكن نفعاً في ذكره في المقام غير بيان مشق المبتدي اذ لا بد له من ان يعمل بهذا حتى يخرج
الجواب فان لم يخرج كما لم يخرج لنا فليعمل ما عملناه فعملنا ثانياً في الحروف الاصول التي استخرجناها من الاعداد اولاً وكان
اولها فا واخرها نون فشرعنا من اولها فكل حرف كانت من الاحاد زدنا على عددها واحداً من الاحاد فصار حرفاً
على حدة كتبنا هذه الحروف بدلها وكل ما كانت من العشرات زدنا عليها واحداً من العشرات فصارت حرفاً على حدة وما
كانت من المائة فواحداً من المائة فكتبنا حروفه بدلاً من الحروف المكتوبة سابقاً مثلاً اول السطر كاف زدنا عليها واحداً من العشرات
لانه من العشرات ص فكتبنا الصاد بدلها فعملنا هذه الطريقة حتى ينتهي الى آخر السطر وها نحن نذكر الحروف السابقة

مما لا بد منه في تحصيله اذ لا يكتب في السوال نفس حروف اسما المسئول عنه بخصوصها الا بحروف الاسماء التي هي من
المعمولات والمشتركات كان يسئل بقوله اي شئ من ضمير فلان او في ضميري والمحصل ان في امثال هذه الرموزات
مما لا ينفع في استخراج الضمير والمخبيات ولكن نحن نذكر في الطريقة الثانية قاعدة بالرمز في استخراجه صريحا كما تيسر في
هذا المقام الى استخراج غير المستثنيات صريحا ونصا فاستعملها فان كنت لها اهلا تنالها والا فلا يسئل عما يفعل وهم
يسألون فقد طال الكلام فلنرجع الى استخراج غير المستثنيات من الجواب الاسولة التي يمكن بسط حروفها صريحا
فنقول عرفت السابق فاعرف اللاحق وهو انك اذا جمعت الاعداد التي امليناها من عدد حروف السوال وحروف
اليوم وايام الشهر وعرفت في مثالنا كله فتعرفه ان كنت حاسبته فاذا جمعه فعليك بان تجعله حصصا متساوية
متوازية اثني عشر حصة او ازيد او انقص على ما يعرفه صاحب الدراية والفهم لكن لا بد ان لا يكون عدد الحصص اقل من
اربع نظرا الى انه لا بد من اربعة في هذا العلم وهي الجزؤ والصفحة والسطر والبيت حتى يستخرج في ثاني العمل بعد جمع الاعداد
الحصص التي هي مشتملة على مستحضرة وهي من الجزؤ والسطر وعلى مستحصلة وهي من الصفحة والبيت ولا بد لك من ان
تاخذ في تخصيص الاعداد وتضعيفها وتكسيرها مبتديا من يسار الصفحة الى يمينه حتى يكون العمل منتزلا من جانب الالوف
الى المآة ومنها الى العشرات ومنها الى الاحاد فيحصل لك طريقة التنزل التي هي من اعظم طرقه الجامع من هذا العلم
وايضا لا يحصل التكسير الذي يحتاج اليه هذه الطريقة الا من جانب يسار الصفحة وايضا جمع وضرب وتضعيف في المركبات
من الاعداد وبرهن في علم الحساب ان المركبات المترتبة المثبتة من الاعداد لا يمكن فيه الجمع والتضعيف ولا التقسيم الوضعي ولا
الضرب ولا امثاله الا بالجدول والاخذ باليسار من صفحة الحساب فاذا عملت ذلك فاذا انت جمعت وحصصت وشرعت
في التخصيص الثاني فاصف على كل حصة او نصفة او جزءا منه ما يناسبه او يساويه من الاعداد او انقص منه ما يناسبه ورتل
المحصول ترتيلا فلا تغفل عن ذلك وبيان مناسبة طريق تحصيلها الذي هو العمدة سيرنز اليه فيما بعد ذلك فصنه الا عن
اهل الله وكن به ضنينا حتى حين فاذا عرفت هذه المناسبة وعملت بهذا العمل من التخصيص فعرفت الجفر الجامع الذي كانوا
قد اخفوه وهو الواسع الذي لك ان تستخرج به من سوال قليل الحروف اجوبة مطولة الى ما لا يتناهى ولا يقف ومن
سوال كثير الحروف وجوابا مختصرا غاية الاختصار محصورا بين كلمتين حاضرتين والاول يكون بقاعدة التضعيف والتكسير والثاني
يكون بقاعدة الاسقاط والتلفيظ فعليك بقاعدتين من هذه الرسالة ولا تتمم عن الخير كل الخير فها نحن عرفناك انك

والبیداد وغیرہا وہذہ الطریقۃ مما لا یفہمہا الا معصوم او من اخذ من المعصوم او من اخذ ممن اخذ ولو بوسائط او من قدر اللہ لہ حصادا رتاض من مطالعہ ما الیہ رمزنا فی المقام وہذہ ایضا یعود امرہ بالآخرۃ الی الاخذ من المعصوم بوسائط فنقول الطریقۃ الاولی فی استخراج الاسولۃ و اظہار الاجوبۃ من غیر الضمایر والمخبیات وہذہ الطریقۃ طریقۃ یخرج منہا کل سائل وکل ما یراد یحتاج الی التضعیف لعدان بسطت احرف السوال وتکسیر واسقاط وجمع وتنقیص وتضعیف وازواج وترتیب بدل واخذ نظیرہ وتعکیس وتقلیب وکل ہذہ بعض الاحیان بالنظر الی السوال وبعضہا بالنظر الی المیدیو لا یعرف شیأ من ہذہ الاعمال الا بالمثال مع کونہ مطلعا علی بعض دقائق فی کتب الرجال وہا نحن نذکر علی سبیل المثال استخرجا عملنا فی ہذہ الاوقات بعض الامور السوال ہل للبصرۃ ولبغداد وما والاہما انہ فی استقبال الزمان ولو بعد حین بکتب متفرقۃ مبسوطۃ ویرمز تحتہا الی عدد الحروف بحساب الجمل المعروف وہو المدخل الکبیر فی اصطلاح بعض القوم ہکذا ۳۴۱۵ ه ل ل ب ص ر ت ب و ب غ ا ہ ا ہ و ہ ا و ا ل ا ف ة ی س ت ب ا ل ا ل ن ہ ا ن و ل ہ و ب ع ہ ج ی ن ثم یکتب اسم الیوم وہو یوم السوال وکان فیما علمناہ السبت فکتبنا ہکذا س ب ت ورمزنا الی عدد ثم یکتب عدد ایام الشہر من یوم السوال وانہ کم مضی وکان فیما علمناہ یوم السبت السابع والعشرین من شہر رجب فکتبنا العدد ہکذا ۲۷ وان خفت من توارد الاجوبۃ فحاسب عدد اسم السائل وعدد الساعات من یوم بالساعات المنطبقۃ ولو تخمینا وقد حاسبنا نحن فیما علمناہ کان اسم السائل وہو امام المعظم السلطان مظہر خان والی خراسان فصار الاعداد ہکذا ہ ط ه ۲۰۰ س ل ط ا ن وان حاسبت عدد حروف اسم وکان السوال وام السائل ووالدہ واسم المسئول انہ ان لم یکن صریحا فی السوال المنبسط الحروف اسم سنۃ السوال بالاسماء العربیۃ وکذا الشہر بالقدیمۃ والحالیۃ والترکیۃ والفارسیۃ وغیرہا من الاسماء وعدد سنین من الہجرۃ وما یشابہہ وکان العمل احسن واجمع واوفی وطرقتنا ہذہ تسع کل ذلک فانہا ہی الجامعۃ النافعۃ الکبیرۃ التی لم یجد الواجدون وشبیہہا وقربنہا ولکن استخرج کل ہذہ مما لا ینالہ الا من شذ وذا حد من الوف الوف الوف واستخرج ما فی الضمیر وما ہو المنجی علی ما یجی ذکرہ فی الطریقۃ الثانیۃ اعظم من ذلک والواصل الیہ کما ینبغی ویلیق اشذ اذا استخرج عدد جمیع ما قلناہ من الجزئیات والدقایق مکانا وزمانا وسایلا ومسئولا وظاہرا وباطنا

اهل دانش است که بی قوت فهم بدرک طبع بر مغیبات نمی شود صد و نوزدهم علم النظر بدانکه
علم نظر بانواعست بعض سر شهود می فهمند و بعضی بر اثر مغیبات نظر آرند در علم خبر در شهود نظر آورده
طبایع بیت طالع را نظر آوردن است اگر بحروف سعید است سعدیه دارد و اگر نحس است نحسیه دارد و
اگر ممتزج بطبایع اربعه است مرتبه آتش غالب دانند بواسطه تقدم مثلاً جزاول و صفحه دویم و سطر
سیوم و خانه چهارم ا ب ج د پس تقدم حصول مطلب را بانهایت وجه روی آورده بود علی هذا القیاس
صد و بستم علم نظر المحب الضرب این نظر عین تعشقی است که دران نفع و ضرر منظور نباشد و در استخراج
جفر مستخرج را باید که نظر بحقایق اصل جفر نماید اصلا نمی شاید که ملاحظه سائل کند و اراده در تقلیب
حصول مطلب ننماید انچه بصدق و راستی استخراج باید نماید و با آنکه استخراج را بتردیدات حرفیه انداخته
موقوف بوقت دیگر کند صد و بست و یکم علم نظر الشهوت نظر نفسانی است که منشاء شیطانی
است که مخالف انسان بوصول کمال انسانیت صد و بست و دویم علم شهود بالمشاهدات
بدانکه مشاهد در حرف آنست که رتبهٔ علوی و سفلی بداند که هر حرف به بست و هشت بطون مشعر است
و مخبر و طبع آن از اعراب ظاهر و باهر صد و بست و سیوم علم اسماء در نیرنجات چنانچه در
اعمال سکندری و در مخبرات بلیناس حکیم از زبان عبرانی عربی کرده است ترجمه فارسی آن
شایع است و نقوش در نیرنجات بتجربه پیوسته اما در علم جفر کار نمی آید جهت اظهار این علم آورده

بسم الله الرحمن الرحیم - ایها الاخ الاعز من الکبریت الاحمر اتلو علیک طریقتین فی الجفر الجامع المعظم هما مثلاک فی الاعزة
وهما الاکسیران الاعظمان فان کنت تشوقا لهما و متخلقا باوصافهما فی الکبریة فهما مملوکان لک ولا فلو اردت ان تصیر
مالکا لهما و تشفع بهما لا یقبلاک فضلا من ان تکون مالکا لهما و والیا فها انا اتلو علیک طریقتین فلیس کل یصل الیهما
بما رمز الیه فی المقام ولا کل یجیب عنهما الا اذا بذل مجهوده و استعان بربه و خالقه فنقول الطریقة الاولی من الجفر
الجامع فی استخراج الاسولة التی لا تعلق لهما بابراز الضمایر و اظهار المخبیات و استعلام ما یوجب النیل الصریح
بما یرفع به الحاجات و هذا لکا اذا سئل عن موت و حیوات و خیر و شر و وقوع الحوادث و رفع الواقعات و بالجملة کل ما
یرید الانفس و تشتهیه لیستخرج بالاولی غیر ما ذکر الطریقة الاولی ما یستخرج به الضمائر و الدفائن و الخبیات فی الارض

در محبت الهی هیچ آوان و زمان نفس را آرام ندهد این محبت حرف و پاک از شوائب مطالب اخروی
و دنیوی باشد تا موجب گرفتار و اتخذ اله هو هواه نباشد و مکاشفات را در نظر نیارد اگر غلبه
کند اصلا اظهار ننماید بلکه رو طلب ذات آنها را حجاب نفس داند و اگر حقایق گویند کشف اظهار
بخویش داشت و اغیار نکند و زبان دل خود را از شطحیات باز دارد و هوشیار باشد تا حرفی از حال
سر نزند صد و چهاردهم علم حرکات روحانیات روح ملکوتی را روح حیوانی بمنزلهٔ آئینه است اگر روح
حیوانی از کدورات نفسیه پاک است روح ملکوتی در و جلوه گر بود و اگر نفس حیوانی مغلوب شد روح حیوانی
بمنزلهٔ روحانی شده روح را حرکت از لطافت آرد آنگاه لطافت روح حیوانی و روح ملکوتی را شیفته
خود میسازد آنچه گمان روح ملکوتی است از لطافت روح حیوانی است این حقایق را درینجا گنجایش
نیست اما مستخرج جفر را از نزاهت قوت استخراج درست است فی الحقیقت این علم بی موهبت الهی نیست و موهبت را
بی صلاح و بی نزاهت و بی انقیاد امر الهی قابل نمیشود استعداد این علم را اول مجاز او از حقوق
خالق و مخلوق است و ارتباط اداء حقوق را محبت بجان و دل باید که رنج خود را در راحت یاران و
راحت خود داند این کلمه بس است صد و پانزدهم علم حرکات جسمانیه بدانکه حرکات جسمانیه آرام نفسانی
است هر قدری که آشفته بآرام و آسایش است از اصل کار مهجور است و صاحب محرم این علم را باید که راحت
روح روحانی طلبد نه نفسانی بدانکه روح ملکوتی را روح حیوانی بمنزلهٔ نفس اماره است صد و شانزدهم
علم خلو و خلوت بدانکه خلو و خلوت را بجان و دل و ز انجمن ورزش آرد هیچ اثری از مجمعی که باشد دلش
را نخراشد و دایم در یاد حق بود هرگاه چنین حال میسر آید منشر و مرتبه ان الله ینطق علی لسان عمر
بروی ظهور نماید این خلوت کاملان را میسر است مبتدی را گوشهٔ تنهائی بی نوائی است و توکل
بر جمیع مطالب را شاید صد و هفتدهم علم وهم بدانکه وهم در آثار و احکام و خود از جمیع امور غالب
است و همه را ثبوت تخیل دایمی است و استظهار ملائک و اعوان از وهم است یقین است که سلطان
بوالی حسبی است آنچه کشف و کرامات باهل ریاضت است همه از وی پر است افهم من فهم صد و
هیژدهم علم الفهم یعنی دریافتن و درک کردن جمیع حرکات و سکنات و منافع و مضار یقین

علم صد و چهاردهم

علم صد و پانزدهم

علم صد و شانزدهم

علم صد و هفتدهم

علم صد و هیژدهم

در خواندن انشراح حاصل آید او را همان اسم اعظم است صد و هشتم علم خافی بدانکه جفر خافی
عبارت از اعمال خفیه که در بست و هشت جزو هر جزوی چهارده ورق باشد در زوایای آن اسرار
مخفی است حقائق آن بالا مذکور کرده باشد — ملال روح از مکروهات مشهودیه است مثلاً بدبوی دود
و مثل گوگرد که آنرا گوگل گویند و از کند دماغی طبع منقلب باشد بنزاهت گلزار و آب روان و مردم جمیل خوش الحان
صحبت دان و علاج جسمانی آنست هر کسی که مریض است و ملال دارد و نام او و نام مادرش ملحق ساخته ساعات
سال بگیرد و چهار چهار طرح نماید اگر یکی ماند عارضه گرمی است و حرارت دارد اطفاء حرارت باید کرد و اگر ۲
ماند عارضه بادی است آسیب نیز داخل باد است و اگر ۳ ماند بلغمی است و اگر ۴ ماند مرض طبعی است صد و نهم
علم خواص الاسماء فی الدعوات در وقف آن اعداد بدانکه هر اسمی که جلالی است و حرف آن اسم آتشی است
و بادی است در مهمات سریع الاجابت است اما ملاحظه رجعت دارد تمام است و هر اسمی که جمالیست
برای ایتلاف و محبت بکار آید در آن هم شرایط آنست که حروف خاکی و آبی باشند که مهمی بخوانند بسرعت
اجابت شود و در آن رجعت نیست و هر اسمی که مشترک و زوج الاعداد است آن اسم برای جلب القلوب
مطلوب است بسیار موثر است صد و دهم علم خواص الحروف فی الدعوات بدانکه حروف آتشی برای خلاصی
محبوس و حروف بادی برای تردید اعداد حروف آبی برای تسکین حرارت و حروف خاکی برای بستن
امور و تحبس کارها صد و یازدهم علم نقوش الحروف فی الاشکال و صد و دوازدهم علم
نقوش الاسماء جلالی و جمالی و مشترک بدانکه نقوش عبارت است از نقشهای وقف الاعداد
هر اسمی که اعداد زوجیه دارد آنرا در مربع پر کنند و آنچه اعداد فردیه دارد در مثلث و مخمس پر کنند و در
ذوالکتاب جمیع اسماء وقف درست دارد بیشتر است و اگر اسماء جلالی را کسر داده در مربع پر کنند
اثر قوت کم آرد و بهر مطلبی عمل نهایتش اسماء جلالی را در نقش مثلث قوت عمل کرده اند تاخیر پذیر است
و مشترک آن ست که در تنزیه و تشبیه اشتراک داشته باشد چون حقایق جفر را در بعضی اعمال نقوش
رجوع است اظهار این علم ضرور داشته اما اینجا گنجایش ندارد و در رساله الواح قدسیة الحروف
فی علم تکسیر تحریر آورده است صد و سیزدهم علم اسرار الریاضات و مکاشفات بدانکه ریاضت آنست که

زمام تصحیح جمیع زمامات نماید اگر نقطہ و یا حرفی خطا باشد صحیح کند بعد از ان اسماء عظام بر آوردہ عزیمت
کشند بدین صورت بسم اللہ الرحمن الرحیم اقسمت علیکم رب العزۃ یا فلان ائیل فلان ائیل
بحق اسم الاعظم مد العبارات فلان و فلان و بحق ربنا و ربکم و بحق الہنا و الہکم ان تسرعوا او تبادروا
الی ہولاء الاعوان فلا ہوش و فلان ہوش و امہ و لہم تحصیل مالا کثیرا الی و عزمت علیکم یا
ابنا الاعوان المذکورون ان تحصلوا مالا و الا تسلط اللہ علیکم ثبوا طا من نار یا ہذا الملائکۃ
المذکورون ان تصربون وجوہکم و ادبارکم و ان اجبتم فیہ حکمۃ اللہ و ابشروا بالجنۃ التی کنتم توعدون
الوجا الوجا الوجا العجل العجل العجل الساعۃ الساعۃ یا الذی اوجب علیکم الطاعۃ بعزۃ اللہ و بنور
وجہہ اللہ و ما یغشی فی جلال اللہ و قدرتہ اللہ و عزتہ اللہ و اعداد حروف زمام اول ۶۶ طرح کند
اگر ۶ عدد بماند زمامات را در ہوا آویزد و اگر ۵ بماند در آتش نہد و اگر ۴ بماند در آب و اگر ۳ بماند
در خاک و اگر ۲ بماند در بازوی چپ و اگر ۱ بماند در بازوی راست درین اختلاف بسیار است اما بتجربہ
آوردہ نوشتہ درین رسالہ کہ مطلب استخراج جفر است این جلب العمل آوردن نداشت اما بواسطہ منافع
عباد اللہ آوردہ ہر کس کہ طالب این عمل باشد از خاتم الاسرار تحقیق نمودہ بعمل آرد بمنہ و کرمہ صد و پنجم
علم بخورات کواکب بخور زحل عود و مصطگی و قند سیاہ بخور مشتری صندل و اگر عنبر بخور مریخ صندل
سرخ سفید سرخ و میعہ بخور شمس زعفران و اگر عنبر و مصطگی و گلاب و قند سفید بخور زہرہ اگر صندل
و سعد و مصطگی بخور قمر صندل سفید آنکہ گلاب و اگر کشتہ خوب باشد جمیع اجزای در و انداختہ و پختہ باشند
بخور کواکب سبعہ است و بخور اسماء مشترک را کشتہ بس است جلال زعفران و مصطگی و اگر کشتہ بخور اسماء
جمالی صندل و مصطگی و شکر صد و ششم علم روحانی و علم طب احسانی صد و ہفتم علم حروف اسماء اللہ
بدانکہ حروف اسماء اللہ سہ است ال ہ اگر حرف مکرر را بحال دارد ال ہ حروف اسماء ذات تنزیہی است
مثلاً سلام لطیف قدوس نہایۃ تنزیہی است در میان ظاہر است این معرفت در جفر
در کار نیست بواسطہ دعوت مینماید و بقول اشراقیہ اسم اعظم آنست کہ حروف ہر چہار طبع جمع
آیند خواہ زبر باشد خواہ بینات و بقول عرف جمیع اسماء الہی اسماء اعظم اند اما بہر کس از ان اسم رسیدہ

علم صد و پنجم

علم صد و ششم

علم صد و ہفتم

مطلب است علی ہذا القیاس ہیچ مطلبی از اربعہ عناصر بیرون نیست فافہم و اعمل صمد و چہارم علم
عزیمت الاسماء بدانکہ زمامات طالب و مطلوب از حروف مکررہ خالص نمودہ معرب باعراب طبایع
نماید ہر جاکہ در زمام کاسم بسم بشیم بشیم آید علامت اسماء اللہ است بعد ازین علامت ہفت
حروف بگیرد کہ اسماء آلہی است اگر معکوس آید معکوس ستاند و اگر در آخر سطور آید ہر قدر کہ حرف باشد
ہمان اکتفا کند و ہر جاکہ دعوطوتوثی تا آید علامت اسماء ملائک است بعد این علامت اگر حرف
زمام زوج باشد اعوان و ملائکہ چہار حرفی بگیرد و در آخر ملائک ائیل ملحق گرداند و اگر عدد فرد باشد پنج
حرف ستاند ہر جاکہ ھا ھل ھو ھی آید علامت اسماء اعوان است و آخرش کلمہ ہوش ملحق گرداند
اجمالا بیان کردہ و در عین عزیمت و طلسم نوشتہ بنا علیہ تفصیل این علم می نویسد تا طالب
درماندہ نباشد اگرچہ این عمل از جفر نیست اما بواسطہ منافع عباد اللہ تحریر آوردہ اگر این مثل خوب
طریق آورد و وارسیدہ بعمل آرد اللہ تعالی بمقصود برساند کرات و مرات تجربہ پیوستہ اسم طالب ش م
ش م س ا ل د ی ن ا ل د ی ن مدخل کبیر ۹۵۴ مدخل وسیطش ۱۸ مدخل صغیرش ۹ حروف اسم
بسط طالب ش ی ن م ی م س ی ن ا ل ف ل ا م د ا ل ی ا ن و ن ت
ص ہ ی ح ط مدخل کبیرش ۱۴۲۶ مدخل وسیطش ۲۲ مدخل صغیرش ۴ یکون کل الحروف الطالب
ش ی ن م ی م س ی ن ا ل ف ل ا م د ا ل ی ا ن و ن ت ص ہ ی
ح ط غ ث ک و ک ب و اسم مطلوب ح ص و ا ل ا ل م ا ل م ن ف ل ا ن مدخل
کبیرش ۴۸۷ مدخل وسیطش ۱۹ مدخل صغیرش ۱ حروف بسط اسم مطلوب ح ا ص ا د و ا و ل ا م ا ل
ف ل ا م م ی م ا ل ف ل ا م م ی م ن و ن ف ا ل ا م ا ل ف ن و ن ت ف ز ی ط ا مدخل کبیرش
۴۳۰۴ وسیطش ۱۷ مدخل صغیرش ۸ یکون کل الحروف المطلوب ح ا ص ا د و ا و ل ا م ا ل ف
ل ا م م ی م ا ل ف ل ا م م ی م ن و ن ف ا ل ا م ا ل ف ن و ن ت ف ز ی ط ا غ ش
و ی ز ح حروف ہمہ باسقاط تکرار ہیئت ش ی ن م س ا ل ف د و ت ص ہ ح ط غ ک ب ز
در امتزاج کردن رد ش چنان است کہ حرف آخر یہ اول آرد و در نوشتن بکمال شعور بنویسد بعد ازان

ثالث را ث کنند و ب رابعہ را بجای دارند پس ب ت ث ب شد پس ازین چہار حرف عبارت
بتثب ثابت حاصل آید اگر تواخی عدد را منظور دارند ۲۲۰۰۲۰۲ لفظ بکرب آید قس علی ہذا القیاس
سائر الاوقات مرتبہ نود و ششم علم الاسماء و نود و ہفتم علم علی معانی الاسماء بدانکہ اسماء
سہ نوع است تنزیہی و تشبیہی و مشترک اسماء تنزیہی اسماء ذاتیہ اند و اسماء تشبیہی شباہت
باسماء دارند و اسماء مشترک بجانبین اند و ایضاً عرفاً می فرمایند کہ اسماء سہ نوع اند ثبوتی
و اضافی و سلبی بدانکہ اسماء ذاتیہ اللہ و سبحان و القدوس و الہ و السبوح و السلام و المعز
و المذل و اللطیف و العلی و اسماء تنزیہی مثل ہذا الاسماء معانی این اسماء بذات قدیم قایم است
و این الفاظ اسماء است کہ اثبات حقایق ذاتیہ میفرمایند الاسماء ذاتیہ اسماء صفات ثبوتی
است السلام القدوس الغنی سلب عیوب القابض و اجتماع این اسماء را بسی گویند و اسماء
کہ از نصب میخیزد و آنرا اسماء اضافی گویند نود و ہشتم علم اسماء الاسماء متعارف فی الحقیقۃ
پیش اہل بصیرت معنی قدیم است کہ موجودات محدثہ بحقایق معانی بکشف میرسند اما او از آن
نتواند کرد نود و نہم علم اسم اجزاء الاسماء بدانکہ اسماء مشترک اجزاء الاسماء است کالسمیع و البصیر و المتکلم
علی ہذا القیاس صدم علم خواص الاسماء ہر اسمی خاصیتی مخصوص دارد چنانچہ تجلی اسم الرحمان ایجاد
موجودات موالید ثلثہ میفرمایند و اسم الرحیم عدالت و سلطنت بر مظاہر اسماء میکنند ہر اسم مقتضی
مظہر خود است پس ایجاد اسماء است صد و یکم علم ملائکۃ الاسماء العلوی و السفلی بدانکہ ہر چہ مطلب است
تحریر آوردہ بر نام کنند چنانچہ بالا مذکور شد صد و دویم علم اعوان الاسماء الالٰہی اللہ موکل اسرافیل
اعوان قیدوش در جمیع کتب اسمائیہ پیدا است صد و سیوم علم امتزاج الاسماء الٰہی فی المطالب
بدانکہ مطلب اگر امور آتشی است اسماء جلالی نویسد و اگر از امور بادی بود جمالی و اگر خاکی رای باشد اسماء
مشترک مثلاً جلب القلوب میخوانند اول اسم الرحیم و حروف آتشی را امتزاج کند بعد از تمام شدن
زمام تمزجہ از مکرر خالص گرداند پس اسم طالب مع اسم اللہ نویسد و اسم طالب را مقدم نماید آنگاہ
امتزاج کند و اسماء ملائکہ و اعوان برآوردہ طلسم آن برآرد و عزیمت کند و دعوت نماید حصول

دخلی نیست مگر در بعضی مراتب حروف که از اعداد ۳۴ که عدد دل است بطور سعیدی دل ق
میشود نود و دویم علم اوقات البسط یعنی حروف طالب و مطلوب باعداد و حروف بسط را وقت برابر
کند مخارج هر سه مرتبه را نود و سیوم علم اوقات اعداد ظهوری بدانکه اعداد کمال ظهوری آنست
که عدد از اصل حرف تا آخر حرف بستاند چنانچه از الف تا ط ۴۵ و از الف تا ی ۵۵ و از الف تا ک
۷۵ و قس علی ذلک سایر تعداد حروف حروف و اعداد ظهوری عدد ذات حرف است نود و
چهارم علم اوقات عدد شعوری عدد شعوری آنست که عدد حروف مع بینات طبایع و نتایج بداند
و کمال شعوری آنست که مثلاً منطوق الکلام ۳۲۷ در نفس آن ضرب کرده یک لکه و شش هزار و نهصد و
بیست و نه است این اعداد را کمال شعوری گویند تقسیم جذر اینست
تا در ضرب کرده ۱۸۸ و عدد که بر بالای نه بود

	۳	۲	۷
۳	۹	۶	۲ ۱
۲	۶	۴	۱ ۴
۷	۲ ۱	۱ ۴	۴ ۹

۱۰۶۹۲۹ میزان العمل

اول مرتبه را ۳۲
بر آن افزوده ۸۸۲
شد دو مرتبه ۳۲۷

۰	۰	۶	۹	۲	۹
	۹	۸	۱		
		۸	۸	۲	
		۶	۵	۴	۹
		۲	۱	۸	۹
۴	۲	۷			

یعنی ۳۷ را در دو ضرب کرده ۶۵۴ شد باقی ماند
۲۲۸ نه عدد که بر بالای دو است بر آن آورده ۲۲۸۹
شد عدد هفت مرتبه نهصد و بیست و هفت را ازین عدد
ضرب عدد تمام شد که جذر ۳۲۷ این عدد را کمال شعوری نامند صحیح است و آنچه حروف ازین تقسیم
حاصل شد اف ظ ب ق ض د ن خ ط ف ر غ غ ز ک ق ر پس اگر استخراج نمود بطالع
عامل اول بیوت که مرسوم بطالع است نظر راسخ بفکر کامل کند فبها استخراج نموده بطالع طالب
ترتیب نماید نود و پنجم علم اوقات مرکبه بدانکه اوقات را اهل جفر عبارت داشته اند که
بیوت جفر را بمطلب سائل بتواخی بیت وقف سازند مثلاً در بیوت ب ب ب ب آمده باشند
از چهار حرف بیت که اشکال واحد دارند ب اول را بحال داشته ب ثانی را ت گردانند و ب

وربعه ۱۰ و خمسه ۸ از سدس انچه باقی ماند ۴ که صورت اصل است و زاید چهل و یک نصفه ۲۰ و نصف
ثانی ۲۱ و ناقصه آنست که ثلث درست آید چنانچه ۱۵ ثلثه پنج و نصفه هفت نیم هشتاد و هشتم علم
اعداد الحروف یعنی ترتیب حروف ابجدیه که احاد را فوقیت بر عشرات و عشرات را فوقیت بمآت
و مآت را بر الوف نوع دیگر آنست که عدد حروف مع بینات ستاند نوع دیگر آنست که ترتیب حروف
تهجی و اعداد تهجیه ستاند از سلف چنان منقول است که از الف تا حروف را احاد است و از حرف را
تا غ عشرات و از حرف فا تا ها مآت و حرف یا الف اینمعنی تمیز ظاهر است که هرچه از حروف کسی قرار
دهد بهمان بکار برد و اما قول او راسخ است بعضی اعداد الحروف عبارت میکنند باعراب چنانچه کسی
قرار داده ال د و ب ص خ ر ق ط ع س ص ی ل ا ک ه پس چون بسندسه الف ا
اگر مفتوح باشد و اگر مکسور باشد ل و اگر مرفوع باشد م و اگر مجزوم د خوانند چون هندسه ۲ مفتوح
ب مکسور ض و مرفوع خ و مجزوم ر ی و رتبه هر حرف بنقاط تفریق دارد و هندسه ۳ نیز اول مفتوح
ق مکسور ط مرفوع ع مجزوم ش و هندسه ۴ مکسور م مجزوم ی مفتوح ل مرفوع ک و جزم ه حروف
بدین نوع تهجیه ۲ ۲ ۲ ۲۰ ۲ ۲ ۱۱ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۳ ۴ ۱۱ ۲ ۱ ۴ ۲۰
اصل حروف الواو الی آخره بدین ترتیب ۱۱۱۱۱ ۲ ۲ ۲ ۲ ۳ ۳ ۳ ۳ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴ حروف اینست
ال د و ت ج ح خ ص ض ر ز س ش م ی ه ک ع غ ذ ظ ف ن هشتاد و نهم علم
ازواج بدانکه اعداد منشاء معینات احد است تا باعداد کثرت اعداد متعینه یافته می شود اگر اعداد
یک است اگر یک و یک شود دو شود و اگر صد و یک و یک شود صد شود پس از عدد واحد جمیع اعداد
منتشر است و بعضی گویند طبایع حروف ازواج اوست بدانکه حروف طبایع اربعه منسوط و مربوط است
چنانچه حروف آتشی و بادی و خاکی این قول درست تر است از ارادات سابق نود علم الوقفه
و نود و یکم علم زوج الزوج و فرد الفرد و زوج الفرد وقف طبیعی آنست که وقف عبارت است
از اضلاع و قطرین موافق جمل یکدیگر باشند چنانچه در مربع طبیع باضلاع ۲۴ موافق آید و همان نوع
قطرین و سطرین و در مثلث طبعی پانزده در مثلث کسر نمی آید چنانچه سابق مذکور شد درین علم بعلم تکسیر

دو بست هشتاد و نه عدد سابق را که سیصد بیست و هفت مرتبه کردم عدد تمام شد جذر شیصد و
و هفت آمد و سعدیت ازان یافته شود که زبر را عدد گرفته مع بینات ضرب کند این تضریب را
تضاریب هفت مرتبه رساند بعد ازان هر چه اعداد حاصل شد مئات و الوف و عشرات باحاد
آرد اگر آن عدد زوج است سعد است مثلاً الف را زبر و بینات ضرب کرده صد و ده شد این صد و ده
را در صد و ده ضرب کرده دوازده هزار و صد شد این دوازده هزار و صد را در یکهزار و یکصد ضرب
کرده یک لکهه و سی و نه هزار و یکصد شد باز این عدد را یا عدد اصل ضرب کرده یک کرور و چهل و شش لکهه
چهل و یک هزار شود این اعداد مرتبه سیوم را ضرب احاد کردیم شانزده شد که زوج الاعداد اوست
اسعد است علی هذا القیاس **هشتاد و سیوم علم** نقاط الحروف بدانکه حروف نواطق که بینات
آن صوامت باشد و زبر آن سه نقطه بود نحس اکبر است و زبری که دو نقطه دارد بینات آن صوامت
اند در نحوست مرتبه باد و آب است و حرفی که نواطق باشد و بینات نیز نواطق بود آن سخت نحس
است و حرفی که در زبر منقوط بنقطه واحد باشد و بینات آن صوامت نحیست و سعدیت برابر دارد
یعنی با سعدیت و نحیسه تسویه دارد حرف نحوست دارد اما تمکین و تا نحس است اما بر طوبت
هر حرفی که نقاط فوقانی دارد مشعر بمطالب فوقانی است هر حرفی که نقطه تحتانی دارد مشعر بامور تحتانی
است و هر حرفی که نقطه در بطن دارد وسطی است فهم من فهم اگر حروف نحس در طالع آید و منقوط فوقانی
بود مشعر بعلو نحوست است که آنرا نحوسات تمکین شمارند و اگر منقوط تحتانی است ارضی دانند در طالع
رمیت اگر تحتانی باشد ضمیر ازین و مراکب و زراعات باشد و باقی را اعداد نقاط حروف مذکور کرده شد
نقط **هشتاد و چهارم علم** اعداد افراد که علویه اند **هشتاد و پنجم علم** اعداد حروف سفلیه **هشتاد و**
ششم علم اعداد ساکن الحروف بدانکه حروف اعداد افراد یه اج هـ رط است و اعراب الف رفع
و اعراب جیم کسره و اعراب هـا رفع و اعراب یا کسره و اعراب طا رفع است ساکن الحروف خالی اند
مذکور کرده **هشتاد و هفتم علم** اعداد التامه و الزایده و الناقصه بدانکه عدد تامه عددیست که
از نصف و ربع و خمس آن عدد نقصان نشود و باقی آنچه ماند صورت عدد تامه باشد مثلاً ۴۰ که نصفه ۲۰

که در استخراج بیوت جفر بطبایع حروف ناظر شود اگر آتش غالب است مافی الضمیر سائل امور شهوانی و طلب المال و قرب سلطانی باشد و اگر سائل بر احوال مریض بود تب غلبهٔ خون فاسد باشد و اگر حروف بادی غالب است مافی الضمیر سائل بر احوال مریض است سودا از برودت و رطوبت دارد و مراکب بادی طبع و وصول امور خارج و از اخبار غائب دارد و اگر سائل در نعم غالب می آید و اگر حروف مائی غالب است مافی الضمیر سائل از قلت و کثرت باران و صنعت قوت را یعنی وصول مطلب از مردم نا انصاف و بی نیاز باشد و اگر حروف خاکی غالب باشد از ملک و املاک و اشجار و احجار و جواهر کانی و علات و عورات دارد و خواجه سرای و فلقیات زحلی و مشتری و مریخی و شمسی و زهرآ و عطاردیه و قمریه باشد هشتاد و دویم علم کعب الحروف و سعدیه بدانکه دانستن حروف کعب بچند انواع است اول آنکه عدد حروف را سه جانهد کبیر و وسیط و صغیر عدد کبیر را در وسیط ضرب کند حاصل آنرا در صغیر ضرب نماید اگر عدد افرادی حاصل آید کعب است دویم آنست که عدد حروف را مع بینات ستاند عدد اخیر را قسطور داشته آن عدد با آخر ضرب کند تا بنه مرتبه اگر افراد آید کعب است سیوم آنکه صورت قمی که از اعداد زبر و بینات حروف حاصل است تقسیم بحصه کند که جذر آن پیدا شود مثلاً آنه عدد که مجذور است سه عدد جذر اوست هر عددی که از حروف باشد جذر گرفته یا مجذور ضرب کند این ضرب را بمرتبه کار برد که کعب یافته شود و اگر مثلاً جذر حصه است نحس است و انواع یافتن کعب بسیار است در اینجا گنجایش ندارد که نوشته شود

مثال

۹	۲	۹	۶	۰	۱
		۱	۸	۹	
	۲	۸	۸		
۲	۲	ع	۶		
۹	۸	۲	۲		
۰	۰	۰	۰	۲	۳

مثال پیدا کردن جذر چنین است مجذور یک لک و شش هزار و نهصد و بیست و نه اولی مرتبه اکثر عدد پیدا کردیم سیصد و بیست و هفت یافته سه چند کردیم نهصد و هشتاد و یک شد از جدول اول باقی ماند هشتاد و هشت دو که بالا نه بود بر آن آورده هشتصد و هشتاد و دو شد و مرتبه عدد سابق را که شش صد و پنجاه و چهار اند بران نوشته دو متصل سه که بالا نوشته ام نوشته باقی ماند دو صد و بیست و هشت نه را که بالا دو بود بر افزوده دو هزار و

هفتاد و هشتم علم بسط الحروف و هفتاد و نهم علم بسط الاعداد الحروف

بدانکه بسط حروف بانواع است بسط اعین حروف عزیزی و بسط تواخی و بسط اعدادی و بسط عین عبارت است از بسط حروف مع بنیه تا هفت مرتبه بکذا الف الف لام فا الف لام فا لام الف میم فا الف الف لام فا لام الف میم فا الف لام الف میم الف لام فا میم تا میم فا الف الف لام فا علی هذا القیاس تا هفت مرتبه و بسط عزیزی عبارت است از حروف طبع که عوض حروف آتشی بادی ستاند و عوض بادی آتشی و مرتبه هر حروف را منظور دارد و عوض حروف آبی خاکی و عوض خاکی آبی ستاند و بسط تواخی عبارت است از حروف شبیه مثل ب ت ش ج ح خ د ذ ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق این بیست حروف تواخی است و غیر تواخی ا ک ل م ن و هی در اعمال بعوض تواخی آنرا بسط نماید که اسم مطلب است و در استخراج احوال سائل در جفر بسط اعداد آنست که عدد حرف را بسط نماید این عدد گرفتن بانواع است زبریه ستاند و عدد بینه تا ۷ مرتبه بمقابله بکذا الف احد ثلثین ثمانین احد ثمان اربعه خمسمایه ثلثین خمسمایه عشر خمسین خمسمایه اربعین احد خمسین علی هذا القیاس ۷ مرتبه رساند آنگاه حروف مکرره را اسقاط کند و عمل برد

هشتاد و هم علم بسط کبیر و وسیط و صغیر علم بسط کبیر عبارتست از جمل حروف مطلب کبیر مع البینه گرفته باشد و وسیط آنست که عدد آن جمل را از الوف بمأت آرد و از مأت بعشرات و از عشرات باحاد و صغیر آن است که از اعداد محصوله را باحاد و ارد مثاله بکذا زید با سیف الدین منازعت دارد جمله کبیر ۱۰۴۶ وسیطش ۱۱ صغیرش ۲

هشتاد و یکم علم بسط ترکیبی فی الطبایع و العناصر بدانکه بسط ترکیبی فی الطبایع عبارتست از حروف مطلب که آنرا بینه ستاند و زبر آنها را بکار برد و در طبایع یعنی مطلب طالب را از مطلوب امر ثالث است آن امر را بطبایع حروف بکار برد این عمل کیمیا بر انوار و اسرار مطلب است مثلاً جلب المال و یا جلب القلب و یا نسخه را بخواهد و یا بخواهد امری که طالب دارد حصول آن شود یا بدانکه جلب مال به حروف بادی تعلق دارد و عمل اهل تجربه باتشی است اکثر عاملان در حروف آتشی یافته و جلب القلب بحروف آتشی و تسخیر الامر بحروف خاکی و تسکین اعتراض بحروف مائی است عاملے را باید

۳۴	الله	۱۱
۱۴	۵۱۵	۶۰
	۸	۴۰

۹ و بخط واو و عرم ... و در عربی بر نصورت آ و بخط حکمای یونان
لحر و بخط اشراقیه ص و در علم تکسیر شکل اسم ب بدیع مربع پر کنند و در عین
بدیع مربع را نیز کنند بدین شکل ... شکل حرف جیم بخط داود علیه السلام چنین است
۱۸ شکل ح ۱۸ شکل خ ۱۸ شکل بست و هشت حروف در کتب
پیدا است و در رساله الواح قدسیه همه را بیان کرده ام هفتاد و ششم علم حروف بدانکه

۲۱	۲۴	۲۷	۱۴
۲۶	۱۴	۲۹	۲۴
۱۶		۲۲	۱۹
۲۳	۱۸	۱۷	۲۸

علم هفتاد و ششم

علم هفتاد و هفتم

ارتباط حروف عبارت است از پیدا آوردن حرف ثانی چنانچه دال محقق آن زبر اوست المتخلق
بنیات اوست که ۲۱ جمعه ۴ مثال دیگر آنست که باسم حا مدح مع بینه حا است هفتاد و هفتم علم
تکسیر الحروف چنانچه در مثلث الف را و باقی حروف نویسند قاعده مثلث آنست که هر عددی که باشد
۱۲ طرح کند باقی را سه حصه نموده از یک حصه شروع نمایند که درست آید کسر در مثلث امکان حساب
فرد الفرد است در مثلث و مخمس نویسند و هر حرف که زوج الزوج ست در مربع بیت اما اهل معنی عمل
بنقاط کرده اند و بتجربه پیوسته است و قاعده در مربع است هر عددی که باشد ۳۰ طرح نموده چهارم
حصه کند از یک حصه نماید اگر کسر فرد باشد در خانه ۱۳ نهد و اگر زوج باشد در خانه ۹ و اگر فرد الفرد
باشد در خانه ۵ نهد که هر چه باشد راست آید نوع دیگر هر عددی که باشد نصف آن ستاند از یک نصف
۸ طرح کند از اول خانه تا خانه نه باعداد طبعی کند و در خانه ۹ که مقابله است آن نصف نویسد اگر کسر دارد
ازین خانهای نصف افزاید نوع دیگر عدد کل را سی سی طرح شمارد و هر قدری که سی آید همان قدر احاد
ستاند و هر خانه طبع را تضعیف کند در خانه سیزدهم آنچه کسر باشد از تضعیفات زیاده نهد یکخانه
خالی می ماند جهت نوشتن مطلب بر نصورت اسم منعم و باسط ۲۰۰

۲۲	۶۰	۹۸	اسم مطلب	این	۶۳	۹۰	۴۷	اسم مطلب بطرف راس
۹۲	۶	۳۶	۶۶	شکل	۳۸	۹	۵۴	۹۹
۱۲	۱۱۰	۴۸	۳۰		۱۸	۶۵	۷۲	۴۵
۵۴	۲۴	۱۸	۱۰۴	باین ز ۶	۸۱	۳۶	۲۷	۵۶

۲۰

خلوات الحروف مع موکل العلویہ وسفلیہ بدانکہ خلوۃ حروف بمیانات حروف است اول مرتبہ ہر حرف
بطون اوست دویست وہشتم مرتبہ بیست وہشتم بطون اوست مرتبہ اول بطون الف ای
ق مرتبہ دویم ہفتصد وچہل ودو مثلی می نماید در تکمیل ملائکہ علوی وسفلی ازین عدد ۲۴ ۲ عدد
۲۴ طرح کردیم اذیل شد ملائک اعلی واعوان را عدد ۱۱ ۳۲ طرح نمودم التہوش شد بہمین قاعدہ
خلوات حروف مع موکل علوی وسفلی توان فہمید ہفتاد وسیوم علم حروف الافلاک والبروج
درجات شمسیہ والقمریہ فلک اول زحل است دویم مشتری سیوم مریخ چہارم شمس پنجم زہرہ ششم
عطارد ہفتم قمر حروف زحل ل واز مشتری ی حرف آخر ہر فلک حرف اوست چنانچہ ہفت افلاک را
ل ی خ س ہ در حروف مذکور شد حروف درجات درجہ اول ا درجہ دویم ب درجہ سیوم
ج علی ہذا الوضع درجہ ۱۱ یا درجہ ۲۱ ایب بہمین روش درجہ سی ل درجہ سی ویک لاود قایق
نیز بہمین قاعدہ در تقویم واضح است ہفتاد وچہارم علم امتزاج الحروف الطالب والمطلوب
بدانکہ امتزاج حروف طالب ومطلوب بانواع ست بعضے مقدم حروف طالب مطلوب وبعضی مطلوب
بر طالب اعداد حروف ستانند انچہ تجربہ پیوستہ بہتر از جمیع اعمال است کہ آن امتزاج حروف عزایز
است مثلا شمس الدین طالب ونجم الدین مطلوب حروف طالب ت

ن ع ب م ہ ک حروف مطلوب عزایز این است س د ن ب م ہ ک س تقدم طالب لازم بجہت تسخیر وجلب القلب بالمحبۃ ت س ن د ع ن ب ب ا م م ہ ہ ک ک س س این حروف را امتزاج نمایند تا سطر اول باز آید وامتزاج باعداد چنین است غیر مکرر را د ب ع م ی ہ خ س ب ن ث ش ت ہفتاد وپنجم علم انوار الحروف واشکالہم بدانکہ انوار حروف مختلف است بعضے انرا جامع نور دانستند کہ شکوفہ باشد واز شکوفہ حروف آنست کہ تعداد حروف مع تعداد طبع حروف ستانند وبعضی اعداد اعراب طبعی رامع حروف شکوفہ می دانند واشکال ہر حرف جدا است برین نوع شکل الف در علم تکسیر آنست کہ الف ۱۱۱ است ودر عربی برین صورت اوبر رسم ہندیہ الف

ا ب ج د ہ و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

علم ہفتاد ودوم

علم ہفتاد وچہارم

علم ہفتاد وپنجم

حروف خاکی است و یا آنکه جلالی اعداد افرادیه باشند و جمالی ازواج اعداد باشند هفتاد و هم علم
حروف الحال بدانکه حروف الحال سه نوع است ماضیه و حالیه و استقبالیه صورت یافتن آن بدین
است که اگر طالع بیت جفر حروف اربعه اندانچه حروف ماقبل او باشد آن حروف ماضی است و انچه از بیت
طالع جفر آید تا ۲۸ بیوت خالی است و هرچه بعد ازین ۲۸ حروف دارد حروف مستقبل اند بدین صورت
مثلاً ان ن م ع ل اگر در طالع آید این خانه در جزو ۱۴ در صفحه ۱۳ در سطر ۱۶ در خانه ۱۲
است ازین سطر از حروف که در گذشته ماضیه اند ازان توان استخراج کرد از امور و هفتده بیت از حال
که از امر وقوعی و حال و امر مبرم را ازان توان فهمید و بعد ازین سطر دوازدهم سطر از صفحه مذکور در
احوال استقبال مخبر و مشعر است و آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند علمنا علم الغائب
والمذبور والنکتة والنونی السماء و مصحف فاطمة غابر ماضی است و مذبور حالیه و النکتة استقبالیه
چون علم امام از روی تعدد علم حرفیه بحرف عین علی تعلق دارد عین دریای است بیکران ازان ماضی
و حال و استقبال چرا بوضوح نیاید هفتاد و یکم علم اقلام فی الحروف بدانکه در اعمال تکسیر شصت قلم
است اول قلم را روشن نام است دویم قلم را در اری نام است سیوم قلم را رابطه گویند چهارم
قلم را رابطه گویند پنجم قلم را اقرب نام است ششم قلم را نما گویند هفتم قلم را اشرف نام است هشتم
قلم را تاجی گویند اول را روشن نام سر آن مقدار سر سوزن است و قلم در اری مضاعف از دست و قلم
رابطه سر آن دوازده سوزن است و قلم رابطه سر آن شانزده سوزن است در تحریر پیوست جفر
قلم چهارم بکار برند قلم اول روشن که سر آن سر سوزن است در شکل افرادیه بکار آرند و قلم دویم در اری
است به شکل ازواج الان تحریر آرند قلم سیوم را رابطه که ۱۲ سر سوزن است در بیوت تکسیر به خانه متزوج
اعداد افرادیه و ازواجیه باشد بکار برند قلم چهارم را در اعمال جفر بکار برند و قلم پنجم که اقرب نام دارد
شکل عدد کبیر برکشند و سر آن مقدار سر سوزنست قلم ششم که نما نام دارد شکل عدد اکبر نویسند این
قلم مقدار دو سر سوزن است قلم هفتم که اشرف نام دارد شکل عدد کبایر نویسند سر مقدار سه سر سوزنست
قلم هشتم تاجی نام دارد عدد صغیر کبیر اکبر کبایر اکبر کبایر اصغر صغایر اصغر صغایر هفتاد و دویم علم

ع ش ر ه شد و اضراب آن بحروف ابجدی چنان است که عدد این حروف جمل کرده بحروف
عدد حروف ضرب نماید جمل ۴۴۶ و ۴ در ۴ ضرب کرده ۱۶ شد باز ۴ در ۴ ضرب کرده ۱۶ شد
باز ۶ در ۶ ضرب کرده ۳۶ شد این ضرب افراد الافراد است جمله ۲۸ است و ضرب جمل ۴۴۶
را در ۴۴۶ ضرب کرده جمله چهار لکهه و چهارده هزار و هفتصد و سی و شش شد ۴۱۴۷۳۶ پس
حروف او اینست و ل ذ ی غ د ق غ چون عدد الف یکصد و یازده است ازین ۱۱۱ یکی را سه
طرح کرده بمراتب ۲۷ ماند پس این ۱۱۱ را در ۲۷ ضرب کرده شد و ده هزار و نهصد و نود و هفت شد
حروف ب غ ظ ص ز این ضرب ابجدیست و ضرب حروف تهجی آنست که حروف ۲۷ است در عدد
ه الف ۱۱۱ را ضرب کرده ۵۵۵ شد علی هذا القیاس اضراب جمیع حروف است با اهل دانش هویدا است
بهمین قاعده استخراج العمل در آرد بضرب اول دوس افراد ح س بضرب جمل و ل د غ مضروب ثانی ز ف
ض غ در ضرب تهجی ه ن ث شد شصت و هشتم علم دوایر الحروف دایره عبارتست از مراتب
که در دایره حروف را واقع است تهجیه برین مثال
دایره طبایع و دایره حروف ابجدی و دایره آتشی پس از
حروف آتشی هشتم مرتبه حروف مرتبه بادی است و پانزده
مرتبه حروف آبی است و بیست و دویم مرتبه حروف خاکی است
و قس هذا آن هر حروف آتشی بدویم مرتبه همان رتبه است
و ترفع از ان دایره نیز یافته میشود و ترفع سیوم مرتبه علوی
از غ ض است و از ظ ذ و از ض خ و از ذ ث
و از خ ت و از ث ش و از ت ر و از ش ق و از ص و از ق ف و از ص ع و از ف س
و از ع ن و از س م و از ن ل و از م ک و از ل ی و از ک ط و از ی ح و از ط ز و از ح و
و از ز ه و از و د و از ه ح و از د ب و از ج ا و از ب غ و از ا ظ این ترفع سه حرفی است علی هذا القیاس
بجمیع حروف شصت و نهم علم حروف الجلال و الجمال بدانکه حروف جلال حروف آتشی است و حروف جمال

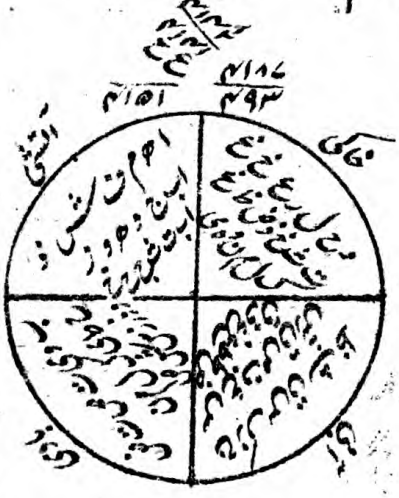

سعد است تقدم دارد و آخر آن نحوست کشد و خانه دویم سعد است حصول مقابل املاک بوجه احسن
است و خانه سیوم نحس است و چهارم شدید است **شصت و یکم علم حروف مذکر و شصت و دویم**
علم حروف مؤنث حروف مذکر حروف اعداد وافراد اند و ازواج الاعداد مؤنث اند جمهور علما علم
حروف برین متفق اند اما ارسطو میگوید که حروف ملفوظی آنچه زیر صوامت دارند مذکر اند ثابت کرده شد و
حروف مسروری آنچه زبر نواطق دارند مؤنث اند و آنچه بر مسروری صوامت دارند مشترک اند و حرف
مذکر ملفوظی الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام میم نون واو است و
حروف مسروری با تا حا خا زا طا فا ها یا اگر در طالع بیت جفر اج وو آید طالع مؤنثی است ۱۲
حرف حروف مذکر قبض افراد قبض افراد و حروف مونث قابض معطلا اند **شصت و سیوم علم حروف**
مفرده و شصت و چهارم علم حروف مزوجه حروف مفرده اج ھ نرط احاد است و حروف
مزوجه ب دوح علی ہذا الترتیب اج ھ نرطال ان ع ص ق ش ث ذ ظ غ این حروف افراد
اند و ازواجی اینست ب دوح ی ک م س ف ر ت خ ض اعمال بیوت این حروف کرده شد
شصت و پنجم علم حروف اتصال قریبه **شصت و ششم علم** حروف انفصال بعیده و التفریق
علم حروف اتصال قریبه بتفصیل در اس لاسوس نوشته میشود انشاء الله تعالی اجمالا آنست انفصال
ما قبل خود که اول یا ۳ و ۵ یا ۷ و ۹ یا ۱۱ او ۱۳ یا ۱۵ او ۱۷ یا ۱۹ او ۲۱ یا ۲۳ یا ۲۵ و ۲۷
این استخراج را انفصال بعیده گویند جهت آنکه انفصال افرادی دارند در ضرب بیوت جفر بطرز اس لاسوس
انفصال اینست این غرایب العمل است ازین عمل اعمال سیصد و شصت عمل می آید و مصحف فاطمه
استخراج معشوده و مصحف فاطمه عبارت است از استخراج احوال ابتداء کون و انتهای آن بتفصیل
کلیات و جزئیات و حروف اتصال اینست ۲ یا ۴ و ۶ یا ۸ و ۱۰ یا ۱۲ و ۱۴ یا ۱۶ او ۱۸ یا
۲۲ و ۲۴ یا ۲۶ و ۲۸ یا این نوع ضرب اتصال است آنرا اتصال قریبه زوجه گویند که در
اس لاسوس مذکور است **شصت و هفتم علم** حروف الحروف یا زبر و بینه و ضرب آن بحروف ابجد بینه و تحتیه
حروف زبر الف او بینه ل ف و حروف الحروف احد الف مائته و عشره پس حروف الحروف اج دم ای ھ

ا ع ه ط ق ف ش و حروف بادی ق ی ص ع ظ ک ض حروف مائی خ م ر ب ن ت

ذ حروف ترابی ش ل ر ث ن و د پنجاه و هشتم علم احضار جن و تردید الجن بدانکه جنیات

همه آتشی طبع اند جهت تسخیر آنها و احضار این حروف است بدانکه حروف تنزیهی یا حروف تشبیهی و یا

مشترک حروف تنزیه ا ل ه و م ح د مع بنات ل ف ا م ا و ا ا ل پس حروف تنزیه از قول

ارسطو غیر مکرر ا ل ه م ح و ف شدند و بقول اهل معرفت تنزیهی ل ا ا ل ه ا ا ل ه

این حرف است که غیر مکرر ا ل ه هو الید ثلثه مظهر این سه حرف قرار یافته و اسماء تنزیهی سبحان و

علی واحد حروف تشبیهی ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ حروف

مشترک از امتزاج حروف است مثل السمیع البصیر و احضار جن و تردید آنها حروف ش ا ر ث حروف

آتشی و محض و آخر نیز نحس و وسط آتشی در کمال علو و خاکی نیز بمرتبهٔ اعلی خاک پس این تسخیر جنیات باشد

و آنچه از کتب سلف یافته است ا ض ذ ظ ی ا ک ه ی ع ص ح م ع س ق

روز سه شنبه که در تاریخ ۲۱ از ماه باشد فتیلهٔ این حروف نموده در چراغ کند احضار جنیات است بشک

و شبه و تردید آنها این عمل اقوی است از جمیع دعوات و اعمال پنجاه و نهم علم حروف الانس است

حروف الانس عبارت است از حروف محبت آنکه یعنی حروفی که محبت در قلب محبوب آرد و بقول جمیع

اهل یعنی حروف آنکه امتزاج طبایع طالع و مطلوب حروف انس اند مکرر به تجربه پیوسته که حروف طالب با

حروف مطلوب امتزاج آوردن انس و محبت در قلب مطلوب پیدا آوردن است این امر بشرایط مسطوره

است اول آنکه مزاج بساعت سعد نماید دویم حروف عزایر امتزاج کند سیوم بحروف تعدد آن امتزاج

کند چهارم آنکه حروف طالب التقدیم دارد بر حروف مطلوب پنجم ازان اسماء الله ملائکه و اعوان برآورد

یا عدد کبیر و وسیط و صغیر برابر کند و موافق بحروف وعدد نماید در کتب تکسیر الحروف این عمل تفصیل هویداست

ششم علم حروف املاک حروف خاکی و آبی است و امتزاج این هر دو قوت در طبع املاک آرد و اگر در طالع بیت

جفر حروف خاکی و آبی آیند اشادت کند برای تفریح طبع سائل و حاصل آوردن غلات و فوات اشجار

ثمره و غیره و خ ز ی ا ک ع س ل و ی ا ق ر ش خ و ی ا ض غ خ ش خانهٔ اول

از بیت ۲ کہ بیت ۲۴ کہ در خانہ بیوت ۸ است ستاند علی ہذا القیاس استخراج نماید پنجاہ و یکم علم
حروف الثنا عبارت است از حروف حرف الف ولام بر ہر امری کہ آن باشد آن امر سعیدہ و پسندیدہ
بود پنجاہ و دویم علم حروف الخریف علم حروف الخریف نزدیک اہل حروف حروف بادی و آبی آتشی
است آن سہ حرف است ب ج م و بقول اہل تنجیم خ ر ی ف مع لینات خا را با فا ۹۴
تحقیق آن د ص ض تخلق آن ا ج م ن ش ث است پنجاہ و سیوم علم حروف الربیع
علم حروف ربیع آتشی و آبی و خاکی است این سہ حروف ا ب د نزدیک اہل حروف و بقول اہل
نجوم ربیع مع بینات را با یا عین ۳۴۵ تحقق آن ہ م ش تخلق آن ج ب م ق راست
پنجاہ و چہارم علم حروف مشرق حروف آتشی است و حروف شمالی بادی و حروف جنوبی آبی و
حروف مغربی خاکی و بقول ارسطو در کتاب اصطلاحش منقول است کہ حروف شرقی یک یک حرف
از طبایع اربعہ است پس اول حروف از طبایع مشرق باشد ا ب ج د این ہر چہار حروف تعلق
بزحل دارند و مشرقی اند پنجاہ و پنجم علم حروف مغرب مغربی حروف خاکی اند و بقول ارسطو یک
یک حرف از طبایع اربعہ کہ بمرتبہ چہارم حروف خاکی است پنجاہ و ششم علم حروف جنوب حرف
جنوبی حروف آبی اند بقول طریق سابق پنجاہ و ہفتم علم حروف شمالی حروف بادی اند
علی ہذا الاتفاق است کہ حروف ناری شرقی اند و حروف شمالی حروف بادی اند علی ہذا الاتفاق
است کہ حروف ناری شرقی اند و حروف شمالی بادی اند و حروف آبی و جنوبی اند و حروف خاکی
غربی اند و حروف ناری ا ہ ط م ف ش ذ و حروف بادی ب و ی ن ص ت ض حروف
آبی ج ز ک س ق ت ظ حروف خاکی د ح ل ع ر خ غ اگر بطالع بیت حروف آتشی آیند و
قمر در برج ناری باشد مطلب حاصل شود و اگر در بیت طالع جفر حروف ہوائی باشند و قمر نیز در برج
ہوائی بود مطلب امور مذکور حاصل آید و اگر در طالع بیت جفر حروف مائی باشند و ماہ نیز در برج مائی
بود ہر امری کہ سائل را ارادہ باشد میسر آید بمعونت وزرا اہل اعیان و اگر در بیت طالع جفر حروف
ارضی آیند و ماہ در برج خاکی باشد امور مذکور میسر آید و محصل است و بقول جمیع علما حروف ناری

آرد اگر مطلب درست همان اکتفا نماید و در عبارت حروف مکرر را اگر بقرائن حصول مطلب استفاط
بیند استفاط نماید و این طریقه بسیار بسیار آسان ست و مستحسنه بحروف فکریه این عمل است

چهل و هشتم علم حروف امانیه بدانکه حروف رحمانی حروف مقطعات قرآنی است اگر در طالع آید
بشرف در سعادت دارد حروف غیر مکرره این است ال رک هی ع ص ط س ح م ق
ن اگر در طالع ال رک آید حروف نورانی اند در سعادت شرف دارند و اگر در طالع ال رک هـ
آید نیز همچنان ست و اگر رک هـ می آید سعد است اما در حصول مطلب تا ده روز تامل ست و اگر
در طالع هـ ی ع ص آید سعد است اما در حصول مطلب یازده روز توقف است و اگر ی ع
ص ط یک روز در حصول اهمال ست اگر ع ص ط س آید اشرف سعد است انچه مراد باشد
حسب المطلب حاصل است و اگر ص ط س م آید نیز اکبر سعد است حصول مراد حسب المطلب دارد و اگر
ط س م ف آید سعد است اما بعد مضی ۱۶ روز مراد حاصل آید و اگر س م ق ن آید سعد است اما مطلب
بتر و دیر بسیار حصول امر بعد از مضی ۶۵ روز میشود و بعضی اهل علم حروف نورانی را رحمانی گفته اند
اما انچه حروف در مبنیه نواطق ندارد حروف نورانی اند چهل و نهم علم حروف المضیق بدانکه حروف مضیق
حروف نواطق را گویند که سه نقطه و دو نقطه دارند مثل ت ث ش ق ی انچه حروف مضیق اند اگر
در طالع بیت آیند تنگی و وحشت و عزلی در امور و مطلب یابند و انچه حروف در نحوست و اقوی اند
پنجاهم علم حروف تربیع تربیع آنست که عدد آن تصفیه و ربعیه تا چهار مرتبه زوج باشد مثل ۱۶
نصف ۸ ربعه ۴ نصف نصفه ۲ اما در علم جفر از بیت طالع ۴ خانه که دارد آنها تربیع الحروف گویند
مثل از ۱۶ ابیوت تقسیم است بیت اول طالع البیت است بیت ۲ گذاشته ۳ تسدیس است و
بیت ۳ را گذاشته بیت ۴ را تربیع نامند و بیت ۵ را تثلیث گویند و بیت ۶ را گذاشته بیت ۷
مقابله خوانند و بیت ۸ گذاشته بیت ۹ را تحتانی تثلیث گویند و بیت ۱۰ تربیع تحتانی گویند و بیت ۱۱
تسدیس فنائی نامند اگر در بیت تثلیث کوکب نظر دوستی از یکدیگر به ۵ خانه تا ۹ خانه باشد این نوع دوستی
است و حصول مطلب ست این تربیع البیوت در علم جفر است که از بیوت طالع ۴ بیت ستاند و همین نوع

طول هر قدری که بحروف اکتفا کند تحریر آورد و استخراج نماید ترفع و تنزل مثال آن پایان در امثال
اعمال تمام نموده میشود اما این طرز متاخرین بواسطه سهولت اختیار کرده اند از اصل جفر نیست لیکن در
اعمال اموال و احکام درست دارد چهل و چهارم علم حروف سوداویه مختلفة الطبایع است اگر در طالع
بیت حروف مختلف الطبایع جمع آیند سائل را مطلب در پریشانی باشد آتشی بآب مختلف و باد بخاک
آب اطفاء آتش کند باد پراگنده خاک نماید هر جا که در طالع بیت حروف آتش و آبی جمع آیند اگر حروف
آتش تقدیم دارد آب عمل نتواند کرد اگر حروف آب تقدیم دارد آتش اطفا کند همان نوع اگر حرف باد مقدم
باشد خاک را برهم آورد و اگر خاک مقدم است نیز خاک را تردید می آرد باین وضع اج زه یا طک
م س یا ت ق ش ث یا ذ ظ ش ث استخراج بیوت این عمل بعد از طرح ۷۸۴ است آنچه از
طرح باقی ماند بیوت ستاند اصل عمل جفر است چهل و پنجم علم حروف علویه ناری اند و درین هفت حرف
فرق علویه بسیار است چنانچه ا ه ط م علو ا ر ف و ش و ذ دارند و این قول اهل علم حروف است اما قول
اهل تنجیم آنست که حروف علوی از جمیع حروف زحل اند که ا ب ج د باشد چهل و ششم علم
دانستن حروف اسفل است که اسفل حروف خاکی اند خ غ این دو حروف از جمیع حروف خاکی اسفل اند
و ظلمانی اند اگر در طالع بیت آیند عمل باثقال امور باشد هکذا غ خ خ غ یا آنکه خ غ غ خ
این اشکال بیوت سفلی اند و استخراج این بیوت شخص آنست که اول بیت در جزو ۲۸ و صفحه ۱۴ و
سطر ۲۸ و خانه ۲۴ است و دویم بیت در جزو ۲۴ و صفحه ۲۸ و سطر ۲۸ و خانه ۲۴ سیوم بیت
جزو ۲۸ و صفحه ۲۴ و سطر ۲۸ و خانه ۲۸ چهارم بیت جزو ۲۸ و صفحه ۲۸ و سطر ۲۴ و خانه ۲۸
بینه است و استخراج آن ۷۸۲ را طرح کردیم آنچه ازین عدد کم شود همان قدر بیت ستاند و استخراج نماید
چهل و هفتم علم حروف فکریه بدانکه علم حروف فکریه دو نوع است از حروف حرف عزایز ستاند و یا آنکه
حرف از بطون ستاند اما این عمل در بعضی امور درست می آید مشخص آنچه تجربه کرده شده آن است که
حروف محقق را متخلق گرداند چنانچه حق تحقق است و متخلق آن میزان پس از سوال اول حروف
محقق نویسد هر حرفی علاحده مع بینه بعد از ان تخلق کند تمام مطلب را بتحریر آورد و بنظر تصرف

علم چهل و چهارم

علم چهل و پنجم

علم چهل و ششم

علم چهل و هفتم

عدد س ی ن
تحقق ۱۲۰
تخلقه ف ی ح ب ک
عدد ۱۲۰
عبارت فی حبک

در عمل اند چنانچه در اعمال از بسایط و قواعد و قرائن مقوم و ترفع ظاهر آید و خفیه آنکه مقصود و مطلب
سائل در استخراج آن در زوایای اخفا مانده و در شهود نمی آید و کم کسی وقوف بر حقائق و اسرار آن
داشته اند اطلاع منافع خفاء الحروف بعد از ریاضت و اعمال هر حرف نمودن یافته میشود و علم سیمیا
خفیه است بمنه و کرمه چهل و یکم علم حروف الصفرای حروف بادی و خاکی است بینات آنها را گذاشته
زبر هر حرف را اگر بطالع جمع یابد آن خانه طبع صفرای دارد و از حروف بادی ب و از حروف خاکی و و از
حروف بادی و و از حروف خاکی ح پس جمیع آن ب و و ح شد پس این خانه طبع صفرائی دارد و
اگر سائل را امور بادی و خاکی در ضمیر باشد و در نیت مثل آب که طبع آن صفرای است و هر چیزیکه در طبع
آن صفرا باشد ضمیر سائل بود و یا آنکه در طالع ی ل ن ع آید و یا ص ر ت خ باشد یا ف ع ب و
یا ب و ح علامت جزو ۲ و صفحه ۴ و سطر ۶ و خانه ۸ و یا ی ل ن ع جزو ۱۰ و صفحه ۱۲ و سطر ۱۴
و خانه ۱۶ و یا آنکه ص ر ت خ جزو ۱۸ و صفحه ۲۰ و سطر ۲۲ و خانه ۲۴ و یا در خانه ف ع ب و
باشد جزو ۲۵ و صفحه ۲۸ و سطر ۲ و خانه ۴ احکام و اسرار این بیوت طالع بذکر بیست چهل و دویم علم
حروف الدم که حروف در بینات آن نواطق باشد مثل شین و عین این هر دو حروف می اند و نحوست
تمام دارند و اگر در طالع بیت غ ش ث آیند که جزو ۲۸ و صفحه ۲۸ و سطر ۲۱ و خانه ۲۱ باشد در
نحوست همت تمام دارد بیوت تحتانی آن تا ۸ خانه تمام این سطر نحس ست و سطر دویم پایان آن خانه شش
نحوست دارند از خانه ۴ نحوست و سعدیت ممتزج اند انچه حروف دم الحروف ازان یعنی گویند که نحس دم فاسد است
و انچه حروف هم فاسد است چهل و سیوم علم حروف البلغم امتزاج حروف آبی به بادی حروف بلغمی است چنانچه
ح ب ز و ی ک ی س ن یا آنکه ق ص ث ت یا آنکه ظ ض ج ب انچه حروف اگر در طالع بیت
آیند مشعر طبع سائل است که بلغمی باشد در بیت اول آخر حروف دروست که بلغم نحوست نیارد و در بیت دویم
اول ک است صلا بلغم مضر نباشد و در بیت سیوم یک رز بلغم می ماند و دفع میشود و در بیت چهارم
انقطاع بلغم ندارد و نحس است و در استخراج اربعه بیوت گذاشته استخراج کند و یا بطرز کتاب حقائق الآثار میسر شود
که جد پیر محمد همدانی ست که عالم بجمیع علوم بود و این از خدمت ایشان بسعی تحصیل نمود بچهارم بیوت عرض

سه بماند در آسمان است اسپان و اشتران و مرکب دیگر را خطر است این عمل در روز جنگ بکار آید
سی و هشتم علم طوابع بدانکه طوابع عبارت از منشاء تحمل و از اول تو و یا از اول سوال سائل و یا
از اول بیت جفر جامع که آنرا بیت الطالع گویند که مشرق باشد بجمیع بیوت بسعدیت و نحسیت و بعضی
آنرا بیت مشرقیه نیز گویند و اعمال آنها بذکر پیوسته اگر در طالع ممتزج طبایع آید هکذا ا ب ج د پس
بدانکه قوت زحل در طالع سائل هر چه خواهد و آنچه اراده است در ضبط اوست اگر زحل نحس است اما
درین محل بواسطه قوت عمل بیت می آرد و اگر در طالع ه و ز ح آید بدانکه مشتری را حکم است که
قاضی افلاک است این طالع سعد است و اگر در طالع ط ی ک ل آید نحس اکبر است اگرچه حروف
صوامت دارد و اگر در طالع م ن س ع باشد سعد است نفعی از سلطان زمان به بیند و اگر در
طالع ف ص ق ر باشد بامتزاج دل کار میسر شود و مربی از مردم که زهره طبع باشد شود و اگر در
طالع ش ت ث خ آید کاری که دارد بسردی و سستی کشد که نحس اکبر است و اگر در طالع ذ ض
ظ غ آید نیز نحس است و بقول اهل تکسیر این است اسم سائل را مع اسم و مه ستاند از ان دوازده طرح
کند آنچه باقی ماند طالع اوست اما بقول اهل تنجیم طالع آنست که ا ع ل ی حمل ب و ثور ک ق
و جوزا ا ح ه سرطان اسد ف سنبله ک ت ر ط میزان ج ض ز ط ذ عقرب و ف د قوس
خ غ جدی ک ش ث دلو د و ت هر اسم که این باشد طالع اعتبار کند اما طالع مولود بدست
آوردن بسیار خوب است که تمامی حقایق از ان معلوم توان کرد سی و نهم علم حروف الظهور بدانکه
زبر حروف سه حرفست که ظهور حروف عبارت از ذات حروف باشد که از بر باشد و در کتاب بینات
حروف نه در تحریر است و نه در تقریر آید چنانچه ان الذین امنوا پس پنج حروف مع بینه از جمع حروف
در تقریر و تحریر نیست هرگاه حروف فرد را نخوانند بینات در تقریر لسانی آید چنانچه در تقریر ظاهر
است پس زبر ظهور حرفست که در تحریر بینات نمی آید و نه در طالع بینات آید مقرر است حروف عبارت
از زبر اوست چنانچه اهل تکسیر و اهل محاسبه در اعداد حروف عدد زبر می ستانند و اعداد بینات را
بطون گویند چنانچه در بطن الف خواهد آمد چهلم علم حروف دو نوع است خفیه و جلیه آنست که بعین ذات حروف

این باشد اج زت سعدیت الف را این سه حرف زائل کنند علی هذا القیاس واگر در طالع بیت حرف
اول نحس باشد و سه حرف پایان آتشی سعد باشند نحوست این را بسوزاند و زائل گردانند بدین صورت
ث ا ه ط هکذا در خاکی و بادی مکرر مینویسند که بادی مقوی آتشی است و آتشی مربی بادی و خاکی مقوی
آبی است و آبی مربی خاکی است سی و هفتم علم در بروج بدانکه بروج روز حمل و جوزا و اسد و میزان
و قوس و دلو است و بروج شب ثور و سرطان و سنبله و عقرب و جدی و حوت حروف بروج این است
حمل ام و ثور ب ن و جوزا ج ص ز و سرطان و ع ض و اسد ه ف ض و سنبله د ص
ض و میزان ز ق ط و عقرب ح ز ظ و قوس ح ش و جدی ی ث ع و دلو ک ث غ
و حوت ل خ غ ارباب بروج مریخ بحمل زهره به ثور عطارد بجوزا قمر بسرطان شمس باسد عطارد بسنبله
زهره بمیزان مریخ بعقرب مشتری بقوس جدی بزحل حوت بمشتری و دانستن آفتاب و پس از آن
ماه بدانکه بتاریخ ۱۴ شهر ذیقعده سنه ۱۰۴۳ هجری خواستیم که آفتاب را بدانم که در کدام برج است
از سنه ۹۵۳ هجری طرح کردیم باقی ماند ۹۰ این را بیازده ضرب کردیم ۹۹۰ شد پنج دیگر براو افزودیم
۹۹۵ گشت این جمل اولی نگاهداشته بعد از آن از محرم تا روز حساب بشمارند یکماه ۲۹
و یکماه ۳۰ پس از محرم تا تاریخ ۱۴ ذیقعده ۳۰۹ شد جمع اولی ازین افزونست دو دور آفتاب
که ۱۳۰ باشد بجمع ثانی الحاق نمود ۱۰۳۹ شد یا جمع اولی مقابله کردیم باقی ماند ۴۹ یوم ۳۱
بحمل دادیم باقی ماند ۱۸ به ثور رسید معلوم شد که آفتاب در هژدهم درجه ثور باشد یازده روز بر آن
جمله زیاده کرده که بحساب تقویم بدست آید ۲۹ درجه شد پس معلوم شد که آفتاب در ۲۹ درجه ثور
شد دانستن ماه چنان است ۱۴ به ۱۳ ضرب کرده ۱۸۲ شد ۱۳ دیگر افزودیم ۱۹۵ از آفتاب
۳۰ عدد بهر برج داده آفتاب در ثور بود بشش ۱۹ برج رسید باقی ماند ۱۵ درجه شد دانسته شد که
از آفتاب هفتم برج است که عقرب باشد به پانزدهم درجه و دانستن منزل ماه که کجا است از ابتدا روز یکشنبه در روزی
که خواهد شمار کند هفت عدد برین افزاید هر چه جمع باشد سه گان طرح کند اگر یک ماند ماه در آب بود مردم
بزرگ را در جنگ خطر است و اگر دو ماند در زمین است مردم پیادها و اراذل را خطر است و اگر

بتفصیل خواهد بیان نمود سی و دوم علم حروف جامده حروف جامده عبارتست از حروف ثقیله و حروف
ثقیله بقول علماء این علم که در سورهٔ فاتحه نیست این هفت حرف است ج ز ف ش ث خ ظ درین
هفت حروف آنچه نحس تر است ش و ث است و بقول علماء سلف جامد آنست که در زمام سه حرف و یا چهار
حرف متوالی خاکی آیند جهت آنکه حروف مجزوم از خواندن خالی اند و علماء جفر میگویند اگر در طالع د ح
ل ع آید مشعر است مطلب بسته یاری دیگر باشد تا مطلق دیگر باشند که دشمن سائل و بخیل النفس بود
از مطلب که مجذور آن جذر صحیح حاصل شود آنرا جذر صحیح گویند که جامده دارد سی و سیوم علم حروف الاعضا
حروف الاعضاء عبارتست از حروف که بر وجود آدم منسوب سلف داشته اند بدین وضع بینی الف
لب تحتانی ب لب فوقانی ت خصیتین و آلت ث ج ح حلقوم خ ناف د ذ اذنین ر بازوی
راست ز بازوی چپ س ش صدر ص ض کتفین ط شتالنگ راست و ظ شتالنگ چپ ع
غ هر دو چشم ف ق ابرو و هر دو پلک بالا ک بالای گلو پایان گلو م متصل آن ن کاسه سر ه قلب
ی نشست گاه سی و چهارم علم حروف عرشیه حروف ناری است و صامت که ا ه ط م باشد
این حروف فوقیت نار جمیع حروف دارد اعراب این ترفع طبعی دارد بعضی ائمه حروف عرشیه حروف
مقطعات قرآنی را گویند این قول نیز نزد اهل جفر درست و حروف مقطعات اینست الم الر الم کهیعص طه
طس یس ص حم حمعسق ق ن حروف غیر مکرر ازین حروف اینست ا ل م ر ک ه ی ع ص ط س
ح ق ن ۱۴ مرکب این حروف الم کهیعص طس حقن است هر که این حروف ۱۴ در ۱۴ در شرف شمس پر
کند عمده سلاطین گردد و در شرف پر کند و با خود دارد قاضی شود هر که در شرف زهره پر کند محبوب در مجلس
خاص و عام باشد و هر که در شرف قمر پر کند رزق او فراخ گردد سی و پنجم علم کرسیه حروف منقوطه خاکی اند
ج خ هر دو حرف که منقوطه از حروف خاکی است آن کرسیه باشد سی و ششم علم حروف منازل یعنی
با یکدیگر حروف مقابل باشد بسعدیت و نحسیته بدانکه حروف آتشی را حروف منازل دارند و این منازله بمراتب
هر حرفست پس هرگاه در اول بیت طالع حرف آتشی باشد و حرف ثانی و ثالث و رابع آن آبی باشد قوت
حروف اول که آتشی است از منازله طبع زائل کنند چنانچه در جزو اول و صفحه سیوم و سطر هفتم و خانه بست و سیوم

اورا بدار کشیده باشند نوخته جای دفن کند در آن خانه آتش همیشه باشد واهل آن خانه بجنگ وجدل
گردند سخت مجرب است وحروف ب وی ن ص ت ض ظ ازین حروف ن ممتزج نیست وباقی
حروف ممتزجه اند وحروف آبی ج ز ک ممتزج باتش اند حرف ذ ال ممتزج باتش وخاک است وحروف
خاکی و ح ل ع ر خ غ شش حروف ممتزج باتش اند حرف غ ممتزج باد است اگر در اعمال حروف
نوشته میشود کتاب علاحده شود در رساله کشف حقایق اسحروف نوشته شده است اگر در بیت
طالع ب وی ن آید ضمیر سائل فتح رسیدن واز غیب چیزی خوش آمدن دارد واستخراج در ۲۸
بیوت دارد اگر طالع حروف آبی است آن بیت مجز است بامور رطبیه مع برودت اگر در طالع حروف خاکی
است مجز است از زراعت وزمین داری واسقاط امر با آتشی وآبی وبادی بست وهشتم علم حروف
ظاهره وباطنه بدانکه علم حروف ظاهر عبارتست از زبر وبینات باطن اوست این قول اهل تکسیر است
اما قول علماء حروف آنست که باطن حروف عدد اوست بست ونهم علم حروف مشرقیه عبارت است
بقول مشائین حکما پنج حرف اج رم ن باشد از ان پنج حروف باقی حروف متولد اند اما قول حکما
اشراقیه آنست که حروف مشرقیه حروف بیت طالع جفر است که جمیع بیت تحتانی را ناظر است ومجز بشعده
ونحسه همی ام علم حروف محرقه حروف محرقه آتشی است اما حروف که بنیات هم حروف آتشی دارد آن سخت
محرقه است چنانچه بالا در ممتزج بیان کرده شد که محرقه سه است هر واف سی ویکم علم بطون حروف
اسرار بطون حروف عبارتست از اعداد زبر وبینه حروف از یک حرف ۲۸ بطون مینماید اهل شعور را
کتابت بجمیع حروف میکند بطن اول الف عدده احد تحقق ج ی وتخلقه اب و بطن دوم این
ج ی م بامع بینه دس است تحققه د ن ی وتخلقه اج م ک مقوم از بطون عددی اول ۱۴۱
تحققه دی وتخلقه جواد وهاب طه ومقوم بطون ثانی ۶۵ تحققه ویان وهس تخلقه ب ج
م ک بطون سیوم دس مع بینه هرن ق است تحققه هنق وتخلقه ب ج ک ل م س بطن چهارم
کمال ظهوریست از الف احد تا آخر دال یکصد وپنج میشود حروف محقق او هـ ق وکمال شعور احد که ۱۳
در ۱۳ ضرب کرده ۱۶۹ احاصل است حروف تحقق آن ط س ق واین ۲۸ بطون را انشاء الله تعالی

پس از حرف الف تا وزدهم دوج ب غالب اند و از حروف ب طح زوهم وج ب اغالب اند
چنانچه در جدول نموده شد از ان قیاس آورند بست و ششم علم حروف سعیده و نحسیه بدانکه حروف
سعیده روح الاعداد اند که نصف نصف تنقیص ندارد مثل این حروف ب دوج ک م س ف
ق رت خ ض ظ غ و نحسیه اعداد الاعداد اند اما بقول علما، حروف سعیده حروف نورانی اند کاح در
س ص ط ع ک ل م ه و و ظلمانی نحسیه اند ب ت ج خ ذ ش ض ظ غ ف ق ن ی و در حروف
سعیده هر حرف که بنیات صوامت دارد اسعد است و حرفی که در بنیات نواطق دارد در سعدیت نقصان
است اما از نحسیه سعدیت غالب است و حرفی که نحس است اگر در بنیات نواطق دارد نحس اتم است مثلاً
ش و س حرف سین از ش در نحوست فرود و کمتر است و باقی حروف نواطق که به نقطهٔ واحد اند از حروف
دو نقطه نحوست کم دارند اگر در بیت طالع جفر اجتماع حروف سعیده شود مثل ا ا ا ا و یا چهار دال و یا چهار
واو و یا چهار ه و یا چهار ط بسیار سعیده اند در استخراج آن بسعادات و حصول مطالب است و
اگر در بیت طالع جفر چهار ش و یا چهار ت و یا چهار ث آید نحس اکبر است اظهار تنقص مطالب کند و
اگر این عمل بعزایم کشد نیز تنقص دارد مثل ش ر ات بگیرد و ش ر اخ عزایم هم نحس اند اهل معنی را
در اینجا فکر راسخ ماند تا مطلب درست استخراج نماید بمنه و کرمه بست و هفتم علم حروف ممتزجه
که عبارت است از آمیختن بطالع ه ط ف آن را که بنیات آن نیز محرق اند و با طلاق مثبت این
سه حرف امتزاج بطالع دیگر ندارد و ام ش دا متزاج بطالع دیگر دارد الف را قلب امتزاج بحرف خاکیست
و حروف م ش را امتزاج بحرف بادی و حروف دال امتزاج بحرف خاکی است بدانکه باد مقوی آتش
پس هر حرف در و حرف بادی ست قوت آتش بکمال دارد مثل ه ط ف م ش این پنج حرف محرق اند
اگر در بیت طالع جفر آید مثلاً ه ط ف م یا ه م ط ف یا ه ف ط م یا ف ه ط ام یا ف
ط ه یا م ه ف ط غرضکه این چهار حرف بهر طرف که آیند محرق بذات اند ضمیر سائل امری آتشی و آتش طبع
بود از حیوانات و اشجار نباشد بلکه طلا و معدن جواهر شمس بود و اگر این سائل است از مرض حیض و استحاضه و یا
خون و امراض شهوانی ضمیر دارد و در اعمال این پنج حرف را بر شانه سگ دیوانه و یا گرگ و یا آدمی که

م ف جزء ۵ وصفحه ۹ وسطر ۳ وخانه ۱۷ استاند ودویم ترفع ازواجی نماید از دال و واز حا
واز لام ن واز عین صاد بس و می ن ص شد از سرخانه استخراج کنند درین صورت مستخرج
بسیار شکست در مقاصص ازین هیچ مذکور نیست و اهل جفر این اسرار مخفی دارند بست و پنج علم حروف غالب و
مغلوب اگر الف و الف بود طالب غالب بود و اگر الف د و او بود او غالب آید و اگر الف و ز بود
الف غالب بود و اگر الف و خ باشد خ غالب آید و اگر الف و ح باشد ح غالب آید و اگر الف و ب بود
ب غالب آید و اگر الف و ط بود ط غالب آید و اگر ب یا ط بود ط غالب آید ضرورتست برای ترتیب
حروف طالب مطلوب غالب و مغلوب را نه در نه ترتیب نماید تا بآسانی مردم مطلع شوند و غالب و مغلوب
و حروف غالب و مغلوب هر دو کس را بدانند و قاعده چنانست که هر حرف بهر حرف شمارد و از حرف
۹۹ عدد طرح کند انچه باقی ماند ازان حکم غالب و مغلوب نماید نوع دیگر آنست که اسم دو شخص که غالب
و مغلوب باشند بشمارد و از هر اسم ۹۹ طرح کرده انچه باقی ماند در جدول حکم کند

غالب		غالب		غالب		غالب		غالب		غالب		غالب		غالب	
۱	۱	۱	۱	۲	۹	۹	۳	۹	۴	۹	۹	ع	۹	۶	۹
۱	۲	۱	۲	۲	۸	۸	۳	۸	۴	۸	۸	ع	۸	۶	۸
۱	۷	۱	۷	۲	۷	۷	۳	۷	۴	۷	۷	ع	۷	۶	۷
۱	۶	۱	۶	۲	۶	۶	۳	۶	۴	۶	۶	ع	۶	۶	۶
۱	ع	۱	ع	۲	ع	ع	۳	ع	۴	ع	۴	ع	۴	۶	ع
۱	۴	۱	۴	۲	۴	۴	۳	۴	۴	۴	۴	ع	۴	۶	۴
۱	۳	۱	۳	۲	۳	۳	۳	۳	۴	۳	۳	ع	۳	۶	۳
۱	۲	۱	۲	۲	۲	۲	۳	۲	۴	۲	۲	ع	۲	۶	۲
۱	۱	۱	۱	۲	۱	۱	۳	۱	۴	۱	۱	ع	۱	۶	۱

غالب		غالب		غالب		غالب		غالب		غالب		غالب		غالب	
۷	۹	۹	۸	۹	۹	۹	۲	۲	۱	۹	۹	۲	۹	۳	۹
۷	۸	۸	۸	۸	۹	۸	۳	۳	۱	۸	۸	۲	۸	۳	۸
۷	۷	۷	۸	۷	۹	۷	۴	۴	۱	۷	۷	۲	۷	۳	۷
۷	۶	۶	۸	۶	۹	۶	۵	۵	۱	۶	۶	۲	۶	۳	۶
۷	ع	ع	۸	ع	۹	ع	۶	۶	۱	ع	۴	۲	۴	۳	۵
۷	۴	۴	۸	۴	۹	۴	۷	۷	۱	۴	۴	۲	۴	۳	۴
۷	۳	۳	۸	۳	۹	۳	۸	۸	۱	۳	۳	۲	۳	۳	۳
۷	۲	۲	۸	۲	۹	۲	۹	۹	۱	۲	۲	۲	۲	۳	۲
۷	۱	۱	۸	۱	۹	۱	۹	۹	۱	۱	۱	۲	۱	۳	۱

قاعده چنان است که دو و یا دو حرف یک جنس آیند طالب غالب بود هر طرح دو فرد اگر یکی ماند طالب غالب آید

و بنیه نون و ن و بنیه سین عین ی ن و بنیه فا او بنیه صاد او و بنیه قاف اف و بنیه را او از
شین ی ن و از ت او از ث او از خ او از ذال ال و از ضاد او و از بنیه ظا او از بنیه غین ی
ن بست و دویم علم حرفی که طبع آتشی دارد و در مرتبه اعداد افرادیه را باشد آن حروف معدن
زر است او تعلق شمس دارد و حروفی که طبع بادی دارد و در مرتبه اول باشد از مراتب تهجی امتزاج آن
بحروف اول آبی و خاکی کند آن ممتزج طبع شود مثل نقره و جست و زیبق و حرفی که طبع آبی دارد
ممتزج بخاک باشد و حروف بادی در آن و بهر حروف امتزاج یابد آن حروف فلفیات آبدار بود و
اهل تنجیم حروف حمل را معدن طلا گویند و حروف ثور را معدن نقره گویند و حروف جوزه را ذو جسدین بهم
است از و جست و مس ممتزج شد آنچه بهم آیند آنرا پیتل نامند و حروف سرطان را معدن قلعی گویند و حروف
اسد را امتزاج بحروف حمل کنند از و تولد آنچه شود معدن طلا است و حروف سنبله را معدن سیماب گویند
و حروف میزان را معدن آهن گویند و حروف عقرب را معدن زرنیخ و سم الفار گویند و حروف قوس را
معدن اجسام است که در نار نماند و حروف جدی را و دلو و حوت را استاده یافته اند بست و سیوم علم
حروف حیوانیه از حروف طبایع مرتبه دویم و چهارم است یعنی حرف مرتبه دویم که باد است و طرف مرتبه چهارم
که خاک است بدانید که قوت طبع حیوانی از باد و خاک است پس حروف ب و ی ن ص و ح ل ع ر
خ غ امتزاج این حروف حیوانی است و لهذا اهل عزایم چون حیوان معذور شود امتزاج سیزده حروف را باسم و
رنگ او کنند صحت مییابد بتجربه پیوسته است بست و چهارم علم متحرکه و
ساکنه بدانکه حروف متحرکه آتشی و بادی و آبی است و حروف خاکی ساکنه و چون
سکون محل اقامت دارد روح حروف خاکی ساکن سکنه گشته نموت تخم خشک و
قوت طلب رطوبت باشجار از طبع اوست این حروف مجزومه اگر در استخراج
جفر آید اعراب جزم بکسر بدل کنند جهت آنکه یک کسره بمنزله دو جزم است و کسر
چون آبی است امتزاج با خاک صحیح است مثل و ح ل ع جزو ۴ و صفحه ۸
سطر ۱۲ و خانه ۱۶ این حروف را مجزوم الاصل نامند بدو نوع عمل نمایند اول عزیزی کنند ه ط

ا	ب	ج	د
ه	و	ز	ح
ط	ی	ک	ل
م	ن	س	ع
ف	ص	ق	ر
ش	ت	ث	خ
ذ	ض	ظ	غ

علم بست و دویم

علم بست و سیوم

علم بست و چهارم

این سند بغایت اسرار دارد و از جمیع حروف نمودن ضرورست ب خاک یا بادی است ج خاک یا آب است
ز آتش یا آبست ی خاک یا باد است ن آتش یا باد است ق آتش یا آبست ش آتش با آتش است ای
با شراره و زبانه ت آتش یا باد است ث آتش غالب با آب زبون خ آتش با خاک است ذ آتش
با آتش ض آتش یا باد است ظ آتش با باد است غ آتش با خاک است حروف صامت حرف الف
آتشی سعد اسعد د خاکی سعد ه آتشی مرتبه دویم سعد اکبر و بادی سعد اکبر ح خاکی نموات طبعی دارد اطفای
حرارت از وی عالم پیداست اسم حی و حکیم و حلیم و حکم و حفیظ همه اطفای حرارت از حروف ح دارند ط آتشی
مهلک ک آبی عقد امور از و بسر دی است ل خاکی رطوبت اصلی دارد م آتشی مهلک س آبی که از
افلاک بارض جلب ایجاد قوات نباتات نماید از جلب آب ع خاکی عظمت و لطافت خاک از هبط عقلی
افزونست ص بادی است که صبح باد صبا از و خیزد خاکی است ایمنی دشوار از و پیداست تم
حقایق الحروف بعون الله الملک الودود نوزدهم علم روحانیت حروف و جسمانیت بدانکه روحانیت
حروف طبع اوست که باعراب تفریق طبایع دارد اعراب طبعیه روحانیه حرفست پس اشارت طبع باعراب
است و اعراب روحانیت حروف بود و حروف خوانده نمیشود الا باعراب چنانچه که محرک نشود جسم مگر از
مقیه روح و جسمانیه آن در تحاویه الحروف در خلل میگردد و آنرا یا عدد حروف قرار داده اند و عدد جسم
باطن و قوی حرفست پس روحانیت اعراب طبایع باشد و جسمانیت اعداد آن بود بستم علم بدانکه
حروف صمدانیت آنست که ملجاء و معاد حروف بآنها باشد پس حروف صمدانیت حروف اجرمن باشد
منقول است از کتب سلف که این پنج حروف در لوح محفوظ مرقوم است باقی حروف از اعوجاج اشکال که این
پنج حرفست از الف ب ت ث ط ظ ف ق ک ل ی این یازده حروف از الف است که ملجاء
آنها الف است از جیم ح خ د ذ ص ض ع غ این نه حروف از جیم است از ر و ر پس آن سه حرف از
ر است ن س ش ل م از اعوجاج ن است پس این حروف ۲۸ گانه از حروف اجرمن اشکال مختلفه یافت
بست و یکم علم بینات بینات الف لف و بینه ب ا و بینه ج ی م و بینه دال ال و بینه ه ا و بینه واو
او و بینه را ا و بینه حا ا و بینه طا ا و بینه ی ا و بینه کاف اف و بینه لام ام و بینه میم ی م

لیل شنبه چنین بگیرد ثلثین عشرة ثلثین جمعهم ۲۷۵۵ و حروفش ه ن ذ غ غ مداخل وسیط
۲۸۰ حروفش ف ر صغیر او را ساقط صغائر او ۱۰ و حرفه ی حروف شب شنبه بلفظ فارسی و ثلثمائه
اثنا ثلثمائة خمسین اثنا خمسة جمعهم ۴۱۰۶ فی ارج ثلثه وسط را ساقط کردیم صغیر او ۴۷ و حروفه ز م اصغر
را ساقط کردیم صغایر او ۲ و حروفه ب باسقاط مکرره حروف او هشت ه ن ذ غ ف ر ی و
ق ز م ب این حروف سه شنبه است باقی شبها دیگر را بکار برد در استخراج جفر عدد مراتب سته را بعدد
سوال ضرب کند و انرا داخل عمل نموده استخراج کند نوع دیگر آنست که حروف شب و روز را فرد
بقول اهل تنجیم نموده بعمل آرد و موکل روز چنین است یوم الاحد روقیائیل ملک مذهب یوم الاثنین
جبرئیل ملک ابیض یوم الثلثا شمسائیل ملک احمر یوم الاربعه میکائیل ملک ترقان یوم الخمسین
حرقائیل ملک شهورش یوم الجمعه سینائیل ملک روبعه یوم السبت عزرائیل ملک میمون هیزدهم علم
حروف ناطقه و صامته حروف ناطقه آنست که نقطه داشته باشد و حروف صامته بلا نقطه هر حرفی که
یک نقطه تحتانی دارد نحوست آن بمرتبه ضعیف است و اگر دو نقطه تحتانی دارد نحوست تمام و هر حرفی
که یک نقطه فوقانی دارد نحوست او در هواست و اگر دو نقطه فوقانی دارد نحوست آن بهوای طبع منازعت
و اگر سه نقطه دارد نحس است که در موالید ثلاثه از و نحوست سنابع است و بقول حکماء سلف استخراج جفر از
نقاط کند جفر را چهار نوع قرار داده اند احمر و اصفر و اسود و ابیض احمر را از نقاط و اصفر را از اعراب و اسود را
از حروف مع بینات و ابیض را استخراج بخیال و دهم نظری این بطرز سکون هندیانست و از نقاط بدین
وضع اول مطلب نویسد و نام سائل و ساعت و هیئت سائل و منزل شمس جمل انرا با عداد نقاط آن
ضرب کند از ان چهار حرف حاصل آمدند مثلاً تسخیر که عدد او ۱۲۷ رقبه ۳۱۵ احمد ۵۳ بزهره ۲۱۹
روز جمعه ۱۱۸ از نقطه تسخیر که عدد او ۱۲۷ است از حروف آن ع ر ع است ۱۴ نقطه حاصل شد جمله جمل عدده
۱۳۳۹ حروفه ط ل ش ع چهارده نقطه را باین جمل ضرب نموده پس جزو ۹ و صفحه ۱۳ و سطر ۳ و خانه
۲۸ و ازین خانه ۹ خانه ستاند تا ۲۶ مطلب حاصل آید و نحوست نواطق هر حرف را که پایان او نقطه است بمنزل
خاک است که فوق طبع آن حرفست و هر حرفی را که بالای آن نقطه است بمنزله آتش است که پایان طبع حرفست

وجمل آنرا ساخته مخارج کند باز مداخل ثلاثه بیرون آرد و مخارج ثلاثه را حروف بینات نموده
حقیقت و پاداشت آنرا استخراج کند که آنرا بلاد بچه وجه و تدبیر تسخیر شود یا موجب آبادی آن یافته شود
تمام ربع مسکون تمام هر جاکه باشد بدین طریق عمل کند چهاردهم علم بتباغضه بدانکه حروف افراد عدد
بداند مثلاً الف و جیم و یا و ها و طا این حروف برای قهر مخالف بکار برند اگر در اول طالع بیت جفر آید
مثل یکذالج هرز پس جزو اول صفحه سیوم و سطر پنجم و خانه هفتم است اظهار شود که پریشانی در مطلوبات
و استخراج آن بسعد بیت کند نه پنجشنبه تعلل دارد و جهت آنکه تربته الاعداد افراد الاعداد است و هر حرفی که
عدد فردیه دارد اگر نواطق هست نحس است و اگر صوامت است مطلق پس حروف بتباغضه همین پنج
حروف که نحوست آن در ثلث ۳ در ۳ بعامل ظاهر است پانزدهم علم متحابته بدانکه حروف
متحابته زوج الاعداد اند مثل د و و ح ب ک م س هر حرفی که بتصیف آن ناقصه نباشد
متحابته بود اگر طالع بیت جفر ب و ح آید که عبارت از جزو دیم و صفحه چهارم و سطر ششم و خانه هشتم
هر امری که باشد بمحبت و اخلاص حاصل آید و استخراج بیوت در آخر ترتیب مینماید شانزدهم علم
علم الحروف شمس و قمر و غیره بدانکه علم حروف سیارات سبعه بقاعده اهل تنجیم آنست که حروف آخر سیاره را
بان سیاره منسوب دارند فاما اهل حروف چنین اثبات کرده اند که از زحل ابجد و از مشتری هوز ح
و از مریخ طیکل و از شمس منسع و از زهره فصقر و از عطارد شتثخ و از قمر ضظغ در نصورت
حرف اربع طالع در هر سیاره ظاهر است حرف اول هر ستاره آتشی است دویم بادی سیوم آبی و
چهارم خاکی علی هذا القیاس در استخراج خمسه مخبئه این حرف بکار برد هفدهم علم بایام و لیالی
مع الموکل در اعمال جلب المنافع چنین است و تسخیر المطلوب جلب المطلوب حروف لیالی و نهار بر دو نوع است
که بکار برند و قاعده جلب المنافع چنین است مثلاً در یوم الثلثا در ساعت اول جلب المنافع که
بکار برند بخود خواهیم این فعل حرف آتشی است این بسط کردیم و چون عمل دویم الثلثا بود بسط کردیم و ساعت
اول را بسط کردیم و اول ساعت مریخ بود نقطه مریخ را بسط کردیم جلب المنافع من فلان بفلان بن فلانه
بسط کردیم و این حروف ها را از مکرره خالصه کرده تنکسه نماید اول تعداد حروف دویم تعداد حرف ملفوظی مثلاً از

هم وزن اوست مثلاً الف ابجدی را عدد عربیه با حرف تهجیه ضرب کرده شد و حرف با ابجدی با بای
تهجی ضرب کردیم و حاصل شد که با لحاق صفر هم وزن اوست یعنی احد را با الف که عدد آن یکی است
ضرب کردیم ۱۳ شد که نقطه صد و سی هم وزن اوست و حرف ج ابجدی را با ت تهجی که هم مراتب
اوست ضرب کردیم و غ هم وزن آنست و حرف د ابجدی را با ث تهجی ضرب کردیم ب غ و ه
ابجدی را با ج تهجی ضرب کردیم ه ی شد که هم وزن اوست علی هذا القیاس مراتب حروف را بحال داشته
بمراتب ضرب کنند که وزن حرفست و بعضی حکماء بنقاط وزن کنند اما درینحال نیز مراتب ابجدی و تهجی
مرعی دارند این قول درست تر است و اب حرف اول آتشی است هم وزن حرف اول بادی است و
حرف اول آبی هم وزن خاکی است حرف اول است چنانچه در عمل عزایز هر حرف را عمل آرند این قول
بصحت اکملیت دارد دهم علم حرف الایام حرف شنبه ز است و حرف یکشنبه ا و حرف دوشنبه ب و
حرف سه شنبه ج و حرف چهارشنبه د و حرف پنجشنبه ه و حرف جمعه و و حرف اللیالی شب شنبه خ
شب یکشنبه د و شب دوشنبه ی و شب سه شنبه ه و شب چهارشنبه ل و شب پنجشنبه س و شب جمعه
این وضع القول امیر المومنین علیه الصلوٰة والسلام است یازدهم علم حروف شهور محرم الحرام
ز صفر ب ربیع الاول ج ربیع الثانی ه جمادی الاول و جمادی الثانی ا رجب ب شعبان د
رمضان ه شوال ز ذیقعده ا ذوالحجه ج و طریق دیگر آنست که از شهر مع بینات ستانند مثلاً
محرم میم حا را شص ۳۹۰ شد و صفر صاد فا را شعر شد ربیع الاول را با یا عین الف لام الف
واو لام ذکب و ربیع الآخر را با یا عین الف لام الف خا را غتم جماد الاول جیم میم الف دال الف لام
الف واو لام خسو شد جمادی الآخر جیم میم الف دال الف لام الف خا را غشقد شد رجب را جیم با زنر شد
شعبان شین عین با الف نون ذی شد رمضان را میم ضاد الف نون غشنج شد شوال شین واو الف
لام ثنه شد ذوالقعده ذال واو الف لام قاف عین دال ها غرزح شد ذی الحجه ذال با الف لام حا جیم
ها ططت شد دوازدهم علم حروف کواکب از زحل ل و از مشتری ی و از مریخ خ و از شمس ش و از زهره
ه و از عطارد د و از قمر ر سیزدهم علم حروف البلاد یعنی حروف هر شهری را مع بینات ستانند

اعداد عشرات و مآت است و از هیچ نمی تواند خواند آنکه ارواح نکنده اند شهودی است و آنکه ارواح
حروف اعراب گفته اند صورت حرف تا معرب نشود نتوان خواند پس اول آنست که اعراب روح حرف بود
از اول تا پنج بطون خمسهٔ متفرقه گویند که از ان چهارده حرف بهم رسد و از بطون ششم تا بست و هشتم
نیز علاحرف بهم رسد این بست و سه حرف را گنج الاعمال نامند **ششم علم** جزو الحروف یعنی پاد اش و جزو الحروف
بود این بدل کردن حرف بحرف چند نوع است بعضی حروف را تقوی و مربی حرفست بدل کنند اما در بدل
کردن مرتبه هر حرف را نگاه دارند چنانچه حروف بادی تقوی حروف آتشی است و حروف آتشی مربی حروف
بادی است و حروف آبی تقوی حروف خاکی است و خاکی مربی آبی این عمل را اعزاز نیز گویند و بعضی
جزو الحروف عبارت ازان دانند که الف مع بینه الف است تجاوز به کتاب بفا میشود از حرف با جیم
ستانند با عداد بینه علی هذا القیاس جمع به بینات نموده جمل آنرا حرف گیرند این عمل ترتیب حروف را
مخارج الحروف نیز گویند بعضی از جزو الحروف حروف تجاوز به نمایند اما عمل اول صحیح و قوی است
هفتم علم ترتیب الحروف ترتیب الحروف سه نوع است **اول** آنست که حرف احاد بر عشرات باشد و حرف
عشرات بر مآت بود و مآت بر الوف ترتیب ابجدی **دویم** ترتیب طبائع الحروف که حروف آتشی را تقدیم بر
حرف بادی و حروف بادی را تقدیم بر حروف آبی را تقدیم بر حروف خاکی **سیوم** ترتیب حروف تهجیه تقدیم و تاخیر
کنند **هشتم علم** اعوان الحروف اعوان عبارت ست از خدام ملائکه و اعوان حروف برین ترتیب است
اعوان **الف** قندیوش و از **ب** بیوش و از **ج** یجبوش و از **د** لویوش و از **ه** پهبیوش و از **و**
لولوش و از **ز** کایوش و از **ح** یجبوش و از **ط** هریوش و از **ی** کیوش و از **ک** فریوش و از **ل** طیوش
درین هم اختلاف است و از **س** صعیوش و از **عین** و از **ف** و از **ص** فلدیوش و از **ق** همیوش
و از **ر** دنیوش و از **ت** بطوش و از **ث** بلجیوس و از **خ** ولایوش و از **ذ** طحطایوش و از **ض**
غایوش و از **ظ** اعفویوش و از **غین** عرتویوش و ازین اسماء اعوان اختلاف بسیار است اینجا مختصر کردیم
نهم علم اوزان حروف وزن حروف بدو نوع است یکی اوزان حروف ابجدی است پس حروف ابجدی
را مراتب مقرر دانسته با حروف تهجیه ضرب کنند چنانچه ازان عدد حاصل شود هر حرف که بیان عدد موافق باشد

استخراج از بیت طالع تا آخر بیت ۲۸ باشد اهم اسعد است وحصول مطلب بسرعت تمام ست حرف ی
هفت نقطه است تبدیل علی نحو سنه الحواج واستخراج بیت طالع هفت گذاشته تا پنجاه بیت نماید
بدانکه نقطه عبارتست از مسر سوزن یا دیگر از موی اگر سه سوزن جمع شود کالشعر الذنب فرس بود
سیوم علم طبائع الحروف حرف آتشی اَ هـ وَ اَ فـ ش دـ حرف بادی بـ طـ وی نـ ص ت
ض ث حرف آبی جـ زـ ک س ق ر ث ظ حرف خاکی د ح ل ع غ ز خ ن چهارم علم
اسقاط الحروف یعنی دانستن اسقاط حرف مکرر از زمام ودر جفر داستن حرف اول وآخر بیت
که همه مکرر اند مثلاً در ورق اول وصفحه اول وسطر اول وخانه اول ۱۱۱۱ وخانه دوم ۱۱۱ ب
وخانه سیوم ۱۱۱ ج علی هذا القیاس والترتیب پس در استخراج حروف مکرره بقرائن حصول
مطلب اسقاط نماید پنجم علم ارواح الحروف ارواح عبارت است از نشاء اقوم حروف چنانچه متقوم
ومزنی ارواح است اما این قول بصحت نمی پیوندد پس بطریق دائره حروف نویسد ماقبل هر حرف
که باشد روح آن حروف است وبعضی حکماء اشراقیه که در عرفات کامل اند میگویند که چون نکته مبدأ
ومنشاء حروف است پس نکته روح باشد چنانچه در اجسام معینه ذاتیه بنظر نمی آید همان نوع نکته در
حرف بنظر نیاید اگر نکته از نکته الف وچهار نکته خلاف این سخن پسندیده طبع ایشان نیست میگویند که
چون نکته مستطیل عرض وطول وعمق دارد در هر شکل که میشود حروف میگردد پس یک نقطه است بهر شکل از
اعوجاج خود مختلف الاشکال شده این قول از جمیع اقوال قوة دارد بعضے گویند عدد حروف روح حرفست
مثل عدد الف احد واین سه حرف است بمنزله هو الید تلالله در بطن الف اند وباثنا عدد باسقاط تکرار
۵ این عدد ارواح حرفست اگر در استخراج مصحف فاطمه عمل باارواح حروف نماید امید است استخراج
تواند شد وبعضے گویند حروف دو نوع است نورانی وظلمانی ارواح حرف نورانی وظلمانی اعراب طبعی است
باین روایت ارواح حروف آتشی رفع یابند که عروج آن از مراتب حروفست وارواح حروف بادی
نصب بود که مسطح وهموار اوصاف مکرر بود وارواح حروف آبی کسره بود که روش فرورفتی است
ارواح حروف خاکی جزم که بدور مقیم است اگر الحاق بادل حرف دهد بمنزله صفر بود که مرتبه اشاره

بیت و حرف ط از حرف خلق الحروف است و سعد است مطلب برآید یا مراد از طالع نه بیت ستاند
تا چهل بیت حروف ع غ به پنج نقاط اند مخبر بحواس خمسه باطنیه اگر در طالع عین آید اگرچه بینات او
نحس است اما زبر از اعداد بینات فوقیت دارد امید است که مطلب حاصل آید ولیکن تحمل و استخراج
بیت آن از بیت طالع باسقاط صفر هفتم خانه ستاند تا ۳۵ و غ نحس اکبر است و ظلمانی است
اگر استخراج کند و طالع حروف غین باشد از بیت طالع دهم بیت ستاند تا چهل بیوت اما مطلب حاصل
نمی آید که نحس است حرف ف ق تحادیه اند بچهار نقاط این هر دو حرف در عمل متساوی اند اما در
ابتداء نحوست دارند از بیت طالع تا دوازده بیوت نحس اند و از گذشت ۱۲ تا ۳۴ بیوت سعد
اند و استخراج متوالی الحروف است حرف ک غیر متوالیه است سعدیت بر نحسیت غالب است به پنج نقطه
منقوط است اگر در بیت طالع جفر آید مطلب حاصل آید و کفایت جمیع امور کند و استخراج متوالی البیوت
است حرف ل نقاط نوشته نشد خلف الحروف است سعد اکبر است و استخراج آن از سه بیت گذشته از طالع
است تا ۳۰ بیوت و اگر تمام حقایق از باطنی ماضی و استقبال و حال استخراج از دوازده بیوت اول
ماضی مقابل استخراج نماید دوازده بیوت آن قلب اند حال و دوازده بیوت آخر استقبال حرف اول
حرف ل را که نقطه نوشته نشد چه سبب است جواب در میان ل و الف اتحاد قلبی است
چرا که حرف ل در بنیه الف است و الف در بنیه لام پس حرف الف سه نقطه است و نزد بعضی هفت پس
ازین معلوم شد که لام هم سه نقطه خواهد بود یا هفت نقطه م چهار نقطه است هو مخبر الملک و الملکوت و الجبروت
و اللاهوت بینات این حرف میم چشمهٔ دریای حقیقی است اگر در بیت طالع جفر آید مراد دنیا و عقبی برآید
استخراج از بیت طالع هفده بیوت گذاشته استخراج نماید حرف ن نه نقطه است اگر بطالع جفر آید
استخراج حال و استقبال نماید و اگر ضرور دارد بغیر از استخراج نماید هر چه بطالع برآید از بیت طالع پنج
بیت گذاشته ستاند حرف و او دوازده نقطه است خلف الحروف است بسعدیت سعد اکبر است بمرتبه
دویم بادلیست از بیت طالع دوازده گذاشته تا ۳۶ بیت ستاند حرف ه خلف الحروف است سعد است سعد
اشرف الحروف مرکب به پنج نقطه هدا الله علی هدایته الخمسه سید الانسان و اشرف من جمیع الموجودات الاکوان و الاعیان

هو برزخ بین الاطلاق والتقیید الاجمالی وهو منشاء المظاهر اجمالاً و ثالث مرتبه تعین اعیان ثانیه
که صور علمیه حق تفصیلاً باشد و بعضی علماء حروف الف را هشت نقطه گفته اند که بمنزله سبعه سیاره اند و
بعضی بچهار نقطه بعناصر اربعه می آرند اما این اقوال خالی از تشکیکی نیست جهت آنکه فردیه الف در سه نقطه
ثابت است مثلث ۳ در ۳ بی این عمل جفر ۲۰ عدد درست وقف نمیشود و جهت آنکه ۲۰ عدد زوج است
و ۳ در ۳ فرد الفرد کسر سه نقطه الف باشد درست می آید حرف ب نه نقاط گفته کلهم مشعرون بافلاک
تسعه است حرف ب اگر در طالع بیت جفر آید مطلب بگردش افلاک در پریشانی باشد حصول آن
امر بشدت بسیار بود از بیت طالع دو بیت گذاشته سیوم را ستاند تا ۵۶ بیت استخراج کند حرف
ت ث ب تواخی الحروف اند لیکن بنقاط فوقانیست تفریق دارند که طالع ت ث آید نحوست تمام
دارد مطلب حاصل شدن محال بود اگر عمل بعزایز کند نحس است و ج و ح و خ پنج نقطه متواخی یدل علی خمسة
اخواس ج خ منقوطه به نقطه اربع ج مطلب را در نظر شکم دارد مطلب حاصل آید اما بعد گذشتن ده روز
یا ده ماه و نقطه خ هوای است مطلب بدست نیاید و ح خلف الحروف است حرف د شش نقطه دارد خلف الحروف
اسعدیت در ظاهر و باطن او پیدا است و حرف ذ متواخی د است اما بواسطه مطلب در هوا است و اگر در
طالع دال آید چهارم بیت از طالع ستاند تا بست و هشت بیت و اگر در طالع ذال آید از طالع هفتم بیت ستاند
تا سی و دو بیت حرف را و زا متواخیه از چهار نقطه دارند خلف الحروف اوست ز هوای است نحس
است حصول مطلب دور است حرف س و ش به شش نقطه متواخی است چون سین ش را بینات و سین
زبر اوست در نحوست آخر ندارد مطلب بدیر کشد اما حاصل آید اگر سین بطالع آید شش بیوت از طالع شمرده
ستاند و حرف شین نحس النحس است اگر در طالع آید استخراج او به ترفع اوتاد یا بعزایز نماید آن زمان هم مراد
حاصل شدن بعید است حروف ص ض به شش نقطه متواخیه است و صاد خلف الحروف است اگر بطالع آید مراد
را حسب المطلوب شود از بیت طالع باسقاط سفر نهم بیت ستاند تا بست و هفت بیت و اجمال حرف ضاد
موافق صاد است اما اگر در طالع بیت جفر آید مطلوب با حسن حاصل شود و حرف ط ظ متواخیه اند و حرف ظ
نحس نحس است اگر در طالع آید در حصول مطلب تحمل باشد عمل حاصل نیاید و از طالع نه بیت ستاند تا چهل و هشت



بسم الله الرحمن الرحیم

اول علم باطن خلق الحروف است بدانکه حروف سعیده را خلق الحروف گویند سعیده آنست که
بینات آن نیز نورانی باشد مثل حا و دال و را و زا و ذال و لام و واو و ها و این هشت حرف
هر جا که در بیوت جفر آیند سعادت نمایند مثلاً حا که عدد او هشت اند بالحاق صفر هشتاد شوند و ذو نصف
ثانی او ذ پس حاصل او حاد شد و تنصیف آن نیز که سعیده باشد پس مطلب را استخراج بسعیدت کند بر
مطلب که باشد نظر بسعادت دارد اگر بیت طالع ح ۱۱۱ باشد جزو هشتم و صفحه اول و سطر اول و
خانه اول پس استخراج از خانه اول که بیت طالع حروف است بعد از ماضی ۲۸ بیوت ستانند بعد
از ان نیز از ۲۸ بگیرند تا بست و هشت سطر مقصود حاصل آید اگر بانتها کشد تا آخر جزو رساند و بقول بعضی
از اهل این علم برانند که حروف خلق الحروف است بس که ما بعد خود را ناظر باشد مثلاً ح که بعد آن ز است
و د که بعد آن ج است بعضی برانند که قبل خود را ناظر باشد علی هذا القیاس اما قول اول اصح است و اعمال
صحت دارد والله اعلم دوم علم بدانکه نقطه در معنی مطلق است که کائن است در غیب الوهیت و سریست
قدسی از اسرار مخفیه مبداء و منشاء اصل حروفست بدانکه نقطه محل سکون مد وجود است بعد ظهور در اصلاب
حروف مظهر حروفست و این اشارت باطلاق است و تمثیل اطلاق دارد و فهم من فهم الف سه نقطه
است اول اشارتست الی مطلق المنزه و ثانی تعین شیونیته هو حقیقت المحمدیة صلی الله علیه و آله وسلم

Mansore and Manzoom Resalla Jap

بعون خالق کون و مکان و صناع زمین و آسمان

این دو نایاب گوهر بینائی افزای هر دو چشم مانند نظر المشتهر

بمنثور و منظوم رساله جفر







تصنیف لطیف فرید روزگار ابو محمد نعیم دهدار اعبانی جافر لاثانی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور نقش طراز انطباع گردید

Risālah-i-jafar.

Na'īm (Abu Muhammad)

1882.

Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.
49 c 119